هو المستعان

این
کتاب حقایق
المصیبه از مصنفات عالیجاه
رفیع جایگاه مقرب الخاقان
میرزا جعفر خان
خورموجی الملقب بحقایق
نگار

علی ما
تصفون



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمين انا لله وانا اليه راجعون والله المستعان
على مصيبتنا بالحسين عليه سلام الله الملك المنان ثم الحمد لله على ما
انعم به علينا من المغفرة والرضوان وصلى الله على محمد خاتم النبيين
واله واوصيائه وخلفائه المعصومين الطيبين الطاهرين اما بعد
چنين گويد مؤلف اين صحيفهٔ ظاهرة المعانى وراقم اين اخبار صحيحة
المبانى اقل الحاج واحقر السادات محمد جعفر الخورموجى الملقب
بحقايق نگار تجاوز الله عن سيئات اعماله وافعاله كه در اين اواخر
ايام زندگانى كه سنين عمر عزيز از شصت و پنج مرحله تجاوز كرده و سال
يكهزار و دويست و نود هجرى رسيده عرصهٔ ممالك ايران بفر وجود
شاهنشاه اعظم مالك رقاب الامم مروج الاسلام معين المسلمين
ناصر الدين شاه قاجار ايد الله جيشه وابد الله عيشه آرايش و تزيين
دارد چنين بخاطر فاتر رسيده كه كتابى مختصر مشتمل بر فوايد آثار و

منقم

شانه

وبه نستعین

از زوایا اخبار در حالات سبط رسول مختار و شبل حیدر کرار
خامس آل عبا حضرت سید الشهداء علیه السلام از زمان ولادت با
سعادت تا اوان شهادت کثیر الکرامة و مراجعت اهل بیت رسالت ص
بمدینهٔ طیبه ساخته و پرداخته آید چنگی بنابر عدم اقبال بخت و اقبال
واختلال حواس و احوال وصول و حصول مقصود در حیز تعویق و
تعطیل میبود زیراکه هر کاری را دست و دلی آسوده باید نه خاطری
پریشان و فرسوده چنانچه خواجه علیه الرحمه گوید که شعر تر انگیزد
خاطر که حزین باشد تا آنکه روزی از ایام عاشورا همین سال از دستور
اعظم سید وزرای افخم معدن الحلم والحیاء و مرکز العلم والعلی فاطمی
نسب هاشمی حسب مظهر اصناف و الطاف خداوند سبحان مقرب
الحضرت الخاقان میرزا ابو الحسن خان شیرازی الملقب بمشیر الملک
وزیر مملکت فارس وفقه الله بما یحب و یرضی و ختم آماله و احواله بالخیر

والمغفرة والحسنی که با وجود تقرب سلطان و تقدیم خدمت فرمان
فرمایان و ترویج و تنقیح محاسبات دیوان اکثر اوقات خود را صرف اشاعه
خیرات و مبرات و تعمیر بقاع الخیر از مساجد و تکایا و کاروانسرا میسازد
خصوص در مرحله تعزیه داری و اطعام مساکین در ایام عاشورا و اربعین
ولوعی تمام دارد در انجام و اتمام این ذکر خیر اشارتی در توجه استحکام
اساس در اجتماع حواس این بنده بشارتی رفت صبح طرب از مشرق امید
برامد لهذا اجابت اشارت را از فرایض دانستم و بدانمقدار که توانستم
در شرح آثار و صحت اخبار شروع نمودم الحمد لله حق حمده والصلوة
مقدمه و سه باب | علی نبیه محمد و آله این صحیفه که مسمی شده بحقایق المصیبة مشتمل است
مقدمه | بر مقدمه و سه باب و خاتمه بر این وجه که مفصل میکردد مقدمه
در کلیه سبب اختلاف احادیث و روایات و بیان اسامی و مختصری از
باب اول | حالات روات احادیث مرقومه در این کتاب باب اول در ذکر ولادت
و ما یتعلق بها از تسمیه و کنیه و القاب و اخلاق حمیده و صفات پسندیده
باب دوم | و عدد اولاد و زمان حیات و زوجات انحضرت باب دوم در ذکر
احادیث مأثوره در فضایل و مناقب و اثبات امامت و احادیث وارده بخبر از
باب سوم | شهادت با سعادت انحضرت باب سوم در ذکر حرکت از مدینه طیبه
و ایام توقف مکه معظمه و عزیمت عراق الی ورود بکربلا و قضیه هایله
خاتمه | شهادت انحضرت خاتمه در ذکر مصائب اهل بیت رسالت از کوفه
مقدمه | بشام الی مراجعت بمدینه طیبه والله المستعان و علیه التکلان مقدمه

برار باب

برارباب دانش وبینش واصحاب اخبار واثار ظاهر ومبرهن است که در ایام استیلای خلفا وسلاطین چو بنی امیّه بعضی بد مذهبان مانند طغات خوارج ومتعصّبان اهل سنّة برحسب امر وخاطر خواه املاعین ستم شعار واخذ درهم ودینار از سال چهلم هجرت که بدو سلطنت معاویه است الی زمان خلافت عمر عبد العزیز که مدّت شصت سال تمام میشود احادیث مجعوله در توصیف بنی امیّه وال ابی سفیان وامثال ایشان ومذمّت ال ابی طالب وشیعیان در تالیفات خود ایراد نموده سخنان مشهور ومهجور ومردود ومقبول را باهم امیخته وبعد از زوال دولت انطایفه شقاوت اساس واستیلای سلاطین وخلفای ال عباس پیروان وهواخواهان ایشان وبعضی از غلات شیعیان در مقام انتقام وقصاص بر امده معارضه را بمثل ساختند قصص وبعضی اثار ناپسندیده بر بعضی از تابعین وصحابه بسته در تالیفات خود پرداختند وهمچنین پارهٔ حکایات وکرامات غیر واقعهٔ ما لا یرضی به صاحبه بحضرت خیر البشر وائمه اثنی عشر ع نسبت داده این اباطیل کاذبه را موجب اجر جمیل دانستند وحال انکه قال رسول الله ص مَن کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّدًا فَلْیَتَبَوَّء مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ وَقَالَ مَن کَذَبَ عَلَیَّ کُلِّفَ اَنْ یَعْقِدَ بَیْنَ شَعِیْرَتَیْنِ مِن نارٍ وَلَیْسَ بِعَاقِدٍ همچنانکه ابن ابی الحدید معتزلی فاضل محقق منصف در شرح نهج البلاغه میگوید روی المداینی فی کتاب الاحداث قال کَتَبَ مُعَاوِیَة نُسْخَةً وَاحِدَةً اِلَی عُمّاله بَعْدَ عَامِ الجماعة برئت الذمّة

مَنْ رَوی شَیْئاً مِنْ فَضْلِ اَبی تُراب وَاَهْلِ بَیْتِهِ فَقامَتِ الخُطَباءُ فی کُلِّ
کُورَةٍ وَعَلی کُلِّ مِنْبَرٍ یَلْعَنُونَ عَلِیّاً وَیَبْرَؤُنَ مِنْهُ وَمِنْ اَهْلِ بَیْتِهِ وتفصیل
میدهد تا آنجا که وَکَتَبَ مُعاوِیَةُ اِلی عُمّالِهِ اَنِ انْظُرُوا مَنْ قِبَلَکُمْ مِنْ
شیعَةِ عُثْمانَ وَمُحِبِّیهِ واَهْلِ وِلایَتِهِ وَالَّذینَ یَرْوُونَ فَضائِلَهُ وَمَناقِبَهُ
فَاَدْنُوا مَجالِسَهُمْ فَقَرِّبُوهُمْ وَاَکْرِمُوهُمْ وَاکْتُبُوا اِلَیَّ پس شرح میدهد تا آنجا
که میگوید وَاِذا جائَکُمْ کِتابی هذا فَادْعُوا النّاسَ اِلَی الرِّوایَةِ فی فَضائِلِ
الصَّحابَةِ وَالْخُلَفاءِ الْاَوَّلینَ وَلا تَتْرُکُوا خَبَراً یَرْوِیهِ اَحَدٌ فی اَبی تُرابٍ
اِلّا وَاْتُونی بِمُناقِضٍ لَهُ فی الصَّحابَةِ اِلی آخِرِ این روایت که قریب بیک
صد بیت کتابت میشود وهمچنین مینویسد که روی ابن عرفة المعروفِ
بِنِفْطَوَیهِ وَهُوَ مِنْ اَکابِرِ المُحَدِّثینَ وَاَعْلامِهِمْ فی تاریخِهِ قالَ اِنَّ اَکْثَرَ
الْاَحادیثِ الْمَوْضُوعَةِ فی فَضائِلِ الصَّحابَةِ افْتُعِلَتْ فی اَیّامِ بَنی اُمَیَّةَ تَقَرُّباً
اِلَیْهِمْ اِلی آخره ومیشمارد بعضی احادیث مجعوله وموضوعه طرفین را
دیگر علی ابن عیسی اربلی که از افاضل علما و اعیان و وزراء و اثنی عشری
مذهب ومنصف است در کتاب کشف الغمه تالیفی خود دو حدیث ذکر
مینماید یکی از احادیث مخبر از شهادت حضرت سید الشهداء ع و یکی
از کرامات حضرت امام موسی ع وعدم اعتبار وموضوع بودن آنرا نیز بیان
مینماید چنانکه الی زماننا هذا این سنّة غیر سنیه واین شیوه غیر
مرضیه رایج وشایع و ذکرش در مجالس و محافل خاص وعام جاری و
ساری وجهّال وعوام کالانعام را مطبوع طبایع است وچنین میدانند

کہ این حکایات و روایات مقتبس از مشکوٰۃ نبوت و مصباح رسالت است
خلاصہ چون اکثر این روایات باین قاعدہ خارج از تحت قاعدہ و سندی
صحیح ندارد کہ ایمن تواند بود لهذا این بندۂ شرمندہ انچہ برشتۂ تحریر
میکشد احادیث معتبرہ و روایات مشهورہ از رواۃ ثقۂ معروفہ مسلم
اجماعی ملت امۂ خیر الانام خواهد بود و شرح وقایع حرکت از مدینۂ
حضرت سید الشہداء تا مراجعت اهل بیت رسالت را با مجابیک روایت
اختصار مینماید کہ آنهم بالنسبہ اجماعی ارباب حدیث و اصحاب تاریخ است
انشاء اللہ وحدہ العزیز ذکر اسامی و مختصری از حالات رواۃ
ابو الحسن علی بن حسین بن علی المسعودی صاحب کتاب مروج الذهب
و غیرہ شیعۂ اثنی عشر یست در کتاب رجال و غیرہ انچہ نوشتہ اند کہ تا
سال سیصد و چهل و پنج در حیات بودہ معاصر القائم باللہ عباسی و
طغرل بیک سلجوقی اما این بندہ در کتابی کہ حال اسم ان بنظرم
نمیاید وفاتش را در سیصد و چهل و نہ دیدہ ام العلم عند اللہ احمد بن
الخلکان الاربلی الشافعی معروف بقاضی شمس الدین مدتی بقضاوت
شام اشتغال داشت فی تاریخ وفیات الاعیان معروف بابن خلکان را تالیف
نمود در سال ششصد و هفتاد و سہ معاصر اباقاخان چنگیزی
وفات یافت اصبغ بن نباتہ از خواص اصحاب امیر مومنان و از ثقات
رواۃ انحضرت است ابن قتیبہ عبد اللہ بن مسلم دینوری صاحب
کتاب معارف و غیرہ عالمی فاضل است از اهل سنت و جماعت ساکن

اسامی رواۃ
حالات ایشان

بغداد بود در سال دویست وهشتاد وشش معاصر المعتضد بالله عباسی فجاة بعالم آخرت پیوست ابوحنیفه دینوری المنجم وصاحب تاریخ معاصر طائع بالله عباسی و رکن الدوله دیلمی در سال سیصد و سی و پنج بعالم آخرت پیوست ابن ابی زهر محمد ابن احمد بن الازهر هروی الاصل مشهور در علم لغت وفقه شافعی مذهب بود وفاتش در سال سیصد هفتاد و یک معاصر بالطائع بالله عباسی و عضد الدوله دیلمی روی نمود ابن همام نام شریفش محمد است از علماء حدیث مذهب اثنی عشر است ابوالحسن علی بن محمد المعروف بابن المغازلی شافعی صاحب کتاب مناقب ابی شیرویه دیلمی صاحب کتاب فردوس در سنه پانصد و نه معاصر المستظهر بالله عباسی و سلطان محمد سلجوقی وفات یافت احمد بن شعیب نسائی خراسانی ساکن مصر عالم فاضل منصف واز ثقات رواة احادیث اهل سنت صاحب کتاب مشهور بصحیح نسائی معاصر المقتدر بالله عباسی واز سلاطین امیر نصر بن احمد سامانی در سال سیصد سه وفات یافت ابوبکر بن احمد بن حسن بیهقی از جملهٔ علمای اهل سنت معاصر القائم بالله عباسی و الب ارسلان سلجوقی سال چهارصد پنجاه وهشت ازین عالم درگذشت ابوسعید خدری از معارف صحابه حضرت رسول است در سنه هفتاد و چهار هجری بعالم آخرت شتافت ام الفضل زوجهٔ عباس بن عبد المطلب است اسم او لبابه دختر حارث هلالی ام ایمن کنیز خاصهٔ حضرت رسول است اسم او برکه وما در اسامة بن زید است

واز صحابۂ خاص آنحضرت میباشد ابو جعفر محمد علی اسکافی انچہ حالاتش
معلوم داشتیم در سال دویست وشصت معاصر المعتمد باللہ عباسے
بوده ابن ابی الحدید او را از مشایخ معتزلہ میشمارد وعلوی الرای مینکارد
ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد معروف بابن جوزی بغدادی از
اولاد خلیفۂ اول فقیہ مذہب حنبلی بود تاریخ منتظم ابن جوزی باو
منسوبست در سال پانصد نود وهفت معاصر الناصر لدین اللہ عباسے
وسلطان محمد خوارزمشاہ وفات یافتہ ابو نعیم احمد بن عبداللہ حافظ
اصفہانی از علماء اہل سنت است در سنہ چہار صد سی ونہ دنیا را وداع
کرد معاصر با القائم باللہ عباسی وسلطان مسعود غزنویست ابراہیم بن
محمد ابی بکر ابن ابی الحسن بن محمد بن حمویہ الحموینی از جملۂ علماء اہل
سنۃ ابو الحسن مداینی علی ابن محمد بن ابی سیف صاحب کتاب
احداث از علماء اہل سنۃ ابن طاوس علی ابن موسی ابن جعفر بن
محمد بن طاوس الحسینی صاحب کتاب ملہوف وغیرہ از علمای مذہب
اثنی عشریست وفاتش در سال سیصد شصت وچہار معاصر ہلاکو خان
انس بن مالک انصاری از صحابہ وفاتش در سال نود ونہ ہجری بود ابراہیم بن محمد بن
عرفہ معروف بنفطویہ واسطی نحوی بسہ واسطہ بمہلب ابی صفرہ میرسد
از علماء اہل سنت است در سال سیصد بیست ونہ معاصر القاہر باللہ
عباسے واز سلاطین امیر نصر بن احمد سامانی وسلطان مسعود غزنوی وفات یافت
اعمش سلیمان بن مہران دماوندی الاصل ولی پدرانش در کوفہ ساکن بوده از علماء

ارباب حدیث و معروفست وفاتش درسال صد و چهل و هفت معاصر
المنصور بالله عباسی بوده ابن کلبی هشام بن محمد کلبی نسابه کوفی
داناترین مردم در علم انساب بود و در سایر علوم نیز کمال مهارت را داشت
از علماء سنت و جماعتست معاصر المامون بالله عباسی سال
دویست و چهار وفات یافت ابوالفرج اصفهانی علی بن حسین بن
محمد از اولاد مروان حکم ولی شیعی مذهب است در بغداد نشو
و نما یافته صاحب کتاب مسمی باغانی وغیره در سیصد و پنجاه و شش
معاصر المطیع بالله عباسی و معز الدوله دیلمی وفات یافته بریدة بن
الحصیب سلمی از معارف صحابه است وفاتش در سال شصت و دو
معاصر یزید علیه اللعنه بوده براء بن عازب صحابی در سنه سبع
و سبعین وفات یافت جابر بن عبد الله انصاری از اعیان صحابه است
سنه هفتاد و نه بجنت عدن خرامید جابر بن یزید جعفی در زمان
امامین الهمامین اباجعفر و اباعبد الله علیهما السلام بوده شیعی
مذهب است در سال یکصد و بیست و هشت معاصر مروان حمار
بعالم آخرت پیوست جابر بن سمره صحابی وفاتش در شصت و شش
معاصر عبد الملک مروان است جعفر بن محمد بن احمد بن بطه
حالاتش در حین تحریر بنظر نبود حسین بن احمد المعروف بابن
خالویه النحوی اللغوی همدانی الاصل ساکن حلب صاحب کتاب
آل قاضی نور الله شوشتری او را شیعی مذهب میداند در سیصد و

هفتاد معاصر با الطائع بالله عباسی و از سلاطین بهاء الدوله و فخر
الدوله دیلمی بعالم آخرت پیوست حسین ابن المسعود المعروف
بالفراء شافعی مذهب در سنه پانصد و شانزده معاصر المسترشد
بالله العباسی و انر عالم آخرت کردید حذیفة الیمان الانصاری
از معارف صحابه است در سال سی و شش معاصر خلافت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب ع بروضهٔ جنان خرامید در مداین مدفون است
زید بن ارقم از جملهٔ صحابه و دوستان معویه علیه الهاویه است
در سال شصت و شش زمان عبد الملک وفات یافته
سلمان فارسی رضی الله عنه از غایت اشتهار حاجت باظهار
نیست مدتی در مداین از جانب سعد وقاص برحسب امر خلیفهٔ
ثانی بحکمرانی اشتغال داشته در همان مداین نیز بروضهٔ جنان
خرامید ولی در سال وفاتش اختلاف است سعد بن ابی وقاص معروفست
از کسانی که با علی بن ابی طالب ع و معاویه هیچیک بیعت نکرد و در سنه
پنجاه و پنج هجری وفات یافت سلیم ابن قیس هلالی از اصحاب حضرت
امیر المؤمنین ع است حجاج ابن یوسف در مقام قتل او بر آمد فراری
شد زیاده از این حالاتش بنظر نرسیده سالم بن ابی حفصه در سال
صد و سی و هفت معاصر سفاح عباسی از این عالم رفت شیعه
غالی بوده حضرت صادق ع او را لعن فرموده سعد اسکاف از رواة
احادیث اصبغ بن نباته و ابی جعفر و ابی عبد الله ع است شیعی صادق

القول است شریک بن عبد الله نخعی قاضی کوفه بود از جانب المهدی
بالله وهرون الرشید عباسی در سال صد و هفتاد و هفت از اینعالم
رفت سفیان بن عیینه از اهل سنت وجماعة است علی بن عیسی اربلی
شیعی مذهب از افاضل و اعاظم مملکت شام است در سال ششصد و نود
دو در حیات بوده کشف الغمه را تالیف نموده معاصر با غازان خان چنگیزی است
در همین سال وفات یافت عبد الرحمن بن عبد الله بن احمد حنبل شیبانی
المروزی صاحب کتاب مناقب جدش که احمد حنبل باشد از ائمه اربعه
اهل سنت وجماعت است و مذهب حنبلیها و منسوبست صاحب مسند
مشهور مرضی سنت است تولد احمد حنبل در بغداد شده و پدر در هنگام رضاع اورا
ببغداد آورند در سال دویست و چهل و یک معاصر متوکل لعین عباسی
از این دار فانی ارتحال نموده عبد الکریم بن محمد بن محمد سمعانی از افاضل علمای
اهل سنت معاصر المستنجد بالله عباسی و سلطان ارسلان سلجوقی در سال
پانصد و شصت دو وفات نموده عبد الله ابن احمد بن احمد بن احمد المعروف
بابن خشاب البغدادی عالم فاضل ادیب اریب اهل سنت وجماعتست
معاصر المستنجد بالله عباسی و از سلاطین سلطان ارسلان سلجوقی در سال
پانصد و شصت و پنج از این عالم سپنج روی بر تافت و بعالم آخرت شتافت
علی بن احمد مالکی صاحب کتاب فصول المهمه از علمای اهل سنت است عبد الله
ابن عباس ابن عم رسول الله معروف و مشهور است تولدش سه سال قبل از هجرت
در شعب ابو طالب و فاتش در سال شصت و هشت هجری هفتاد و یک سال عمر کرد

عزّ الدین

عز الدین عبد الحمید المعروف بابن ابی الحدید معتزلی شارح نهج البلاغه مستغنی الوصف
در سال ششصد و پنجاه و پنج معاصر با المستعصم بالله عباسی و هلاکوخان وفات یافته
است عبد الله عمر در سنهٔ هفتاد و چهار از هجرت در عهد خلافت عبد الملک مروان در مکهٔ
معظمه اقامت داشت حین طواف بیت الله الحرام وازدحام انام برحسب امر حجاج بن یوسف که
دران وقت والی مکه بود شخصی سر نیزهٔ زهرآلودی بپشت پای او رسانیده زهر درانداخت کار
کرانده عازم عالم آخرت کردید محمد بن محمد غزالی در سال پانصد و پنج معاصر المستظهر بالله
عباسی و سلطان محمد بن ملک شاه بعالم آخرت شتافت عبد الله بن جعفر ابن ابوطالب
مستغنی الحد والوصف است در سال هشتاد و یک معاصر عبد الملک مروان بروضهٔ
رضوان شتافت عبد العزیز بن اخضر الجنابذی از علماء مذهب حنبلی ساکن موصل معاصر
با اباقاخان ولد هلاکوخان بوده عبد الله شریک عامری از مذهب شیعه معاصر حضرت
صادق بوده عبد الرحمن ابن عوف از مشاهیر صحابه کثیر المال والاولاد بوده در سال سی
دو از هجرت معاصر خلافت ذو النورین وفات نموده و داد حسب الوصیة از ترکهٔ او چهل
هزار اشرفی بیکصد نفر از اهل بدر دادند بقیه شانزده قسمت شد هر قسمتی هشتاد
هزار اشرفی عبد الله بن مسعود از مشاهیر صحابه و کاتب وحی بوده در سال سی و دو در خلافت
عثمان بهشت جاوید خرامید عبد الرحمن الدوسی مردود طرفین سنی و شیعه و بکذب
مشهور و معروفست بابوهریره سال پنجاه و هفت از حکومت معاویه علیه الهاویه ازین
عالم رفت فضل ابن حسن طبرسی از نحاریر علماء اهل تشیع است معاصر المسترشد بالله
عباسی و سلطان مسعود سلجوقی در پانصد و چهل و نه وفات یافت مالک ابن انس اصبحی مدنی
از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت و صاحب کتاب موطا مذهب مالکی باو منسوبست در سال یکصد و

هفتاد ونه معاصر هرون الرشید بالله عباسی بعالم آخرت پیوست محمد بن یزید المبرد النحوی
صاحب کتاب کامل از افاضل علماء و ادباء اهل سنت وجماعتست در سال دویست و هشتاد و
پنج معاصر المعتضد بالله عباسی وفات یافت محمد ابن اسمعیل بخاری از افاضل علما و محدث
اهل سنت وجماعتست صاحب کتاب مسمی بصحیح بخاری وفاتش در سال دویست و پنجاه و شش
معاصر المهتدی بالله عباسی روی داده محمد بن محمد بن نعمان الملقب بالمفید از اعاظم علمای
شیعه اثنا عشری در سال چهار صد و سیزده معاصر القادر بالله عباسی و از سلاطین سلطان
محمود غزنوی بجنت عدن خرامید محمد بن حسن بن علی طوسی المعروف بابو جعفر از افاضل علمای
مذهب اثنی عشریست معاصر القائم بالله عباسی و سلطان الب ارسلان سلجوقی در سال چهار صد و
شصت بوحت ایزدی پیوست محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ معروف از فضلاء اهل سنت و
جماعت است در سال سیصد و بیست معاصر المقتدر بالله عباسی و از سلاطین امیر نصر بن
احمد سامانی از این دار فانی بعالم جاودانی ارتحال نمود محمد بن علی بن احمد بن اعثم کوفی صاحب
کتاب فتوح محمد بن ادریس حلی العجلی از اجلهٔ علماء مذهب اثنا عشریست وفاتش در سال
پانصد و هفتاد و هشت معاصر الناصر لدین الله عباسی و سلطان تکش خوارزمشاه
بوده محمد بن ابی نصر حمیدی الاندلسی صاحب کتاب جمع بین الصحیحین بخاری و نیشاپوری
از افاضل علماء اهل سنت معاصر المستظهر بالله عباسی و از سلاطین سلطان بر کیارق
سلجوقی در سال چهار صد و هشتاد و هفت بعالم آخرت پیوست محمد بن احمد ترمذی
العالم الفقیه الثقة الشافعی مذهب ترمذی الاصل ساکن بغداد بوده در سال دویست و
نود و پنج معاصر المکتفی بالله عباسی و از سلاطین امیر احمد بن امیر اسمعیل سامانی ایام
زندگانیش باخر رسید محمد بن ابی نصر بن ابی بکر فتوانی المعروف بحافظ ابو بکر از علماء

اهل سنت و جماعتست و صاحب کتاب اربعین محمد بن عیسی بن سورهٔ ترمذی صاحب
کتاب معروف بصحیح ترمذی از ثقات رواة احادیث اهل سنت و جماعتست معاصر المعتضد
بالله عباسی و از سلاطین امیر اسمعیل سامانی در سال دویست و هفتاد و پنج از ترمذ
بعالم اخرت پیوست موفق ابن احمد معروف باخطب ابو المؤید صدر الائمة و اخطب الخطباء
خوارزمی از علماء اهل سنت و صاحب کتاب مناقبست مسور بن مخرمة بن نوفل خواهر
زادهٔ عبد الرحمن بن عوفست از تابعین در سال شصت و چهار معاصر یزید پلید از
این جهان درگذشت محمد ابن حنفیه معروفست در سال هشتاد و یک از هجرت
معاصر عبد الملک مروان بروضهٔ جنان خرامید محمد بن علی بن شهر اشوب مازندرانی
از جملهٔ علماء تشیع است تا سال پانصد و شصت در حیات بوده است و در پانصد
هشتاد و هشت معاصر الناصر لدین الله عباسی و سلطان تکش خوارزمشاه از این عالم
درگذشت محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش سلمی سمرقندی اولا بمذهب اهل سنت
و جماعت بوده در ثانی بمذهب اثنی عشری رجوع نموده عالمی فاضل است در سال
سیصد و اند معاصر المعتضد بالله عباسی بوده و از سلاطین میر نصر بن احمد سامانی
محمد بن یعقوب الکلینی صاحب کتاب کافی از اجله و عمدهٔ علماء اثنی عشریست در سیصد
بیست و هشت معاصر الراضی بالله عباسی و عماد الدوله دیلمی بروضهٔ رضوان شتافت
محمد بن ادریس شافعی یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت و مذهب شافعی با و منسوبست در
سال دویست و هفت معاصر مامون عباسی وفات یافت محمد بن طلحهٔ شافعی مذهب
صاحب کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل رسول وفاتش در سال ششصد و پنجاه و چهار
معاصر المستعصم بالله عباسی و هلاکو خان است محمد بن احمد بن سعید بن عقدهٔ شیعهٔ

اثنی عشر بیت در سنهٔ سیصد و سی و یک معاصر متقی بالله عباسی بجنت عدن خرامید
مسلم ابن الحجاج نیشابوری از اعاظم علماء حدیث اهل سنت و جماعت است صاحب کتاب
معروف بصحیح مسلم معاصر با المعتمد بالله عباسی و از سلاطین یعقوب بن لیث صفار
در سال دویست و شصت و یک وفات یافت واثلة بن الاسقع از جملهٔ صحابهٔ عظام
رسول انام است در سنهٔ هشتاد و پنج هجری از دار دنیا عازم دیار عقبی شده یوسف بن
عبد البر نمری قرطبی صاحب کتاب استیعاب عالم فاضل مالکی مذهب است وفاتش
در سال چهار صد و شصت و سه معاصر القائم بالله عباسی و الب ارسلان سلجوقی روی
داده یعلی بن مرة صحابی و از بنی ثقیف است باب اول در ذکر ولادت وما یتعلق بها از

باب اول
در ذکر ولادت وما
یتعلق بها

تسمیه و کنیه و القاب و اخلاق حمیده و صفات پسندیده و عدد اولاد و زوجات و زمان
ایام حیات آنحضرت اکثر مورخان عالیشان با قلام بلاغت نشان بر لوح بیان نگاشته اند
که در مدینهٔ طیبه بعد از تولد حضرت امام حسن مجتبیٰ به پنجاه روز سیدة النساء
بخامس آل عبا حامله گردید شش ماه تمام مدت حمل و دو سال ایام رضاع آنحضرت
بوده چنانکه خداوند علیم در کتاب کریم خود از آن خبر میدهد ووصینا الانسان بوالدیه
احسانا حملته امه کرها ووضعته کرها وحمله وفصاله ثلثون شهرا هیچ فرزند
بشر بجز آن سرور و حضرت یحیی پیغمبر ع نشده که شش ماهه متولد شود و زیسته باشد
در روز فیروز پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت آن روح مجسم قدم بعرصهٔ این عالم نهاد
در کتاب مناقب از ابن شهر آشوب از ابی الفضل ابن خیر روایت شده که بعد از ولادت
جناب سید الشهداء حضرت بتول عذرا را عارض شد عارضهٔ شدیدی که بآن سبب
شیر در پستان مبارکش خشکید چون حضرت رسالت پناه از این مقدمه مطلع

ومستحضر

ومستحضر گردید مرضعه خواسته بدست نیامد لهذا سید الشهداء را طلبیده زبان
مبارک و بروایتی انگشت ابهام مبارکش را چهل روز تمام در دهان امام عالیمقام گذارد
می‌مکید و بفرمان خداوند علام رزق آن امام تمام از انگشت مبارک حضرت خیر الانام
میرسید و همچنین در کتاب مناقب از برة بنت امیة خزاعی روایت شده که قبل
از ولادت آن حضرت بچند روز جناب رسول ص عزیمت سفری فرمودند بتول عذرا را
طلبیده فرمایش و سفارش شد که در این ایام جبرئیل از جانب خداوند جلیل تهنیت
مولودی خیر سلیل از تو بمن رسانیده چنانچه قبل از مراجعت من ولادت روی
دهد طفل خود را شیر نداده منتظر مراجعت من باشد در غیبت آن حضرت
ولادت باسعادت روی داد حضرة سیدة النساء امتثال فرمایش جناب خاتم
الانبیاء نموده مولود مبارک را در قنداق سفیدی پیچیده شیر نخورانیده منتظر
مراجعت پدر بزرگوار گردید بعد از ورود میمنت مورود زبان مبارک را در دهان
آن مولود مسعود گذارده پس از مکیدن زبان معجز بیان آن حضرت بمکیدن پستان
مادر مطلق العنان شدند بعد از هفت روز از شکفتن آن غنچه چمن ولایت در گلشن
رحمت و عنایت حضرت رسالت در کمال فرح و سرور در خانه فاطمه ع حضور بهمرسانیده
قرة العین خود را در آغوش عطوفت کشیده بانک نماز در گوش راست و اقامت در
گوش چپ وی گفت دو گوسفند بجهة وی عقیقه کرده سر اطهر شرا تراشیدند
هم سنگ آن نقره بارباب استحقاق بصیغهٔ تصدق رسانیدند پس فرمودند یا علی این طفل را
چه نام خواهی نهاد عرض کرد یا رسول الله مرا چه جرأت که در کارها بر شما سبقت گیرم و بر
طبق خواهش مطلبی پذیرم حضرت رسول ص فرمودند من نیز در تسمیهٔ این مولود بر

خداوند و دو دست سبقت بمجوئیم و تا نفرماید نمیکوئیم مقارن این مقال جبرئیل ع بیک حضرت ذو الجلال رسیده عرض کرد یا رسول الله حقت سلام میرساند که این ولد را باسم پسر کوچک هرون که بعبری شبیر بود و بعربی حسین میشود مسمی کردان پس حسب الامر خالق عباد نام نامی آن حضرت را حسین نهادند اما القاب و کنیه خیریت انتساب آنحضرت

اما القاب و کنیه آن حضرت

آنچه کمال الدین محمد بن طلحه ذکر نموده و در سایر تواریخ معتبره نیز مسطور است کنیه مبارکش ابو عبد الله لا غیر اما القاب شریفش طیب و رشید و وفی و سید و زکی و تابع لمرضات الله و سبط است مشهورترین آنها زکی و اعلا مراتب آنها سبط است اشرف آنها سید زیرا که جد بزرگوارش باین دو لقب او را ملقب فرموده و ابن خشاب لقاب شریفش را چنین میشمارد و دلیل علی ذات الله را علاوه میدارد اما حالات از اخلاق حمیده و صفات پسندیده بمرتبه ایست که بدستیاری قلم دو زبان پیرامن تحریرش توان گشت یا بپای هم سبک رو بجوالی بساط تقریرش توان گذشت در متون صحایف و بطون دفاتر متکاثره ضبط و ثبت است و در السنه و افواه جاری و ساری مکر آنکه بر سبیل تیمن و تبرک از هر کتابی سطری و از هر جائی شطری برشته تحریر کشیده اید اما زهد و عبادت آنحضرت از ابا نه ابن بطه از عبد الله بن عبید مذکور و در اکثر کتب و سیر مسطور است که در ایام حیات بیست و پنج حج پیاده بجا آوردند در حالتیکه اسبهای سواری را با آن حضرت پیاده خالی میبردند در کتاب عقد از ابن عبد ربه و در ملهوف از سید بن طاوس روایت شده که از حضرت سید سجاد ع از قلت اولاد پدر بزرگوارش سؤال نمودند فرمود بسیار جای تعجبست کسی که شبانه روزی هزار رکعت نماز بگذارد و کثیر الاولاد باشد در کتاب جامع الاخبار روایت شده و کان الحسین

اما زهد و عبادت آنحضرت

ابن علی اذا توضأ تغیّر لونه وارتعد مفاصله فقیل له فی ذلک فقال حق للمؤمن
وقف بین یدی الجبار ان یصفرّ لونه ویرتعد مفاصله وهمچنین در کتاب مناقب
ابن شهر آشوب مسطور است قیل له ما اعظم خوفک من ربک قال لا یأمن یوم القیامة
الا من خاف الله فی الدنیا اما حلم و رأفت و تواضع آن حضرت علی بن عیسی در کشف
الغمه نقل میکند که روزی آن حضرت با جمعی مهمانان از اشراف عرب و عظمای علم و ادب
بر سر خوانی نشسته بودند ناگاه خادمش آش گرم بمجلس در آورد و از غایت سرعت پایش
بر حاشیه بساط بر آمد و کاسه بر کنار حضرت فرو ریخت حضرت از روی تأدیب از را
تغیّر داد و نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیّر بمانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد
الکاظمین الغیظ حضرت فرمود خشم فرو خوردم خادم گفت والعافین عن
الناس حضرت فرمود ترا عفو کردم خادم تتمه آیه برا خواند که والله یحب المحسنین
فرمود ترا از مال خود آزاد کردم و مؤنت و معیشت ترا بر ذمت کرم خود لازم
گردانیدم فی المناقب روی عن الحسین بن علی علیهما السلام انه قال صح عندی
قول النبی ص افضل الاعمال بعد الصلوة ادخال السرور فی قلب المؤمن بما لا اثم
فیه فانی رأیت غلاما یواکل کلبا فقلت له فی ذلک فقال یا ابن رسول الله
انی مغموم اطلب سرورا بسروره لان صاحبی یهودی ارید افارقه فاتی الحسین
الی صاحبه بمأتی دینار ثمنا له فقال الیهودی الغلام فداء لخطاک وهذا البستان
له ورددت علیه المال فقال علیه السلام وانا قد وهبت لک المال قال قبلت المال
ووهبته للغلام فقال الحسین اعتقت الغلام ووهبته له جمیعا فقالت امرأة
قد اسلمت ووهبت زوجی مهری فقال الیهودی وانا ایضا اسلمت واعطیتها

اما حلم و رأفت آن حضرت

هٰذَا الذَّلِيْلُ در اغانی ابو الفرج اصفهانی از ابن کلبی نقل میکند قیس بن ذُرَیح بن طریف اللیثی
که معروف بمجنون نیست برادر رضاعی حضرت سید الشهداء است مادر قیس حضرت را شیر
داده بود بعد از انکه بدرد عشق لُبنی بنت خباب کلبی مبتلا گردید واشعار او در این باب
شایع شد ماجرا بپدر قیس رسید و در تزویج لبنی ورا تکلیف کردند پسر را طلبید
گفت ای پسر دختر عمت در نهایت حسن و جمال صاحب ثروت و مال ست مناسب چنان است
که او را بجهة تو خطبه نمایم قیس از شنیدن این مقال پریشان وشکسته خال رُوی
در صحرا نهاد در خیال چارهٔ وصال محبوب مطلوب بر امد چاره منحصر دانست بتوسل
بذیل عاطفت ان حضرت لهذا بمدینهٔ طیبه شتافت و مراتب را معروض انجناب
داشت ان مقتدای ما نیز بلا عذر و بهانه روانهٔ خانهٔ پدر لیلی شدند و در مقام خواهش
مدعای قیس بر امدند پدر لیلی عرض کرد جان پدرم و مادرم و خودم و دخترم فدای
مقدم شریفت ولی از ان میترسم که پدر قیس از این کار انکار نماید و مارا ننگ و عار
دوچار شود چنانچه رأی مبارک قرار گیرد بپدر او و بجهة خواستکاری امر فرمائید
اولی وانسب است انجناب متوجه خانهٔ ذُرَیح شدند و در مقام خواهش بر امدند
ذریح امتثالاً لِلأمر اطاعت نمود و بخانهٔ پدر لیلی شتافته دختر ش را خطبه ساختند
فی تفسیر العیاشی عن مسعدة قال مَرَّ الحُسَیْنُ بْنُ عَلِیٍّ بِمَسَاکِیْنَ قَدْ بَسَطُوْا کِسَاءً
لَهُمْ وَالْقَوْا عَلَیْهِ کِسَرًا فَقَالُوْا هَلُمَّ یَا ابْنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ فَثَنّٰى وَرِکَهُ فَاَکَلَ مَعَهُمْ ثُمَّ تَلَا
اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْمُسْتَکْبِرِیْنَ ثُمَّ قَالَ قَدْ اَجَبْتُکُمْ فَاَجِیْبُوْنِیْ قَالُوْا نَعَمْ یَا ابْنَ رَسُوْلِ
اللّٰهِ فَقَامُوْا مَعَهُ حَتّٰى اَتَوْا مَنْزِلَهُ فَقَالَ لِلْجَارِیَةِ اَخْرِجِیْ مَاکُنْتِ تَدَّخِرِیْنَ فِی الْمَنَا
لابن شهر اشوب حدثنا الصولی عن الصادق علیه السلام فی خبر انّه جری بینه

وبین محمد الحنفیة کلام فکتب ابن الحنفیة الی الحسین اما بعد یا اخی فان ابی وابالک
علی لا تفضلنی فیہ ولا افضلک وامک فاطمہ بنت رسول اللہ ولو کان ملاء
الارض ذھبا ملک امی ما وفت بامک فاذا قرأت کتابی ھذا فصر الی حتی ترضانی
فانک احق بالفضل منی والسلام علیک ورحمۃ اللہ وبرکاتہ ففعل الحسین ذلک
فلم یجر بعد ذلک بینھما شیئ اما سخاوت وجود آن برگزیدۂ خداوند ودود فی المناقب
عن شعیب بن عبد الرحمن الخزاعی قال وجد علی ظھر الحسین بن علی یوم الطف اثر
فسألوا زین العابدین عن ذلک فقال ھذا مما ینقل الجراب علی ظھرہ الی منازل الارامل
والایتام والمساکین وقیل ان عبد الرحمن السلمی علم ولدا الحسین الحمد فلما قراھا
علی ابیہ اعطاہ الف دینار والف حلۃ وحشا فاہ درا فقیل لہ فی ذلک فقال واین
یقع ھذا من عطائہ یعنی تعلیمہ وانشد الحسین علیہ السلام اذا جادت الدنیا
علیک فجدبھا * علی الناس طرا قبل ان تتفلت * فلا الجود یفنیھا اذا ھی اقبلت
ولا البخل یبقیھا اذا ما تولت فی کشف الغمہ قال انس بن مالک کنت عند الحسین
فدخلت علیہ جاریۃ محییۃ بطاقۃ ریحان فقال لھا انت حرۃ لوجہ اللہ فقلت
یجیئک بطاقۃ ریحان لا خطر لھا فتعتقھا قال کذا قال اللہ واذا حییتم بتحیۃ
فحیوا باحسن منھا او ردوھا وکان احسن منھا عتقھا ابو الحسن مداینی گوید
کہ در سالی از سالہا حضرت حسن مجتبی و خامس آل عبا علیہما السلام وعبداللہ
ابن جعفر عزیمت سفر حج فرمودند روزی در اثناء راہ از احمال واثقال واعوان
وانصار خود باز ماندہ تشنہ وگرسنہ بخانۂ عجوزۂ رسیدند در کمال بی تابی
ابی طلبیدند پیرہ زال عرض کرد کہ در زاویۂ این خیمہ گوسفندیست شیردار

اما سخاوت و جود آن حضرت ۴

بدوشید و بنوشید گوسفند را دوشیده هر یک جرعهٔ نوشیدند فرمودند دیگر از
ماکولات چه داری عرض کرد چیزی ندارم الا همین گوسفند او را ذبح کنید و پوست
کنید تا من طبخ کنم و مهیا سازم چون طعام مهیا شد صرف فرمودند زمانی در
خانهٔ آن عجوزه بسر بردند در هنگام عصر که سورت حرارت آفتاب شکست و
عزیمت حرکت نمودند عجوزه را گفتند دانسته باش که ما از قریشیم چنانچه خداوند
سبحان ما را سالماً باوطان خود که مدینهٔ طیبه باشد برگرداند و تو نزد
ما آئی پاداش جمیل و عوض جزیل خواهی یافت چون شوهران ضعیفه بخانه آمد و
گوسفند را نیافت در مقام استفسار برآمد همینکه از مقدمه استحضار یافت
ضعیفهٔ بیچاره را معاتب و معاقب ساخت که ما را زیاده از همین یک گوسفند
نبود آنرا هم باشخاص غیر معروف تلف نمودی تا اینکه روزگاری براین گذشت
امر معیشت بران مرد صعب و دشوار گشت ناقه و حملی که داشت برداشت بعزم
مبایعه روی بمدینهٔ طیبه گذاشت ضعیفه در کوچهٔ از کوچهای مدینه عبور
میکرد گذارش بدرب خانهٔ حضرت مجتبی افتاد آن حضرت در خارج خانه
تشریف ارزانی داشتند چون چشم مبارک آن جناب بران زن افتاد میزبان
خود را شناختند و غلامی را باحضار او فرستادند پس از حضور فرمودند مرا میشناسی
عرض کرد لا والله نمیشناسم فرمودند من یکی از مهمانان تو هستم عرض کرد پدر و
مادرم بفدای شما باد پس آنحضرت هزار اشرفی و هزار گوسفند باو عطا فرمودند
و او را با غلامی از خود خدمت حضرت سید الشهداء علیه السلام فرستادند
حضرت ابی عبدالله نیز هزار اشرفی و هزار گوسفند عنایت فرمودند پس خدمت

عبدالله جعفر ان دو هزار گوسفند و دو هزار اشرفی باو داد بروایتی دیگر حضرت
مجتبیٰ صد شتر و حضرت سید الشهدآء هزار گوسفند و عبدالله جعفر یکصد
هزار درهم باو عطا نمودند در کتاب مناقب از عمرو بن دینار منقولست که داخل شد
و عیادت فرمود خامس آل عبا حضرت سید الشهدآء بر اسامة بن زید که از
مشاهیر صحابه است در حالتیکه اسامه مریض بود در اثناء جلوس خیریت
مأنوس از اسامه تکرار اظهار غم و افسوس میشد آنحضرت در مقام کشف از ان مقال
برآمدند عرض کرد یا ابن رسول الله شصت هزار درهم مدیون و از اداء ان عاجز
و حیرانم میترسم که در این مرض مرگ مرا دریابد آن حضرت فرمود قبل از موت
تو بر من است که تورا ازین غم و غصه وارهانم پس برنخواسته از ان مجلس الا
باداءِ تمام دین وی دیگر در کتاب انس المجالس مسطور است که زمانیکه فرزدق
شاعر را مروان حکم امیر مدینه حکم باخراجش از بلد نمود بامید خرج راه و حشم
داشت احسان و عطا شرفیاب خدمت آنحضرت گردید چهار صد اشرفی
باکمال عذرخواهی بوی انعام فرمودند بعضی از حضار حسادت شعار معروض
گردانیدند ایثار این همه دینار درباره یک نفر شاعر فاسق فاجر شایسته و
سزاوار نیست فرمودند بهترین اموال و حظوظات آنست که شخص عرض
خود را از سوءِ مقال مصون و محفوظ بدارد همچنانکه جد بزرگوارم که
اشرف ناس بود درباره عباس ابن مرداس شاعر فرمود که زبان او را از من
قطع کنید فی المناقب لابن شهر اشوب انه کان بین الحسین و بین الولید بن
عتبة منازعة في ضيعة فتناول الحسين عمامة الوليد عن رأسه وشدها

فی عنقه وهو یومئذ والٍ علی المدینة فقال مروان ما رأیت کالیوم عن جرأة رجل
علی أمیره فقال الولید والله ما قلت هذا غضبًا لی ولکنک حسدتنی علی حلمی
عنه وانما کانت الضیعة له فقال الحسین الضیعة لک یا ولید وقام عن اخطب
خوارزم اورده فی کتاب له فی مقتل آل الرسول ان اعرابیا جاء الی الحسین بن علی
علیهما السلام فقال یا ابن رسول الله قد ضمنت دیة کاملة وعجزت عن ادائه
فقلت فی نفسی اسأل اکرم الناس وما رأیت اکرم من اهل بیت رسول الله ﷺ فقال
الحسین یا اخا العرب اسألک عن ثلاث مسائل فان اجبت عن واحد اعطیتک ثلث
المال وان اجبت عن اثنین اعطیتک ثلثی المال وان اجبت عن الکل اعطیتک
الکل فقال الاعرابی یا ابن رسول الله امثلک یسأل عن مثلی وانت من اهل العلم
والشرف فقال الحسین بلی سمعت جدی رسول الله ﷺ المعروف بقدر المعرفة فقال
الاعرابی سل عما بدا لک فان اجبت والا تعلمت منک ولا قوة الا بالله فقال
الحسین ای الاعمال افضل فقال الاعرابی الایمان بالله فقال الحسین فما النجاة
من الهلکة فقال الاعرابی ثقة بالله فقال الحسین فما یزین الرجل فقال الاعرابی
علم معه حلم فقال فان اخطاه ذلک فقال مال معه مروة فقال فان اخطاه
ذلک فقال فقر معه صبر فقال الحسین وان اخطاه ذلک فقال الاعرابی
فصاعقة تنزل من السماء وتحرقه فانه اهل لذلک فضحک الحسین ورمی
بصرة الیه فیه الف دینار واعطاه خاتمه فضة قیمته مائتا درهم وقال
یا اعرابی اعط الذهب الی غرمائک واصرف الخاتم فی نفقتک فاخذ الاعرابی
وقال الله اعلم حیث یجعل رسالته اما کرامات واستجابت دعاء آنحضرت

اما کرامات آنحضرت

فی عیون

فی عیون المعجزات جعفر بن محمد بن عمارہ عن ابیہ عن الصادقؑ عن ابیہ عن جدہٖ
قال جاء اھل الکوفۃ الی علیؑ فشکوا الیہ امساک المطر و قالوا لہ استسق لنا فقال للحسینؑ
قم واستسق فقام و حمد اللہ واثنیٰ علیہ و صلی علی النبیؐ وقال اللھم معطی الخیرات
ومنزل البرکات ارسل السماء علینا مدرارا واسقنا غیثا مغزارا واسقنا غدقا
مجللا سحا سفوحا فجاجا ینعش تنعش بہ الضعیف من عبادک وتحیی بہ المیت
من بلادک آمین رب العلمین فلما فرغ علیہ السلام من دعائہ حتی غاث اللہ تعالیٰ
غیثا بغتۃ واقبل اعرابی من نواحی الکوفۃ فقال ترکت الاودیۃ والاکام یموج بعضھا فی
بعض فی تاریخ الطبری وعیون المعجزات جعفر بن محمد بن عمارۃ عن ابیہ عن عطاء بن
السائب عن اخیہ قال شھدت یوم الحسینؑ فاقبل رجل من تیم یقال لہ عبد اللہ بن
جویرہ فقال یا حسینؑ فقالؑ ما تشاء فقال ابشر بالنار فقالؑ کلا انی اقدم علی رب
غفور و شفیع مطاع وانا من خیر الی خیر من انت قال انا ابن جویرۃ فرفع یدہ الحسینؑ
حتی راینا بیاض ابطیہ وقال اللھم جرہ الی النار فغضب ابن جویرۃ فحمل علیہ فاضطرب
بہ فرسہ فی جدول وتعلق رجلہ بالرکاب ووقع راسہ فی الارض ونفر الفرس فاخذ
یعدو بہ ویضرب راسہ بکل حجر و شجر وانقطعت قدمہ وساقہ وفخذہ وبقی
جانبہ الآخر متعلقا فی الرکاب فصار لعنہ اللہ الی نار الجحیم فی الخرائج والجرائح
روی عن جابر الجعفی عن زین العابدینؑ قال اقبل اعرابی الی المدینۃ لیختبر
الحسینؑ لما ذکر لہ من دلائل فلما صار بقرب المدینۃ خضخض و دخل المدینۃ
فدخل الحسینؑ فقال ابو عبد اللہ الحسینؑ ما تستحیی یا اعرابی ان تدخل الی امامک
وانت جنب فقال انتم معاشر العرب اذا دخلتم خضخضتم فقال الاعرابی قد

بلغت حاجتي مما جئت فيه فخرج من عنده فاغتسل و رجع اليه فسئله عما كان في
قلبه روى في الكتاب المذكور عن مندل بن هرون بن صدقة عن الصادقؑ عن
آبائه قال اذا اراد الحسينؑ ان ينفذ غلمانه في بعض اموره قال لهم لا تخرجوا يوم
كذا فانكم ان خالفتموني قطع عليكم فخالفوه مرة فخرجوا فقتلهم اللصوص و
اخذوا ما معهم واتصل الخبر الى الحسينؑ فقال لقد حذرتهم فلم يقبلوا مني
ثم قام من ساعته و دخل على الوالي فقال الوالي بلغني قتل غلمانك فآجرك
الله فيهم فقال الحسين عليه السلام فاني ادلك على من قتلهم فاشدد يدك
بهم قال او تعرفهم يا ابن رسول الله قال نعم كما اعرفك و هذا منهم فاشار
بيده الى رجل واقف بين يدي الوالي فقال الرجل و من اين تصدقني بهذا
و من اين تعرف اني منهم فقال له الحسينؑ انا ان صدقتك تصدقني قال
نعم والله لاصدقنك فقال خرجت و معك فلان و فلان و ذكرهم كلهم
فمنهم اربعة من موالي المدينة والباقون من حبشان المدينة فقال الوالي
ورب القبر والمنبر لتصدقني او لاهرقن لحمك في السياط فقال الرجل ما
كذب الحسينؑ و تصدق و كانه كان معنا فجمعهم الوالي جميعا فاقروا جميعا
فضرب اعناقهم ايضا في الكتاب المذكور روى ان رجلا صار الى الحسينؑ
فقال جئتك استشيرك في تزويجي فلانة فقال لا احب ذلك و كانت كثيرة
المال و كان الرجل ايضا مكثرا فخالف الحسينؑ فتزوج بها فلم يلبث الرجل
حتى افتقر فقال له الحسينؑ قد اشرت اليك فخل سبيلها فان الله يعوضك
خيرا منها ثم قال و عليك بفلانة فتزوجها فما مضت سنة حتى كثر ماله و ولد

له ذكرا

لہٗ ذکرًا وانثیٰ ورای منھاما احبّ فی کتاب النجوم للسید بن طاؤس من کتاب الدلائل
لعبد اللہ بن جعفر الحمیری باسنادہٖ الی ابی عبد اللہ قال خرج الحسین بن علی
علیہما السلام الی مکۃ سنۃ ماشیا فورمت قدماہ فقال لہ بعض موالیہ لو
رکبت لیسکن عنک ھذا الورم فقال کلّا اذا اتینا ھذا المنزل فانہ یستقبلک
اسود ومعہ دھن فاشترہ منہ ولا تماکسہ فقال لہ مولاہ بابی انت وامی ما
قدامنا منزل فیہ احد یبیع ھذا الدواء فقال بلیٰ امامک دون المنزل فسار
میلًا فاذا ھو بالاسود فقال الحسین علیہ السلام دونک الرجل فخذ منہ الدھن
واعطاہ الثمن فقال لہ الغلام لمن اردت ھذا الدھن فقال للحسین بن علی
علیہما السلام فقال انطلق بہ الیہ فسار الاسود نحوہ فقال لہ یا ابن رسول
اللہ انی مولاک لا اخذ لہ ثمنا ولکن ادع اللہ ان یرزقنی ولدا ذکرا سویا
یحبکم اھل البیت فانی خلفت امرأتی تمخض فقال انطلق الی منزلک
فان اللہ قد وھب لک ولدا ذکرا سویا فولدت غلاما سویا ثم رجع الاسود الی
الحسین ع ودعیٰ لہ بالخیر بولادۃ الغلام لہ وان الحسین ع قد مسح رجلیہ فما
قام من موضعہ حتیٰ زال ذلک الورم اما کرامات بعد از شہادت آنحضرت
کہ واقع شدہ روی یوسف ابن عبدہ قال سمعت محمد بن سیرین لم تر کثرۃ ھذہ
الحمرۃ فی السماء الا بعد قتل الحسین ع وایضا وما اخرجہ البخاری والترمذی
فی صحیحیھما کل منھما بسندہ عن انس قال اتی عبید اللہ بن زیاد علیہ اللعنۃ
براس الحسین ع فجعل فی طشت وجعل ینکتہ وقال فی حسنہ شیئا قال انس
فقلت واللہ کان اشبھھم برسول اللہ وکان مخضوبا بالوسمۃ وفی روایۃ

الترمذي يجعل يضربه بقضيب في انفه ولقد وفق الترمذي فانه لما روى
هٰذا الحديث وذكر فعل ابن زياد زاده الله عذابا نقل ما فيه اعتبار واستبصار
فانه روى في صحيحه بسنده عن عمارة بن عمير قال لما قتل عبيد الله ابن زياد
وجيء برأسه ورؤوس اصحابه ونضدت في السدة في الرحبة فانتهيت
اليهم والناس يقولون قد جاءت فاذا حية قد جاءت تخلل الرؤوس حتى جاءت
فدخلت في منخر عبيد الله بن زياد فمكثت هنيئة ثم خرجت فذهبت حتى
تغيبت ثم قالوا قد جاءت ففعلت ذلك مرارا في امالي عن سعد بن ابي خطاب
عن نصر بن مزاحم عن عمر بن سعد عن ابي شعيب الثعلبي عن يحيى بن يمان عن امام
لبني سليم عن اشياخ لهم قالوا غزونا بلاد الروم فدخلنا كنيسة من كنائسهم
فوجدنا فيها مكتوبا شعرا اترجو معشر قتلوا حسينا * شفاعة جده يوم
الحساب قالوا فسألنا منذ كم هذا في كنيستكم قال قبل ان يبعث نبيكم
بثلاث مائة عام في مثير الاحزان لابن نما روى النطري عن جماعة عن سليمان
الاعمش قال بينا انا في الطواف ايام الموسم اذا رجل يقول اللهم اغفر لي وانا
اعلم انك لا تغفر فسألته عن السبب فقال احد الاربعين الذين حملوا
رأس الحسين الى يزيد بن معاوية عليهما اللعنة على طريق الشام فنزلنا اول
مرحلة رحلنا من كربلا على دير للنصارى والرأس مركوز على رمح فوضعنا
الطعام ونحن نأكل اذا بكف على حائط الدير فكتب عليه بقلم من حديد
سطرا بدم اترجو امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب فجزعنا
جزعا شديدا واهوى بعضنا الى الكف ليأخذه فغابت فعاد اصحابي

الزهري قال قال لي عبد الملك ابن مروان اي واحد انت اخبرني اي علامة
كانت يوم قتل الحسين بن علي عليهما السلام قال قلت لم ترفع حصاة ببيت
المقدس الا وجد تحتها دم عبيط فقال عبد الملك اني واياك في هذا الحديث
لغريبان عيسى ابن الحرث الكندي قال لما قتل الحسين ع مكثنا سبعة ايام
اذا صلينا العصر نظرنا الى الشمس على الحيطان كانها ملاحف معصفرة من
شدة حمرتها وضربت الكواكب بعضها بعضا وسمعت زكريا ابن يحيى بن عمر
الطائي قال سمعت غير واحد من مشيخة طي وجد شمر بن ذي الجوشن في ثقل
الحسين ع ذهبا قال وسمعت غير زكريا يقول صار نحاسا فاخبرت شمرا بذلك
فدعا بالصائغ ودفع اليه باقى الذهب وقال ادخله في النار بحضرتي ففعل
الصائغ فعاد الذهب هباء وقيل نحاسا ابى خباب قال لقيت رجلا من طي
فقلت له بلغني انكم تسمعون نوح الجن على الحسين فقال نعم ما تشاء ان تلقى
حرا ولا غيره الا اخبرك بذلك قال انا احب ان تخبرني انت بما سمعت من ذلك
قال اما الذي سمعت فاني سمعتهم يقولون مسح الرسول جبينه فله بريق
في الخدود ابواه من عليا قريش وجده خير الجدود ابي حصين عن شيخ من قومه
من بني اسد قال رايت النبي ص في المنام والناس يعرضون عليه وبين يديه
طشت فيه دم ويعرضون فيلطخهم حتى انتهيت اليه فقلت بابي انت وامي
يا رسول الله ما رميت بسهم ولا طعنت برمح ولا كثرت فقال لي كذبت قد هويت
قتل الحسين ع ثم اومى الي باصبعه فاصبحت اعمى فما يسرني ان لي بعماي حمر النعم
يوم الذي خطب فيه عمرو بن سعيد بقتل الحسين ع بالمدينة في جوف الليل مناديا

ینادی یسمعون صوته ولا یرون شخصه ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا
بالعذاب والتنکیل کل من فی السماء یدعوا علیکم من نبی وملائک و
قبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود وموسی وصاحب الانجیل روی عن زید بن ارقم
انه قال فلما اصبح ابن زیاد لعنه الله بعث براس الحسین فدیر به فی سکک
الکوفة کلها وقبائلها فمر به علی وهو علی رمح وانا فی غرفة لی فلما حاذانی سمعت
یقرء ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا فقف والله
شعری وناديت راسك والله یابن رسول الله وامرك اعجب واعجب ومن مآثر
کرامتہ فی عصر نادر شهور سنۂ یکهزار ودویست وهشتاد وشش هجری یکی
از متجندۂ اربنود یا اربنوط که نام ملکی از ممالک روم است واجامرۂ ان ملک
بشرارت عمل وخباثت طبع معروف میباشند زحمات وسختی وصدمات وبدبختی
از دولت علیۂ عثمانی بدان طایفه مقرر است مامور بساخلو کربلای معلی
شد چون مشهد مطهر ومرقد منور محط زوار ومهبط ملایک فیض آثار است
بادی وحاضر زائر ومجاور لشکری وکشوری برسبیل اجتهاد وتقلید با اعادت
عادت وتجدید در بقعه ورواق لایصل الیها براق به نیات مختلفه که منتهی
بافاضۂ فیض خواهد شد وبسبیل اجتماع بانفرقه حاضر میشوند آن شخص
مردود اربنود بدون قطع آلات رکوب وادوات حروب وخلع نعلین خواست
داخل روضۂ امام عالمین شود خدام عظام او را امر بشرایط ادب واحترام مینمایند
آن مجهول ممنوع نگشته وسخنان ایشان را مسموع نکرده بهمان هیئت وحالت
عازم دخول میشود هنوز دو سه قدم بیش پیش نرفته صورت او منحرف

چشمش احول و دستش کج و گردنش معوج گردید مختصر جسمی بی روح و اندامی ممسوخ
و مجروح میگردد متوطن و عابر خدام و عوام بیگانه و خویش آن بدکیش پس از ندای
تکبیر بتکرار و صدای فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ بخاطرشان میرسد که اصلاح
این عتاب و افتتاح این باب مگر بتوسط مفخر ناس حضرت ابوالفضل العباس شود علی الاجماع
آن جثه را که جز خباثت از او رمقی بیش نمانده بود بگریبان اشرف ناس میبرند غافل
از آنکه اگر خدای نباشد ز بنده خشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود بقدر
نفس زدن نماند که روح نحسش بطبقات جحیم واصل شد اما کلام معجز نظام و
سخنان بلاغت نشان آن برگزیده حضرت سبحان تیمناً و تبرکاً بپاره‌ای از آن مبادرت
مینماید کانت الفصاحة لدیه خاضعة و البلاغة لامره سامعة طائعة و منها
فلما رأی وحدته و رزی اسرته و فقد نصرته تقدم علی فرسه الی القوم حتی
واجههم و قال لهم یا اهل الکوفة قبحاً لکم و تعساً حین استصرختمونا و الهین
فاتینا موجفین فشحذتم علینا سیفاً کان فی ایماننا و حششتم علینا ناراً نحن
اضرمناها علی اعدائکم و اعدائنا فاصبحتم الباً علی اولیائکم و یداً لاعدائکم
من غیر عدل افشوه فیکم و لا ذنب کان منا الیکم فلکم الویلات هلا اذ
کرهتمونا و ترکتمونا و السیف ما شیم و الجاش ما طاش و الرأی لم یستحصد و
لکنکم اسرعتم الی بیعتنا اسراع الدبا و تهافتم کتهافت الفراش ثم نقضتموها
سفهاً و ضلة و طاعة لطواغیت الامة و بقیة الاحزاب و نبذة الکتاب
ثم انتم هؤلاء تتخاذلون عنا و تقتلوننا الا لعنة الله علی الظالمین ثم حرک
فرسه الیهم و سیفه مصلت فی یده و هو آیس من نفسه عازم علی الموت

اما کلام آن حضرت

وقال هذه الأبيات

أنا ابن علي الخير من آل هاشم
كفاني بهذا مفخرا حين أفخر

وجدي رسول الله أكرم من مشى
ونحن سراج الله في الخلق يزهر

وفاطمة أمي من سلالة أحمد
وعمي يدعى ذا الجناحين جعفر

وفينا كتاب الله أنزل صادقا
وفينا الهدى والوحي والخير يذكر

ونحن ولاة الحشر نسقي ولاتنا
بكأس رسول الله ما ليس تنكر

وشيعتنا في الناس أكرم شيعة
ومبغضنا يوم القيامة يخسر

قطعة نقلها صاحب كتاب الفتوح وأنه لما أحاط به جموع بن زياد وقتلوا من قتلوا من أصحابه ومنعوهم الماء كان له ولد صغير فجاءه سهم منهم فقتله فرمله الحسين وحفر له بسيفه وصلى عليه ودفنه وقال

غدر القوم وقدما رغبوا
عن ثواب الله رب الثقلين

قتلوا قدما عليا وابنه
حسن الخير كريم الأبوين

حسدا منهم وقالوا أجمعوا
نقتل الآن جميعا للحسين

يا لقوم لأناس رذل
جمعوا الجمع لأهل الحرمين

ثم ساروا وتواصوا كلهم
لاحتياجي للرضى بالملحدين

لم يخافوا الله في سفك دمي
لعبيد الله نسل الفاجرين

وابن سعد قد رماني عنوة
بجنود كوكوف الهاطلين

لا لشيء كان مني قبل ذا
غير فخري بضياء الفرقدين

بعلي خير من بعد النبي
والنبي القرشي الوالدين

خيرة الله من الخلق أبي … ثم أمي فأنا ابن الخيرتين
فضة قد خلصت من ذهب … فأنا الفضة وابن الذهبين
من له جد كجدي في الورى … أو كشيخي فأنا ابن القمرين
فاطم الزهراء أمي وأبي … قاصم الكفر ببدر وحنين
وله في يوم أحد وقعة … شفت الغل بفض العسكرين
ثم بالأحزاب والفتح معا … كان فيها حتف أهل القبلتين
في سبيل الله ماذا صنعت … أمة السوء معا بالعترتين
عترة البر النبي المصطفى … وعلي الورد بين الجحفلين

ومنه وقد التقاه وهو متوجه إلى الكوفة الفرزدق ابن غالب الشاعر وقال له يا ابن رسول الله كيف تركن إلى أهل الكوفة وهم الذين قتلوا ابن عمك مسلم بن عقيل وشيعته فترحم على مسلم وقال صار إلى روح الله و رضوانه أما انه قد قضى ما عليه وبقي ما علينا وأنشد و يقول

فإن تكن الدنيا تعد نفيسة … فدار ثواب الله أعلى وأنبل
وإن تكن الأبدان للموت أنشئت … فقتل امرئ والله بالسيف أفضل
وإن تكن الأرزاق قسما مقدرا … فقلة حرص المرء في الكسب أجمل
وإن تكن الأموال للترك جمعها … فما بال متروك به المرء يبخل

ومن كلامه لما عزم على الخروج إلى العراق قال خطيبا وقال الحمد لله وما شاء الله ولا قوة إلا بالله وصلى الله على رسوله وسلم خط الموت على ولد آدم مخط القلادة على جيد الفتاة وما أولهني إلى أسلافي اشتياق يعقوب إلى يوسف

وخيرٌ لي مصرعٌ أنا لاقيه فكأني بأوصالي يتقطعها عسلان الفلوات بين النواويس
وكربلا فيملأن مني أكراشًا جوفًا وأجربةً سغبًا لا محيص عن يومٍ خُطّ بالقلم رضى
الله تعالى رضانا أهل البيت نصبر على بلائه ويوفينا أجور الصابرين لن تشذّ
عن رسول الله لحمته وهي مجموعة له في حظيرة القدس تقرّ بهم عينه وينجز
لهم وعده فمن كان فينا باذلًا مهجته وموطنًا على لقائنا نفسه فليرحل فإني
راحل مصبحًا إن شاء الله وخطب فقال أيها الناس نافسوا في المكارم وسارعوا
في المغانم ولا تحتسبوا بمعروفٍ لم تعجلوه واكسبوا الحمد بالنجح ولا تكسبوا بالمطل
ذمًّا فمهما يكن لأحدٍ عند أحدٍ صنيعة له رأى أنه لا يقوم بشكرها فالله له
بمكافاته فإنه أجزل عطاءً وأعظم أجرًا واعلموا أن حوائج الناس إليكم من
نعم الله عليكم فلا تملّوا النعم فتحور نقمًا واعلموا أن المعروف مكسب حمدًا ومعقب
أجرًا فلو رأيتم المعروف رجلًا لرأيتموه حسنًا جميلًا يسرّ الناظرين ولو رأيتم
اللؤم لرأيتموه سمجًا مشوّهًا تنفر منه القلوب وتغضّ دونه الأبصار أيها الناس
من جاد ساد ومن بخل رذل وإنّ أجود الناس من أعطى من لا يرجوه وإنّ أعفى
الناس من عفى عن قدرةٍ وإنّ أوصل الناس من وصل من قطعه والأصول على
مغارسها بفروعها تنمو من تعجّل لأخيه خيرًا وجده إذا قدم عليه غدًا ومن
أراد الله تبارك وتعالى بالصنيعة إلى أخيه كافاه بها في وقت حاجته وصرف
عنه من بلاء الدنيا ما هو أكثر منه ومن نفّس كربة مؤمنٍ فرّج الله تعالى عنه
كرب الدنيا والآخرة ومن أحسن أحسن الله إليه والله يحب المحسنين وخطب
فقال إنّ الحلم زينة والوفاء مروّة والصلة نعمة والاستكبار صلف والعجلة

سفہٌ والسفہ ضعفٌ والعلو ورطۃٌ ومجالسۃ الدناۃ شرٌ ومجالسۃ اھل الفسق
ریبۃٌ ولما قتل معٰویۃ حجر بن عدی و اصحابہ لقی فی ذلک العام الحسینؑ فقال
یا اباعبداللہ ھل بلغک ما صنعت بحجر و اصحابہ من شیعۃ ابیک
قال لا قال انا قتلنا ھم وکفنّاھم وصلینا علیھم فضحکؑ ثم قال خصمک القوم یوم
القیٰمۃ یا معٰویۃ اما واللہ لو ولینا مثلھا من شیعتک ما کفناھم ولا صلینا
علیھم وقد بلغنی وقوعک بابی الحسنؑ وقیامک بہ واعتراضک بنی ھاشم
بالعیوب وایم اللہ لقد اوترت غیر قوسک ورمیت غیر غرضک وتناولتھا
بالعداوۃ من مکان قریب ولقد اطعت امرءً اما قدم ایمانہ ولا حدث نفاقہ وما
نظر لک فانظر لنفسک اودع یرید عمرو بن العاص وکتب الیہ الحسنؑ یلومہ
علی اعطائہ الشعراء فکتب الیہ انت اعلم منی بان خیر المال ما وقی العرض
وقال الفرزدق لقینی الحسینؑ فی منصرفی عن الکوفۃ قال ما وراک یا ابافراس
قلت اصدقک قال الصدق ارید قلت اما القلوب فمعک واما السیوف
فمع بنی امیۃ والنصر من عند اللہ قال ما اریک الا صدقت ان الناس عبید
المال والدین لغو علی السنتھم یحوطونہ ما درت بہ معایشھم فاذا محصوا
للابتلاء قل الدیانون والقضاء ینزل من السماء واللہ یفعل فی خلقہ
ما یشاء وقال من اتانا لم یعدم خصلۃ من اربع ایۃ محکمۃ او قضیۃ عادلۃ
واخا مستفادا او مجالسۃ العلماء وکان یرتجز یوم القتل ویقول

والعار خیر من دخول النار	الموت خیر من رکوب العار
واللہ من ھذا وھذا جار	

وقال ان صاحب الحاجۃ لم یکرم وجھہ

عِندَ سُؤالِكَ فَأكرِم وَجهَكَ عِندَ رَدِّهِ وَكَانَ ؑ يَقُولُ حَوائِجُ النَّاسِ اِلَيكُم مِن
نِعَمِ اللّٰهِ عَلَيكُم فَلا تَمَلُّوا النِّعَمَ فَتَحُورَ نِقَماً وَلَمَّا نَزَلَ بِهٖ عُمَرُ بنُ سَعدٍ لَعَنَهُ
اللّٰهُ وَ اَيقَنَ اَنَّهُم قَاتِلُوهُ قَامَ فِي اَصحَابِهٖ خَطِيباً فَحَمِدَ اللّٰهَ وَاَثنٰى عَلَيهِ وَقَالَ
اَنَّهُ قَد نَزَلَ مِنَ الاَمرِ مَا تَرَونَ وَاَنَّ الدُّنيَا قَد تَغَيَّرَت وَتَنَكَّرَت وَاَدبَرَ
مَعرُوفُهَا وَاستَمَرَّت حِذَارُ حَتّٰى لَم يَبقَ مِنهَا اِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الاِنَاءِ وَ
اِلَّا خَسِيسُ عَيشٍ كَالكَلاءِ الوَبِيلِ اَلَا تَرَونَ الحَقَّ لَا يُعمَلُ بِهٖ وَالبَاطِلَ لَا
يُتَنَاهٰى عَنهُ لِيَرغَبَ المُؤمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهٖ فَاِنِّي لَا اَرَى المَوتَ اِلَّا سَعَادَةً وَ
الحَيٰوةَ مَعَ الظَّالِمِينَ اِلَّا بَرَماً وَقِيلَ كَانَ بَينَهُ وَبَينَ الحَسَنِ عَلَيهِمَا السَّلَامُ
كَلَامٌ فَقِيلَ لِلحُسَينِ ؑ اُدخُل عَلٰى اَخِيكَ فَهُوَ اَكبَرُ مِنكَ فَقَالَ سَمِعتُ جَدِّي
يَقُولُ اَيُّمَا اثنَينِ جَرٰى بَينَهُمَا كَلَامٌ فَطَلَبَ اَحَدُهُمَا رِضَى الاٰخَرِ كَانَ سَابِقَهُ اِلَى الجَنَّةِ
وَاَنَا اَكرَهُ اَن اَسبِقَ اَخِي الاَكبَرَ فَبَلَغَ قَولُهُ الحَسَنَ ؑ فَاَتَاهُ عَاجِلاً وَمِن شِعرِهٖ ؑ
ذَهَبَ الَّذِينَ اُحِبُّهُم وَبَقِيتُ فِيمَن لَا اُحِبُّهُ فِيمَن اَرَاهُ يَسُبُّنِي ظَهرَ
المَغِيبِ وَلَا اَسُبُّهُ يَبغِي فَسَادِي مَا استَطَاعَ وَاَمرُهُ مِمَّا اَرِيبُهُ حَنَقاً
يَدُبُّ اِلَى الضَّرَّاءِ وَذَاكَ مِمَّا لَا اَدِبُّهُ وَيَرٰى ذُبَابَ الشَّرِّ مِن حَولِي يَطِنُّ
وَلَا يَدِبُّهُ وَاِذَا خَبَا وَغرُ الصُّدُورِ فَلَا يَزَالُ بِهٖ يُشِبُّهُ اَفَلَا يَعِيجُ بِعَقلِهٖ
اَفَلَا يَتُوبُ اِلَيهِ لُبُّهُ اَفَلَا يَرٰى اَنَّ فِعلَهُ مِمَّا يَسُورُ اِلَيهِ غِبُّهُ حَسبِي
بِرَبِّي كَافِياً مَا اَختَشِي وَالبَغيُ حَسبُهُ وَلَقَلَّ مَن يُبغٰى عَلَيهِ اِلَّا كَفَاهُ
اللّٰهُ رَبُّهُ وَقَالَ ؑ اِذَا مَا عَضَّكَ الدَّهرُ فَلَا تَجنَح اِلٰى خَلقٍ وَلَا تَسئَل
سِوَى اللّٰهِ تَعَالٰى قَاسِمِ الرِّزقِ فَلَو عِشتَ وَطَوَّفتَ مِنَ الغَربِ اِلَى الشَّرقِ

لما صادفت من يقدر أن يسعد ويشقي وقال الله يعلم أنما بيدي يزيد لغيره
وبأنه لم يكتسبه بغيره وبميره لو أنصف النفس الخؤون لقصرت من سيره
ولكان ذلك منه أدنى شره من خيره وقال إذا استنصر المرء امرأ لا يدى له فناصره
والخاذلون سواء أنا ابن الذي قد تعلمون مكانه وليس على الحق المبين
طخاء أليس رسول الله جدي ووالدي أنا البدر إن خلا النجوم خفاء
ألم ينزل القرآن خلف بيوتنا صباحا ومن خلف الصباح مساء ينازعني
والله بيني وبينه يزيد وليس الأمر حيث يشاء فيا نصحاء الله أنتم ولاته
وأنتم على أديانه أمناء بأي كتاب أم بأية سنة تناولها عن أهلها البعداء
وقال أنا الحسين بن علي بن أبي طالب البدر بأرض العرب ألم تروا و
تعلموا أن أبي قاتل عمرو ومبير مرحب ولم يزل قبل كشوف الكرب مجليا
ذلك عن وجه النبي أليس من أعجب عجب العجب أن يطلب الأبعد ميراث
النبي والله قد أوصى بحفظ الأقرب وقال ما يحفظ الله يصن ما يضع
الله يهن من يسعد الله يلن له الزمان إن خشن أخي اعتبر لا تغترر
كيف ترى صرف الزمن يجزى بما أوتي من فعل قبيح أو حسن أفلح
عبد كشف الغطاء عنه ففطن وقر عينا من رأى أن البلاء في اللسن أمات
من ألفاظه في كل وقت ووزن وخاف من لسانه عربا حديدا فحزن ومن يكن
معتصما بالله ذي العرش فلن يضيره شيء ومن يعدي على الله ومن من يأمن
الله يخف وخائف الله أمن وما لما يثمره الخوف من الله ثمن يا عالم السر كما
يعلم حقا ما علن صل على جدي أبي القاسم ذي النور المنن أكرم من حي

ومن لفف میتاً فی کفن وامنن علینا بالرضی فانت اهل للمنن واعفنا
فی دیننا من کل خسر وغبن ماخاب من خاب کمن یوماً الی الدنیا رکن طوبی
لعبد کشفت عنه غبابات الوسن والموعد الله وماتقضی به الله یکن وقال
ابی علی وجدی خاتم الرسل والمرتضون لدین الله من قبلی والله یعلم والقرآن
ینطقه ان الذی بیدی من لیس یملک لی مایرتجی بامره لا قابل عده لا
ولا یزیغ الی قول ولا عمل ولا یری خائفاً فی سره وجلاً ولا یحاذر من هفو
ولا زللی یاویح نفسی ممن لیس یرحمها اماله فی کتاب الله من مثلی اما
له فی حدیث الناس معتبر من العمالقة العادیة الاول یاایها الرجل
المغبون شیمته انی ورثت رسول الله عن رسل ءانت اولی به من اله فبما
تری اعللت وما فی الدین من علل وقال یانکبات الدهر دولی دولی و
اقصری ان شئت او اطیلی رمیتنی رمیة لامقیلی بکل خصل فادح
جلیلی وکل عب اید ثقیلی اول ما دزیت بالرسول والوالد البر بنا
الوصول وبالشفیق الحسن الجلیل والبیت ذی التاویل والتنزیل وزورنا
المعروف من جبریل فماله فی الرزء من عدیل مالک عنی الیوم من عدولی
وحسبی الرحمن من منیلی ومن خطبه فی مجلس معاویة صعد الحسین المنبر
فحمد الله واثنی علیه ثم صلی علی النبی فسمع رجل یقول من هذا الذی یخطب
فقال الحسین نحن حزب الله الغالبون وعترة رسول الله الاقربون واهل بیته
الطیبون واحد الثقلین اللذین جعلنا رسول الله ثانی کتاب الله تبارک
وتعالی الذی فیه تفصیل کل شیء لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه

والمعلول علینا فی تفسیرہ ولا یبطانا تاویلہ بل نتبع حقائقہ فاطیعونا فان طاعتنا
مفروضۃ اذ کانت بطاعۃ اللہ و رسولہ مقرونۃ قال اللہ عزوجل اطیعوا اللہ
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیٔ فردوہ الی اللہ و
ولو ردوہ الی الرسول والی الامر منہم لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم ولولا فضل
اللہ علیکم ورحمتہ لا اتبعتم الشیطان الا قلیلا واحذرکم الاصغاء
الی ھتوف الشیطان بکم فانہ لکم عدو مبین فتکونوا کاولیائہ الذین
قال لھم لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم فلما تراأت الفئتان
نکص علی عقبیہ وقال انی بریٔ منکم فتلقون للسیوف ضربا وللرماح
وردا وللعمد حطما وللسھام عرضا ثم لا یقبل من نفس ایمانھا لم تکن امنت
من قبل او کسبت فی ایمانھا خیرا قال معویۃ حسبک یا ابا عبد اللہ فقد
ابلغت ومن کلامہ علیہ السلام یا دھر اف لک من خلیل کم لک
بالاشراق والاصیل من صاحب وطالب قتیل والدھر لا یقنع بالبدیل
وانما الامر الی الجلیل وکل حی سالک سبیل ومن دعاءہ علیہ السلام اللھم
نفسی فی کل کربۃ وعدتی فی کل شدۃ وقوتی فی کل سابھۃ وجاری فی کل
حالۃ انت ولیی فی کل نعمۃ ومنتھی کل غایۃ اکفنی یا ارحم الراحمین فی کتاب
الکامل عن المبرد کان مال احمل من الیمن الی معویۃ فلما مر بالمدینۃ وثب علیہ
الحسین ابن علی فاخذہ وقسمہ فی اھل بیتہ وموالیہ وکتب الی معویۃ
من الحسین بن علی علیھما السلام الی معویۃ بن ابی سفیان اما بعد فان
عیرا مرت بنا من الیمن تحمل مالا وحللا وعنبرا وطیبا الیک لتودعھا خزائن

دمشق وتعل بها بعد النهل بني أبيك واني احتجت اليها فاخذتها والسلام
فكتب اليه معوية من عند عبد الله معويه أمير المؤمنين الى الحسين بن علي عليهما
السلام سلام عليك اما بعد فان كتابك ورد على تذكر ان عيرا مرت بك
من اليمن تحمل مالا وحللا وعنبرا وطيبا الي لاودعها خزائن دمشق واعل بها
بعد النهل بني ابي وانك احتجت اليها فاخذتها ولم تكن جديرا باخذها
اذ نسبتها الي لان الوالي احق بالمال ثم عليه المخرج منه وايم الله لو تركت
ذلك حتى صار الي لم ابخسك حظك منه ولكني قد ظننت يا ابن اخي ان
في راسك نزوة وبودي ان يكون ذلك في زماني فاعرف لك قدرك واتجاوز
عن ذلك ولكني والله اتخوف ان تبتلي بمن لا ينظرك فواق ناقة وكتب
في اسفل كتابه يا حسين بن علي ليس ما جئت في السائغ يوما في العلل
اخذك المال ولم تؤمر به ان هذا من حسين بعجل قد اجزناها ولم تغضب
لها واحتملنا من حسين ما فعل يا حسين بن علي ذا الامل لك بعدي
وثبة لا تحتمل وبودي انني شاهدها فاليها منك بالخلق الاجل
انني ارهب ان تصلى بمن عنده قد سبق السيف العذل ومن كلامه في
مرثية الحر اجاد الحر حر بني رياحي صبور عند مشتبك الرماح ونعم
الحر اذ وافا حسينا فجاد بنفسه عند الكفاحي ونعم الحر في رهج
المنايا اذ الابطال تخرج بالصفاح فابشر انت حر وابن حر فحيات الاله
لك تباحي لقد فازوا الذي نصروا حسينا واتوا بالهدايا والفلاحي
ومن كلامه عليه السلام حين نزوله بكربلا صدق جدي المختار اشرف خلقه

فقال حسین یقتلوه بکربلا طغاة بغاة ناکثین عهودهم شرار امة
الکفر فیهم تکملا ههنا والله تقتل رجالنا واما النساء ما بین حسیر
وثکلا ههنا تذبح الاطفال من آل احمد تراهم علی الرمضاء صرعا و
قتلا ههنا محط محل قبورنا ومحشرنا والنشر والله تفضلا اکثر نقلهٔ اخبار
واغلب متتبعین آثار درباب اولاد امجاد آن برگزیدهٔ خالق عباد و شهید تیغ
اهل جور و عناد بر دو روایت اتفاق نموده اند مخالف آنها نادر و قلیل و
روایتشان سقیم و علیل است جمعی شش ذکور و چهار اناث و بعضی پنج ذکور و
سه اناث میدانند و هر یک از این دو جماعت اسامی اولاد ذکور را مفصلا
نگاشته اند ولی در اناث زیاده از سه نفر اسم نبرده اند خلاصه اولاد ذکور اول
سید سجاد حضرت زین العابدین علی بن الحسین الاوسط است که مادر آنجناب
شهربانویه یا شاه زنان دختر یزدجرد شهریار است بعضی او را سلافه نامیده
اند میشود که در عجم بان اسامی همی بوده و در عرب تبدیل یافته و سلافه
خوانده باشند ابن خلکان میگوید یقال لزین العابدین ابن الخیرتین لقوله صلی الله
علیه واله وسلم لله تعالی من عباده خیرتان فخیرته من العرب قریش ومن
العجم فارس ذکر میکند ابو القاسم زمخشری در کتاب ربیع الابرار خود ان الصحابة
لما اتوا المدینة بسبی فارس فی خلافة عمر بن الخطاب کان فیهم ثلاث بنات لیزدجرد
ایضا فباعوا السبایا وامر عمر ببیع بنات یزدجرد فقال له علی بن ابی طالب ان
بنات الملوک لا یعاملن معاملة کغیرهن من بنات السوقة فقال کیف
الطریق الی العمل معهن قال یقومن ومهما بلغ من ثمنهن قام بمن یختارهن

عدد اولاد امجاد آن بزرگوار ۴

تقومن فاخذهن علی بن ابی طالب فدفع واحدة لعبد الله بن عمر والاخری لولده الحسین والاخری لمحمد بن ابی بکر وکان ربیبه فاولد عبد الله امته ولده سالما واولد الحسین امته زین العابدین واولد محمد امته القاسم فهؤلاء الثلاثه بنو خاله شاهد بر صدق این مدعا حکایتی است که محمد بن یزید مبرد در کتاب کامل میگوید شخصی از قریش گفت در مسجد رسول الله نزد سعید بن المسیب که از تابعین ویکی از فقهای سبعه مدینه است نشسته بودم از خالوهای من سؤال کرد گفتم که مادر من کنیز است از شنیدن این سخن چنین استنباط کردم که در چشم او حقیر نمودم پس تأمل کردم تا آنکه داخل شد بجهة نماز سالم بن عبد الله ابن عمر بن الخطاب چون فراغت یافت واز مسجد بخارج شتافت گفتم یا عم این شخص را نشناختم گفت یا سبحان الله العظیم آیا نمیشناسی تو کسی را که از معارف طائفه تو میباشد این سالم بن عبد الله بود گفتم مادر او کیست گفت کنیز است بعد از آن قاسم بن محمد ابی بکر بجهة اداء نماز آمد از اسم او جویا شدم گفت سؤالات تو خیلی غریب است پس معرفی او را کرد گفتم مادر او را نمیشناسم گفت اینهم کنیز است برخواستم از نزد وی تا آنکه داخل شد علی بن الحسین باز جویا شدم از اسم او متغیرانه گفت از هیچ مسلمانی نشنیدم که عارف وعالم باسم واحوال او نباشد این علی بن الحسین است گفتم مادرش کیست گفت جاریه است پس گفتم ایعم الحمد لله که این اشراف ونجباء مادر ایشان مثل مادر من کنیز است خلاصه مادر آن حضرت در زمان رضاع بعالم آخرت پیوست کنیزکی سندیه که او را اسلامه یا غزاله می نامیدند بجای مادر آنحضرت را تربیت نمود پس از شهادت حضرت اباعبد الله او را

ولادت با سعادت سید سجاد

یزید نامی که غلام حضرت سید الشهداء بود تزویج فرمودند و کنیزی که خود داشت آزاد
کرده بعقد خود در آوردند عبد الملک مروان چون از این مقدمات اطلاع حاصل کرد
سید سجاد را سرزنش نمود سید سجاد شرحی باو نگاشت لقد کان لکم فی رسول
الله اسوة حسنة و قد اعتق رسول الله صفية بنت حيي ابن اخطب و تزوجها
و اعتق زید بن حارثة و زوجه بنت عمته زینب بنت جحش و ولادت سید سجاد
بدو سال قبل از شهادت امیر المؤمنین و در مقدمه کربلا بیست و سه ساله بود
و نسل سید الشهداء از او باقی ماند دویم علی اکبر مادر او لیلی بنت ابی مرة بن عروة
ابن مسعود ثقفیه بود و اخر خلافت عثمان ولادتش روی داده که در خدمت پدر
بزرگوار در سن بیست و هفت یا هشت سالگی بدرجه رفیعه شهادت فائض گردید
و در این باب صاحب کتاب زواجر و مواعظ و ابن خشاب و ابن قتیبه صاحب
کتاب معارف و محمد بن جریر طبری و ابن ابی الازهر صاحب تاریخ و ابو حنیفه دینوری
و کمال الدین و ابو علی بن همام صاحب کتاب انوار و محمد بن ادریس و حبابدی و غیرهم اتفاق دارند
قال محمد بن ادریس و ای غضاضة تلحقنا و ای نقص یدخل علی مذهبنا اذا کان المقتول
علی الاکبر فامیر المؤمنین کان اصغر ولد ابیه و لم ینقصه ذلک جناب علی اکبر اشبه الناس
بحضرت پیغمبر بود قد ی دل ارا و جمالی زیبا داشت و این ابیات در مدح آنجناب معروفست
لم تر عین نظرت مثله من محتف یمشی و لا ناعل اعنی ابن لیلی ذا السدی
و الندی اعنی ابن بنت الحسب الفاضل لا یؤثر الدنیا علی دینه و لا
یبیع الحق بالباطل سوم علی اصغر بود که در آغوش امام عادل کامل به
تیر حرملة بن کاهل بدرجه شهادت رسید مادر او نیز لیلی بنت ابی مره است

چهارم جعفر مادر او قضاعیه است در حیات پدر بزرگوار وفات یافت پنجم عبد الله است که در کربلا امان پدر بزرگوار بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و بسوی روضهٔ رضوان خرامید مادر او رباب بنت امرئ القیس بن عدی کلبیه است ششم محمد حالات او را متعرض نشده اند جماعتی که پنج ذکور قائل شده اند محمد را نام نمی برند اما اولاد اناث اول فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله معروف که در حبالهٔ حضرت مجتبی بود و دو اولاد ذکور حسین و طلحه و یک اناث فاطمه نام از آن حضرت داشت بعد حضرت سید الشهداء او را تزویج نمودند چندی قبل از واقعهٔ کربلا حضرت سید الشهداء فاطمه را بحسن مثنی بن حسن مجتبی تزویج فرمودند با شوهر خود در مقدمهٔ کربلا حاضر بود شوهرش حسن مثنی مجروح در میانهٔ شهدا افتاده بود اسماء خارجه فزاری که از مشاهیر کوفه است خال واقعی یا از منسوبان مادری او بود بسر وقتش رسید واو را از میان شهدا و اسیرون کشید و گفت والله دست ابن خوله که کنایه از ابن سعد باشد باو نخواهد رسید ابن سعد گفت خواهرزادهٔ ابن را با او واگذارید پس او را با خود بکوفه برد عبید الله زیاد علیه اللعنة او را باسماء خارجه بخشید و چندی در کوفه بود چون جراحاتش ملتئم گردید بمدینه مراجعت نمود مدتی بر حسب امر عبد الملک مروان متولی صدقات امیر مؤمنان بود و در سن سی و پنجسالگی بریاض رضوان خرامید صاحب کشف الغمه نقل میکند و لما مات الحسن بن حسن ضربت زوجته فاطمه بنت الحسین علی قبره فسطاطا و کانت تقوم اللیل و تصوم النهار و کانت تشبه بالحور العین بجمالها فلما

کان رأس السنة قالت لوا لیها اذا اظلم اللیل فقوضوا هذا الفسطاط فلما اظلم اللیل سمعت صوتا اهل وجدوا ما فقدوا فاجابه اخر یقول بل یئسوا فانقلبوا اخلاصه فاطمه از حسن مثنی اولاد چند داشت که نسل حضرت مجتبیٰ منحصر است از اولاد زید بن حسن وحسن بن حسن بعد از حسن بن حسن بهزار هزار درم مهر بحباله نکاح ابو الدیباج عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان درآمد پسری محمد نام از ابو الدیباج بهم رسانید سال یکصد ده از هجرت معاصر خلافت هشام بن عبد الملک وفاتش روی داد دویم سکینه مادر او رباب بنت امرئ القیس بن عدی کلبیه است صاحب اخلاق حمیده وصفات پسندیده جمیلترین وظریف ترین زنان عصر خود بود اولا بحباله نکاح مصعب بن زبیر درآمد بعد از انکه مصعب کشته گردید عبد الله بن عثمان ابن عبد الله بن حکیم بن حزام بن خویلد که برادر خدیجه بنت خویلد زوجه رسول الله است او را تزویج نمود پس از ان اصبغ بن عبد العزیز ابن مروان او را نکاح نمود ولی قبل از زفاف مفارقت میانه ایشان واقع گردید چهارمین زید بن عمرو بن عثمان بن عفان بود که حسب الامر سلیمان بن عبد الملک مروان او را طلاق داد اسم شریفش امیمه یا امینه لقبش سکینه است وفاتش در مدینه طیبه روز پنجشنبه پنجم شهر ربیع الاول سال یکصد و هفتده هجری معاصر هشام بن عبد الملک روی داد شصت و پنج سال عمر او را نوشته اند از این قرار در صحرای کربلا هشت ساله بوده سوم زینب حالات او را چون متعرض نشده اند دلیلست که در طفولیت وفات یافته

باشد در بعضی از روایات میگویند طفلی از جناب سید الشهداء ع در شام وفات یافته وقبری هم در دمشق بزینبی نسبت میدهند اگر زینب بنت جحش زوجهٔ رسول خدا نباشد احتمال دارد که قبر همین باشد اما عمر شریف آن حضرت بعد از آنکه تولد پنجم شعبان سال چهارم از هجرت وشهادت عاشوراء شصت و یک شد پنجاه وشش سال و پنجاه وشش روز ایام حیات آن امام انام است والله اعلم بالصواب

اما بعضی از حالات ووقایع اتفاقیهٔ آن حضرت که بعد از شهادت جناب امام حسن ع روی داد از سال پنجاه از هجرت مغیرة بن شعبه را که حکومت کوفه داشت خبر رسید که معویه درخیال انتزاع امارت کوفه از تو ونصب سعید بن العاص است مغیره چون از کماهی آگاهی بهمرسانید مسابقت جسته عازم دمشق گردید بعد از ورود واسایش شیخوخت وضعف حال خود را اظهار وو در مقام استعفا وانزجار از کار بر آمد در این ضمن بایزید پلید مراوده وخصوصیت میکرد واظهار ارادت وخیرخواهی مینمود تا انکه روزی بیزید گفت که اکثر اعیان وصنادید قریش وصحابه از این عالم ارتحال نموده اند پدر تو را هم عنقریب ازین عالم باید رفت کمال تعجب است که با آن همه اصابت رأی وحسن تدبیر در مقام استحکام این امر خطیر نیست که کسی را بولایت عهد بر مسلمانان بگمارد وورا م فتنه وفساد را در حیاة خود مسدود دارد ازین اعیان وصحابه زاده کان تو از همه عاقلتر وفاضلتری ودر امور ملک داری داناتر چنانچه در حال حیات خویش اهل اسلام را به بیعت تو خواند وتو را ولیعهد کرد اند محبت ومهابت تو در دلها اثر کند وبعد از وی گفتگوئی وفسادی در ملت اسلام نخواهد پیدا

شد

عمر شریف آنحضرت ۴

وقایعات اتفاقیهٔ آنجناب ۴

شد یزید در زمانیکه موقعی مناسب دید مقدمه را بعرض پدر رسانید معویه مغیره را در خلوت طلبید که مقالات یزید را با وی در میان آورد مغیره گفت صدق است و مصلحت ملک و ملت همین است معاویه گفت با آن معاهدهٔ با حسن ابن علی که بعد از من خلافت شوری باشد و همه اهل اسلام از اخیار و اشرار از این مقدمه اطلاع و استحضار دارند چه باید کرد و این کار چگونه بانجام خواهد رسید مغیره گفت عمدهٔ اشکال اتمام و انجام اینکار در بصره و کوفه است زیرا که رسپاه خیر و فتنه انگیز این دو ولایت است زیاد والی بصره با کفایت و اصابت رأی وارادتی که با تو دارد در نهایت سهولت امید وارم که این کار را در بصره رواج دهد در کوفه هم اگر شخصی عاقل و با کفایت به امارت رود انتمائ البتر انجام خواهد گرفت معاویه گفت پس استعفای تو در اینمقام بیموقع و خیالی خام است با دلی آسوده و فارغ البال بکوفه مراجعت نما و در مقام انجام اینکار برای مغیره باین تدبیر و تدویر حکومت خود را در ثانی استحکام داده مراجعت نموده ده نفر از اعیان و اشراف کوفه را هر یک را سه هزار درم داده با موسی خلف خلفش بشام نزد معاویه فرستاد از جملهٔ آن ده نفر یکی هانی بن عروهٔ مذحجی صاحب طایفه و قبیله بود که هنگام ضرورت چهار هزار سوار و هشت هزار پیاده مهیا میداشت و مدت چهار سال در اطاعت و فرمان برداری علی بن ابیطالب همت میگماشت تفصیلی در این باب محمد بن یزید مبرد در کتاب کامل خود نقل میکند لما وفد اهل الکوفة علی معاویة حین خطب لابنه یزید بالعهد بعده و فی اهل الکوفة هانی ابن عروة المرادي وكان سيّداً فی قومه فقال يوماً فی مسجد دمشق والناس

حولہ العجب لمعاویہ یرید ان یقسرنا علی بیعۃ یزید وحالہ حالہ وما ذاک واللہ
بکائن وکان فی القوم غلام من قریش جالسا فحمل الکلمۃ الی معاویۃ فقال
معاویۃ انت سمعت ھانیا یقولھا قال نعم قال فاخرج فائت حلقتہ فاذا خفت
الناس عنہ فقل لہ ایھا الشیخ قد وصلت کلمتک الی معاویۃ ولست فی
زمن ابی بکر وعمر ولا احب ان تتکلم بھذا الکلام فانھم بنو امیۃ وقد
عرفت جرأتھم واقدامھم ولم یدعنی الی ھذا القول لک الا النصیحۃ والاشفاق
علیک فانظر ما یقول فائتنی بہ فاقبل الفتی الی مجلس ھانی فلما خف من عندہ
دنا منہ فقص علیہ الکلام واخرجہ مخرج النصیحۃ لہ فقال ھانی فاللہ یا بن
اخی ما بلغت نصیحتک کل ما سمع وان ھذا الکلام لکلام معاویۃ اعرفہ
فقال الفتی وما انا ومعاویۃ واللہ ما یعرفنی قال فما علیک اذا لقیتہ
فقل لہ یقول لک ھانی واللہ ما الی ذلک من سبیل انھض یا بن اخی راشدا
فقام الفتی فدخل علی معاویۃ فاعلمہ فقال نستعین باللہ علیہ ثم قال
معاویۃ بعد ایام للوفد ارفعوا حوائجکم وھانی فیھم فعرض علیہ کتابہ
فیہ ذکر حوائجہ فقال یا ھانی ما اراک صنعت شیئا فقام ھانی فلم یدع
حاجۃ عرضت لہ الا وذکرھا ثم عرض علیہ الکتاب فقال اراک قصرت
فیما طلبت فقام ھانی فلم یدع حاجۃ لقومہ ولا لاھل مصرہ الا ذکرھا
ثم عرض علیہ الکتاب فقال ما صنعت شیئا فقال یا امیر المؤمنین حاجۃ
بقیت قال ما ھی قال ان اتولی اخذ البیعۃ لیزید بن امیر المؤمنین بالعراق
قال افعل فما زلت لمثل ذلک اھلا فلما قدم ھانی العراق قام بامر البیعۃ

لیزید بن معاویة زمن المغیرة بن شعبة وهو الوالی بالعراق یومئذ نوشته اند
که چون اشراف کوفه بدمشق رسیدند معاویه از موسی ابن مغیره پرسید که پدرت
دین این ده نفر را بچند خرید گفت بسی هزار درهم معاویه گفت با این کسادی
وارزانی دین وآئین منظور ومقصودی که ما داریم بزودی رونق وتزیین
خواهد گرفت مجملا در همان حیص وبیص که سنهٔ پنجاه ویك از هجرت بود مغیره
بعالم دیگر روی نمود این مهم بعهدهٔ تعویق افتاد امارهٔ کوفه باضافهٔ بصره
بزیاد شقاوت نژاد قرار گرفت آن مردود شش ماه در کوفه وشش ماه در بصره
بودی تا آنکه نوبتی از کوفه عازم بصره شد عمرو بن حریث را که از مشایخ کوفه
واز جملهٔ خوارجست بنیابت خود در کوفه گذارد وروز جمعه که عمرو بمسجد
رفت وبر منبر برآمد وخواست خطبه آغاز کند حجر ابن عدی کندی که از کبار
صحابه واز خواص شیعه بود با اصحابش او را سنگ باران نمودند آن ابتر
از منبر بزیر آمده بدار الامارة اندر شده در را ببست وبکنجی نشست پس نامه
ببصره فرستاد وزیاد را از مقدمه اطلاع داد آن معدن کفر والحاد بر سبیل
استعجال بکوفه مراجعت کرد حکم نمود که سریر او را در مسجد برده گذاردند
وبر آن نشست محمد بن اشعث کندی اول شخصی بود از اشراف که در مجلس وی
حاضر شد چون بروی سلام کرد گفت لا سلام الله علیك چنانچه خود را اسلام
میخواهی همین ساعت حجر بن عدی را در اینجا حاضر کن محمد اشعث گفت این
مطلب بر امیر نباید پوشیده باشد که حب او وبغض من بابی تراب اسباب
منافرت وعدم موانست است بلکه مایهٔ نقار وعداوت در اینصورت مرا

از حضور او باید معذور داری جریر ابن عبد الله بجلی گفت چنانچه امیر شرط و
عهد کند که خود در مقام ایذاء او بر نیاید و او را نزد معویه فرستد تا او آنچه
خواهد در بارهٔ او بتقدیم رساند من او را بیاورم زیاد قبول نمود چون بحضور
بهم رسانید بحبسش امر کرد فرمان داد یاران و اصحابش نیز متدرجا حاضر ساخته
محبوس نمود پس گفت با بوهریره و شریح قاضی و ابو برده ولد ابو موسی اشعری و
جریر بن عبد الله بجلی و ابو عبیده قینی محضری مشتمل بر حالات و صادرات افعال
حجر بن عدی از حب حیدر کرار و رمی احجار نوشتند و بشام نزد معاویه فرستاد
آنگاه معاویه حجر و یارانش را بشام طلبیده زیاد ایشان را با صد کس از لشکریان
وخبر بمعاویه رسانیدند ۲
روانه نمود چون بچهار فرسنگی دمشق رسیدند یکنفر از معتمدین و مریدین
خویش را باستقبال آن جماعت مامور داشت حکمی فرستاده آنها را بتوبه و انابه
از افعال و رجوع و تبرا از محبت علی و آل نماید هر یک قبول کند رهائی یابد
والا کردن او را بزنند چون آن شخص مامور بجماعت ماسور دچار کردیدند بعضی
در عقیدهٔ خود اقرار ورزیدند بشهادة رسیدند و برخی بفرمودهٔ معاویه رفتار
نموده رهائی یافتند عمرو بن حمق الخزاعی که صحابی و از خواص اصحاب حضرت
ولایت مآب و در مقدمات مذکوره حجر بن عدی را شریک و نعم البدل بل شخص اول
بود و در رد دفع اصحاب ضلالت از سب شاه ولایت اهتمام تمام می نمود پس از گرفتاری
یاران حجر از کوفه فراری و در غاری از جبل موصل متواری شد کماشتگان زیاد
که بطلب او رفته بودند زمانی او را یافتند که بمعارضهٔ رخت از این جهان
بیرون کشیده بود چون او را مرده یافتند سرش را بریده بنزد زیاد بردند

زیاد سر او را نزد معاویه فرستاد آن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری
فرستادند در ایام امارت این لعین چون مدت چهار سال بکتابت و
نیابت عبد الله عباس در بصره و فارس اجتماع خواص مصروف میداشت شیعیان و موالیان
امیر مؤمنان را کما یجب و ینبغی می شناخت این اوقات محض خباثت جبلی و خشنودی
معاویه در قتل و اسر و آزار و اذیت ایشان مسامحه و خودداری نمی نمود در این
هنگام جمعی از اعیان کوفه و بصره ببهانهٔ حج بیت الله عازم مکه و مدینه شدند
بعد از ورود اکثر اوقات بمجالست و ملازمت حضرت سید الشهداء علیه السلام
فایض و مستعد میگشتند از سوء احوال خود فزع و اضطراب می نمودند مروان
حکم که در آن ایام امارت مدینه را داشت خبر یافت نامهٔ بمعاویه فرستاد اما
بعد فان عمرو بن عثمان ذکر ان رجالا من اهل العراق و وجوه اهل الحجاز یختلفون
الی الحسین بن علی و ذکر انه لا یأمن وثوبه وقد بحثت عن ذلک فبلغنی انه لا یرید
الخلاف یومه هذا ولست آمن ان یکون هذا ایضا لما بعده فاکتب الی برأیک
فی هذا والسلام فکتب الیه معاویة اما بعد فقد بلغنی وفهمت ما ذکرت فیه
من امر الحسین فایاک ان تعرض للحسین فی شیء ما وفی بیعتنا ولم ینازعنا
سلطاننا فاکمن عنه ما لم یبد لک صفحته والسلام وکتب معاویة الی الحسین
ابن علی اما بعد فقد انتهت الی امور عنک ان کان حقا فقد اظنک ترکتها
رغبة عنها فدعها ولعمر الله ان من اعطی الله عهده ومیثاقه لجدیر بالوفاء
وان کان الذی بلغنی عنک باطلا فانک انت اعزل الناس لذلک وعظ نفسک
فاذکر وبعهد الله اوف فانک متی ما انکرک تنکرنی ومتی تکدنی اکدک

فاتق شق عصا هذه الامة وان يردهم الله على يديك في فتنة فقد عرفت الناس بلوتهم
فانظر لنفسك ولدينك ولامة محمد ولا يستخفنك السفهاء الذين لا يعلمون
فلما وصل الكتاب الى الحسين كتب اليه اما بعد فقد بلغني كتابك تذكر انه قد
بلغك عني امور انت لي عنها راغب وانا بغيرها عندك جدير فان الحسنات
لا يهدي ولا يسدد اليها الا الله واما ما ذكرت انه انتهى اليك مني فانه
انما رقاه اليك الملاقون المشاؤن بالنمم وما اريد لك حربا ولا عليك
خلافا وايم الله اني لخائف لله في ترك ذلك وما اظن الله راضيا بترك ذلك
ولا عاذرا بدون الاعذار فيه اليك والى اولئك القاسطين الملحدين
حزب الظلمة واولياء الشياطين الست القاتل حجرا اخا كندة والمصلين
العابدين الذين كانوا ينكرون الظلم ويستعظمون البدع ولا يخافون في الله
لومة لائم ثم قتلتهم ظلما وعدوانا من بعد ما كنت اعطيتهم الايمان المغلظة
والمواثيق المؤكدة لا تاخذهم بحدث كان بينك وبينهم ولا احنة تجدها
في نفسك اولست قاتل عمرو بن الحمق الخزاعي صاحب رسول الله العبد الصالح
الذي ابلته العبادة فنحل جسمه وصفرت لونه بعد ما امنته من عهود
الله ومواثيقه ما لو اعطيته طايرا لنزل اليك من راس الجبل ثم قتلته
جرأة على ربك واستخفافا بذلك العهد اولست المدعي زياد ابن سمية
المولود على فراش عبيد ثقيف فزعمت انه ابن ابيك وقد قال رسول الله
الولد للفراش وللعاهر الحجر فتركت سنة رسول الله تعمدا وتبعت هواك
بغير هدى من الله ثم سلطته على العراقين يقطع ايدي المسلمين وارجلهم

ويسمل

وَيسمل اعينهم ويصلبهم على جذوع النخل كانك لست من هذه الامة وليسوا
منك او لست صاحب الحضرميين الذين كتب فيهم ابن سمية انهم كانوا
على دين علي فكتبت اليه ان اقتل كل من كان على دين علي فقتلهم ومثل
بهم بامرك ودين علي والله الذي كان يضرب عليه اباك ويضربك وبه
جلست مجلسك الذي جلست ولولا ذلك لكان شرفك وشرف ابيك
الرحلتين ونلت ما نلت انظر لنفسك ولدينك ولامة محمد واتق شق
عصا هذه الامة وان تردهم الى فتنة واني اعلم فتنة اعظم على هذه الامة
من ولايتك عليها ولا اعلم نظرا لنفسي ولديني ولامة محمد وعلينا افضل
من ان اجاهدك فان فعلت فانه قربة الى الله وان تركته فاني استغفر الله
لذنبي واسئل توفيقه لارشاد امري وقلت فيما قلت ان انكرتك تنكرني
وان اكدك تكدني فكدني ما بدا لك فاني ارجو ان لا يضرني كيدك في وان لا
يكون على احد اضر منه على نفسك لانك قد ركبت جهلك وتحرصت على
نقض عهدك ولعمري ما وفيت بشرط ولقد نقضت عهدك بقتلك هؤلاء
الذين بعد الصلح والايمان والعهود والمواثيق فقتلهم من غير ان يكونوا
قاتلوا وقتلوا ولم تفعل ذلك بهم الا لذكرهم فضلنا وتسليمهم حقا فقتلتهم
مخافة امر لعلك لو لم تقتلهم مت قبل ان يفعلوا او ماتوا قبل ان يدركوا
فابشر يا معوية بالقصاص واستيقن بالحساب واعلم ان لله تعالى كتابا لا
يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصها وليس الله بناس لاخذك بالظنة و
قتلك اولياءه على التهم ونفيك اولياءه من دورهم الى دار الغربة و

اخذک الناس ببیعة ابنک غلام حدث یشرب الخمر ویلعب بالکلاب لا اعلمک
الا وقد ضررت نفسک وبترت دینک وغششت رعیتک واخربت امانتک
وسمعت مقالة السفیه الجاهل واخفت الورع التقی لاجلهم والسلام وفاتش
در سال پنجاه وشش هجری مجدد بفکر انجام کار ولیعهدی یزید برامد وشرحی
بوالی مدینه مروان حکم نوشت که من پیر وضعیفم عما قریب است که پیک اجل
در رسد وچاره بجز رفتن نیست اندیشه که دارم از اختلاف امت حضرت
رسالت است بعد از من که چه فتنها وفسادها حادث شود وپریشانی در ملت
وامة راه یابد اکنون خیال واراده چنانست که زمام این مهام را بدست کسی
وبقبضه اختیار شخصی نهم که بعد از من بتکفیل این امر قیام واقدام نماید واز
عهده اینکار برآید باید تو در این کار باعیان واشراف مدینه اشعار کنی وما
مطلع سازی مروان بموجب فرمان رفتار ومطالب را با مردم مدینه اظهار کرد
اهالی مدینه باینمعنی ودستان همداستان شده رضا دادند مروان معویه
را خبر داد معاویه مجددا بمروان نگاشت که شایسته این کار یزید است واو را
بولایت عهد برقرار خواهم نمود صد هزار درهم بجهة عبد الله عمر مصحوب
قاصد فرستاد چون مکتوب بمروان رسید اهالی مدینه را احضار ومدعا را
اظهار کرد عایشه گفت اینکار بدعتی است که معاویه در میانه امت اشکار
میکند زیرا که ابا بکر وعمر با وجود اولاد امجاد بخلافت انها رضا ندادند
عبد الرحمن ابی بکر گفت که این رسم جباران واکاسره وطالمانست که معویه
میخواهد بجهة یزید تجدید نماید عبد الله عمر دراهم رسوله را امر دود نمود

گفت کرد این او را خو عمر و زید کانی دین خود را باین ارزانی نخواهم فروخت حضرت سید
الشهداء و عبد الله زبیر نیز این انکار بلیغ نمودند مروان معویه را از ماجرا مطلع ساخت
چون این خبر بدمشق رسید معاویه ولایت یزید را از شام و سایر بلاد و امصار
مستحکم و مضبوط کردانید یزید را در آن سال بحج فرستاد که بجهة تالیف قلوب
در مکه و مدینه اموالی فراوان صرف نمود سال دیگر خود معاویه با هزار سوار
بسمت حجاز روان شد چون بمدینه نزدیک شد و مردم باستقبال آمدند
و با سید الشهداء ملاقات نمود سخنان وحشت انگیز گفت که تو بشتری میمانی
که خون او بجوش آمده باشد خداوند خون ترا خواهد ریخت و بعبد الرحمن
گفت پیر و خرف شده با عبد الله عمر و عبد الله زبیر نیز سخنان عنیف خشونت
انگیز گفت یکی این بود که من سفاهت و حسادت و عداوت شما را خوب میدانم
سید الشهداء فرمود ای معاویه آرام باش که ما شایسته این مقالات نیستیم
معاویه گفت شما سزاوار این سخنان هستید بلکه زیادتر شما طالب کاری بوده اید
که خداوند غیر آن میخواست و آنچه ذکر مشیت خداوند قرار گرفته بود شد فقال
یا ابا عبد الله هل بلغك ما صنعت بحجر و اصحابه من شيعة ابيك قال لا
قال انا قتلناهم و كفناهم و صلينا عليهم فضحك الحسين ع ثم قال خصمك
القوم يوم القيمة يا معاوية اما والله لو ولينا مثلها من شيعتك ما كفناهم
و لا صلينا عليهم و قد بلغني بابي الحسن ع و قيامك به و اعتراضك بني هاشم
بالعيوب و ايم الله لقد اوترت غير قوسك و رميت غير غرضك و تناولتها
بالعداوة من مكان قريب و لقد اطعت امرء ما قدم ايمانه و لا حدث مقامه

وَمَا نَظَرَ لَکَ فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ اَوْدَعْ یَزِیْدُ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ وچون در مدینه فرود
آمد اهالی مدینه را بار داد جز این چهار نفر که برنجیده خاطر بخانهای خود رفتند
ویك دو روز بعد بجانب مکه شتافتند بعد از آنکه معاویه از رفتن آنها
آگاهی بهم رسانید بار عام داد و بر منبر شد وخطبهٔ خواند و از اهل مدینه بیعت
گرفت وسخنان تهدید آمیز و وحشت انگیز نسبت بان چهار نفر گفت در آخر گفت
چنانچه ترك فضولی نکنند واز بیعت یزید امتناع نمایند آنچه سزای ایشان است
البته بانها خواهد رسید چون این ماجرا بسمع عایشه رسید متغیر شد با او ملاقات
نمود گفت ای معاویه دیروز برادرم را در مصر کشتی وسوختی امروز در مدینه
برادر دیگرم را ایذا وآزار مینمائی فرزند رسول خدا و پسر زبیر خواهر زادهٔ
مرا تهدید بقتل میکنی و حال آنکه میدانی پدر تو باعث وبانی لشکر احزاب
واز طلقا بود و مادام عمر طریق مخالفت حضرت رسول صلی را می پیمود اگر من در مقام
قصاص برادر خود ترا بکشتم که میتواند مخالفت کند معاویه گفت یا ام
المؤمنین فهمیده سخن بگوی اولا قاتل وآمر بر قتل برادرت نیستم وحال آنکه
این مکان دار الأمان است انشاء الله بخلاف رضای تو نسبت بان چهار کس
امری از من صادر نخواهد شد ولی آنها را نصیحت کن که برخلاف اجماع مسلمانان
در متابعت با یزید حرکتی نکنند واز امریکه باتفاق استحکام یافته خلل
نیفکنند عایشه گفت مرا با بیعت یزید کاری نیست همین میگویم که با این
بزرگواران برفق ومدارا حرکت کن البته بملایمت ونرمی ایشان نیز موافقت
وشرط متابعت بجا خواهند آورد معاویه گفت فرمایشات تو را اطاعت

خواهم

خواهر نمود پس عبد الله عباس را طلبید چون حضور بهم رسانید احترامی تمام و اکرام
ما لا کلام باو نمود پس گفت یا ابن عباس بعد از رحلت نبی کریم ریاست به تیم و عدی
قرار گرفت شما بنی هاشم بان راضی بودید و اطاعت می نمودید چون بعثمان رسید
او را کشتند شما ابداً در مقام حمایت و اعانت او بر نیامدید با وجود انکه با شما
ابن عم و در پسری عبد مناف توام بودید چون نوبت بمن رسید با انکه طریق
مخالفت سپردید و سعیها و نزاعها نمودید کاری از پیش نبردید ولی من چشم ازین
نوع حرکات و رفتار شما پوشیدم در حمایت و رعایت و احسان و عطوفت شما
کوشیدم باز هر چند ملاحظه میکنم همان عداوت و نفاق در شما باقی و یگانگی و
مهربانی ظاهر نمیشود خصوص حسین بن علی علیهما السلام که حکایاتی از او مذکور
مینمایند که سکوتش بحالش انفع و الیق است از معاملات پدر و برادرش پند
گیرد و نصایح مشفقانهٔ مرا بپذیرد عبد الله عباس گفت اما در بودن اولاد
عبد مناف سخنی و حرفیست بخلاف عاطفت و احسان که در ایام استیلای
خود مرعی داشته ایچ حرفیست خالی از لاف و گزاف زیرا که حلم و حیا و جود و عطا
جبلی ذات و مشهورترین صفات تو میباشد اما اکنون که بوصال محبوب
رسیدی و بمقصود و مطلوب خود فایز گشتی صلاح حال و طریقه حزم و
ملاحظهٔ مآل تو در این است که حسین بن علی را که دختر زادهٔ پیغمبر و پسر همان
پدر است رعایت و احترام نمائی و نرنجانی و عالم را رمیده را بحال خود واگذاری
چنانچه برخلاف این سخن روی مورد ملامت همهٔ امت شوی یحتمل که
مکروهی نیز حاصل گردد که تدارکش خالی از زحمات نباشد معاویه سخنان

عبدالله را شنید و نصایح شان را پسندید بعد از فراغت و تمشیت امور مدینهٔ
طیبه عازم مکهٔ معظمه گردید و عبدالله را مصحوب خود گردانید چون بحوالی
حرم محترم رسید اهالی حرم او را استقبال نمودند رفقاء اربعه نیز شرط مرافقت
بجا آوردند معاویه بر خلاف ورود مدینه با هر یک اظهار ملاطفت و مهربانی
کرد کمال اعزاز و احترام مرعی داشت بعد از ورود مکه هر یک را فراخور مرتبه
صله و جایزه فرستاد حضرت سید الشهداء صله و عطای او را قبول نمود
چون چند روز گذشت حضرت را در خلوت طلبید تعظیم و تکریم نمود عرض
کرد یا ابا عبدالله کلمهٔ را بر رای تو عرضه خواهم داشت و توقع چنان میدارم
که این سخن بر من رد نکنی و جواب نیکو دهی بدانکه چیزی نوشته ام بجملهٔ شهرها
و معارف و مشایخ هر شهری را نزدیک خویشتن خوانده و از جهة یزید از
ایشان بیعت گرفتم و مدینه را باز پس داشتم و با خویشتن میگفتم کار مدینه
سهل تر باشد که مدینه خانهٔ یزید است و مردم از خطهٔ بیشتر اهل و عشیرت
اویند بعد از آن چیزی نوشتم و از اهل مدینه التماس نمودم که با او بیعت کنند
جماعتی انکار نموده ابا کردند که از ایشان حساب نداشتم اگر من دیگر کسی را دیدمی
که او بمهم خلافت بهتر از یزید قیام تواند نمود او را نصب کردمی حضرت
سید الشهداء فرمود آهسته باش ای معاویه در اینکار بهتر از این بیش
که تمشیت مهم خلافت را اشخاصی هستند که ایشان از یزید بذات خویشتن
هم از پدر و هم از مادر بهترند معاویه گفت که از آن اشخاص خویشتن را
میخواهی سید الشهداء فرمود اگر خویشتن را هم خواهم دور نخواهد بود

معاویه گفت بشنو ای ابا عبدالله در آنچه مادر تو از مادر یزید بهتر است شبهه نیست
و پدر تو را فضیلتی و سابقی در هجرت و قربتی و قرابتی با رسول خدا است که هیچکس را
آن نیست اما تو و او و الله که او امت مصطفی را بلوازم امامت
و خلافت بهتر از تو است سید الشهداء علیه السلام فرمود سخن بانصاف
بگوی ای معاویه که آن کیست که امت جدم را بهتر از منست یزید خمار و یزید فاجر
چگونه بهتر از من باشد معاویه گفت ها حسنه باش و سخن دور مهند از و یزید را
ازین جنس مگوی اگر تو را نزدیک او یاد کنند او در حق تو جز نیکوئی نگوید سید
الشهداء فرمود آنچه من از وی دانم اگر او از من داند بباید گفت و چیزی
پوشیده نباید داشت معاویه گفت معلوم شد یا ابا عبدالله برخیز و بسعادت
باز گرد بر جان خویشتن بترس و از اهل شام بر حذر باش تا آنچه من از تو در حق یزید
شنیده ام ایشان نشنوند که ایشان دشمنان تو و دشمنان پدر تواند سید الشهداء
برخواست و معاودت فرمود معاویه بعد از آن چند روزی که مقام کرد و قریشیانرا
عطا نمود اما در حق بنی هاشم هیچ احسان نکرد و صحبت او با بنی هاشم نیک نیامد
عبدالله بن عباس از او در مقام گله برآمد و گفت قبایل قریش را مراعات بسیار
کردی و بنی هاشم را محروم گذاشتی از کمال کرم و محاسن شیم تو اینمعنی غریب نمود
معاویه گفت که از حسین بسیار برنجیدم که با پسر من بیعت نمیکند و او را
باهانت منسوب میدارد و از آنجهة از خویشتن باز نمی یابم که در حق بنی هاشم
انعامی نمایم عبدالله بن عباس گفت غیر حسین مرا که با یزید بیعت ننموده موهبتها
فرمودی و مال بسیار فرستادی و عطا از بنی هاشم باز داشتی اگر ایشانرا از منایح

ومواهب خویشتن محروم کنائی من در آن خاموش نباشم و در حق تو گویم آنچه باید
گفت معاویه بنی هاشم را جوایز سنیه و عطایای هنیه بخشود و هر یکی را بر اندازهٔ
منصب او خلعت داد و سید الشهدا را در جایزه بر دیگران تفضیل داد و جمله
عطایای معاویه را قبول نمودند مگر سید الشهداء که قبول نفرمود غباری که از آن
نیز از آن جهت بر دل معاویه نشست پس چون معاویه از مکه خواست که برگردد
گفت تا منبری بخانه بنهادند و کس فرستاد و معارف را بخواند سید الشهداء و
عبد الله عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن ابن ابی بکر را بطلب نمود چون حاضر
آمدند ایشان را گفت حالت محبت مرا دربارهٔ خویشتن میدانید آنچه امکان
داشتم در این وقت از لطف و مراعات و صلهٔ رحمی در حق شما بجای آورده ام بعد از
این ان شاء الله تعالی زیاده باید باشد یزید برادر شماست و پسر عم شما دلم چنان
میخواست که شما نام خلافت بر وی نهید و کار بدست شما باشد آنچه خواهید
و مراد دل داشته باشید بکنید عبد الله زبیر گفت ای معاویه از سه کار یکی بکن اگر
میخواهی همچنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کرد که هیچ کس را تعیین نفرمود
تا بجوار رحمت باری انتقال کرد بعد از آن در آن کار تامل کردند و خلافت را بابوبکر
دادند تو نیز چنان کن و اکنون در کار خود مشغول میباش چون ترا نوبت اجل
برسد مردمان بنگرند اگر یزید را لایق این کار بینند خلافت را برو حواله کنند
معاویه گفت چنین نتوانم کرد که در میان شما هیچ کس را مثل ابوبکر نمی بینم
و از اختلاف شما ایمن نیستم عبد الله گفت چون این نوع نمیخواهی چنان کن که
ابوبکر کرد اگرچه پسران و خویشان داشت که همه اهل خلافت بودند هیچ یک

از ایشان خلافت را ندادمرد یرا از قریش اختیار کرد اعنی عمر ابن الخطاب و خلافت
را بدو تسلیم نمود تو هم چنین کن و اگر این باب هم ترا موافق نمی افتد چنانکه
عمر بن الخطاب این کار را بشوری گذاشت و شش نفر معروف را از معارف
صحابه تعیین کرد با یکدیگر در آن باب مشورت کردند و چنانچه صلاح
دانستند قرار دادند زمام این مهم در کف کفایت عثمان نهادند و عمر
پسران و اقارب داشت که همه را اهلیت خلافت بود هیچیک از فرزندان
و خویشان خویشتن تعیین نکرد تو هم مکن و این کار با شوری گذار معاویه
گفت این هر سه کلمه که تقریر کردی شنیدم و بدانستم سوای این رای هیچ
رای داری عبدالله گفت سخن همین است از این هر سه کار هر کدام که خواهی
اختیار کن و بر آن عمل نمای معاویه روی از عبدالله بگردانید و بدیگران
آورد و گفت شما هر سه در این معنی چه میگوئید جواب دادند که همان
میگوئیم که عبدالله زبیر گفت معاویه گفت مرا عزم چنانست که باز گردم
اما پیش از آنکه روانه شوم اندیشه میدارم که بر منبر روم و کلمه چند بگویم
و مردمانرا پندی دهم فی الجمله عاقل آنست که خویشتن دار باشد
و ذات خویشتن را در مقام خوف و خطر نگاه دارد و من بر شما از
اهل شام میترسم خداوند عاقبت شما را بخیر کناد پس ایشان برخواستند
و باز گشتند و یک روز دیگر معاویه مردمانرا بخواند چون همه حاضر شدند
این چهار نفر هم بیامدند و بنشستند معاویه بمسجد آمد و بر منبر شد
و خطبه خواند بعد از آن بتدریج زمام سخن بسوی مقصود کشید و گفت

ای مردمان من همه نوع سخنها می شنوم و انوا معتبر نمیدانم چنان شنیدم که
جماعتی از مردم مکه با یکدیگر میکفتند که این چهار بزرگوار بخلافت یزید
راضی نیستند و با او بیعت نکردند از سخن ایشان تعجب کردم این چهار نفر
بزرگ و بزرگزاده کان عرب اند و سادات و اخیار مسلمانان میباشند من
ایشان را بنزدیک خویش خواندم و سخن بیعت یزید را با ایشان کفتم لطفها بفرمودند
و بطوع و رغبت تمام با یزید پسر من بیعت کردند و این سخن در حضور و مشاهده
ایشان میکویم تا اکر کسی را در این باب شکی و شبهتی هست برخیزد و از ایشان
تحقیق کند با یزید بیعت کردند یا نه و بسوی امراء و معارف شام که دران مجمع
حاضر بودند اشارت کرد تا ایشان برخواستند و شمشیرها از نیام برکشیدند
و بر جمع اکابر سر را ایستادند و کفتند یا امیر المؤمنین تا کی این چهار نفر را میستائی
و ایشان را عظمت می نهی کار ایشان چندان عظمت ندارد که از ایشان اندیشه
کنی دستوری ده تا همین لحظه این چهار کس را کردن زنیم و تو را از این دغدغه فارغ
البال کردانیم یا بر سر جمع با یزید بیعت کنند و مع ذلک در کار یزید و استیلای
او و استعداد او که بحمد الله تعالی دارد بر این چهار کس چه حاجت خواهد بود
معاویه کفت ساکن باشید ای اهل شام و شمشیرها در نیام کنید و فتنه
برپا مکنید که کشتن آدمی کاری صعب است و چه نزد باری تعالی مبارک نباشد
امرای شام شمشیرها در نیام کردند حضرت سید الشهداء علیه السلام و آن
سه نفر دیگر درین کار حیران بماندند و ندانستند که چه کویند و کجا شوند
با خویشتن اندیشیدند اکر کوئیم که بیعت نکردیم در حال ما را بکشند و فتنه

عظیم

عظیم پدید آید القصه خاموش بودند و هیچ نگفتند این مردم را چنان گمان افتاد که
این چهار تن با یزید بیعت کرده اند و بخلافت او رضا داده اند که در این باب سخنی
نگفته اند و انکار نکردند معاویه از منبر فرود آمد و بعزم بازگشت بر نشست
و با کوکبهٔ سخت آراسته روان شد چون مجلس از مردم بیگانه خالی شد اهل مکه
روی بهر چهار آوردند و ایشان را ملامتها کردند و گفتند روز اول که معاویه
شما را بخواند و از شما بیعت یزید خواست رضا ندادید بعد از آن بر فتید و در خفیه
بیعت کردید ما را از این حالت شما تعجب می آید سید الشهداء علیه السلام فرمود
که والله ما یزید را در سر و علانیه بیعت نکرده ایم و لکن معاویه ما را حاضر
ساخت و کلمهٔ چند بدان نوع که شنیدید بگفت و امراء شام را گفت تا چنان غلو
کردند و شمشیرها را بکشیدند و بجهة حفظ خود خاموش بودیم و چیزی نتوانستیم
گفت صدق حال اینست مردم از مکر و خدیعت معاویه تعجب کردند پس معاویه
حکومت کوفه را بنعمان بن بشیر انصاری و بصره را بعبدالله زیاد و خراسان را
بعبدالرحمن زیاد و مدینه را بولید بن عتبه بن ابی سفیان مفوض نموده عازم
سمت دمشق گردید چون بمنزل ابوا رسید در آن موضع شب بجهة قضاء
حاجت بیرون رفت بجهة تحصیل آب دلو را در چاهی که مدتها آب از آن کشیده
نشده و متعفن شده بود فرود کرد بخاری متصاعد گشته بدماغ وی رسید
مرض لقوه بهم رسانید لرزه بر اعضای او افتاد بزحمت خود را بخوابگاه خویش
رسانید چون صبح شد و مردم او را بآن حالت دیدند او را دلداری و استمالت
میدادند معاویه گفت پیش از من و بیش از من صلحاء و اتقیاء بامراض مختلفه

مبتلا شده اند اکر یک عضو مرا آفت رسیده سایر اعضا بحمد الله بسلامت است
چون منزل خالی ماند و عمرو ان حکم بر بالین او در آمد کفت یا امیر المؤمنین از عرض
مرض جزع میکنی کفت نه از اینست بلکه از این بابت است که میتوانستم بسیار
امر خیر کنم و نکردم دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا پیوسته
کشاده باید داشت و میترسم که این بلا نازل بجهة آن باشد که حق علی ابن ابیطالب
را بستم تصرف کردم و حجر بن عدی و عمرو بن حمق الخزاعی را کشتم دیگر آنکه اسماء
بنت اشعث را بر آن امر کردم که حسن بن علی را مسموم ساخت و یزید را بر امت
رسول خدا والی کردانیدم و این همه بسبب دوستی و محبت با یزید شد و کردم
علاقهٔ ابوت او مرا باعث این حرکات شد از این نوع مهملات چند کفت حکم کرد
از آن منزل کوچ کردند و بدمشق در آمد مرضش در تضاعف بود و عطش او
تسکین نمی یافت و کاهکاه از حال خود میرفت و چون بهوش می آمد میکفت
چه افتاد مرا با تو ای حجر بن العدی وای عمرو بن الحمق و با تو چرا خلاف کردم ای پسر
ابی طالب الهی و سیدی اکر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اکر عفو فرمائی از کرم و
لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه بلحظه اضطراب او زیاده میشد دانست
که وقت مرکش نزدیک آمده یزید را طلب کرد کفتند بصید شده است کس فرستاد
تا یزید باز آمد و چون در آمد شعری کفت و یزید شاعر بود جاء البرید بقرطاس
کتبت لنا فاوجس القلب من قرطاسه فزعا قلنا لك الويل ماذا في كتابكم
قال الخليفة مدنف رجعا مادوننا الارق اوكاد قصدينا كان اعين
من اركانها قطعا لما انتهينا و بالدار منصعق نصور رملة وجع القلب

او تصدعا چون معاویه این پنج بیت شنید چشم باز کرد و دو بیت بخواند از اشعار رمله
النهشلی و خویشتن را بدان دو بیت بجای مرثیت بستود اذا مات مات الجود وانقطع الندی
من الناس الا عن قلیل مصرّد وردّت اکف السائلین وامسکوا من الدین
والدنیا بخلف مجدّد خلاصه بر ضعف معاویه می افزود و از قوتش میکاست این اشعار
یزید عنید در کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی باین مضمون ضبط است شعر
جاء البرید بقرطاس یخب به فاوجس القلب من قرطاسه فزعا قلنا لک
الویل ماذا فی صحیفتکم قال الخلیفة امسی مثبتا وجعا مادت بنا الارض
او کادت تمید بنا کان ما عز من ارکانها انقلعا من لم تزل نفسه توفی علی
وجل توشک مقادیر تلک النفس ان تقعا لما وردت و باب القصر منطبق
لصوت رملة هدّ القلب فانصدعا و یزید از سر بالین او برنمیخواست و در اثنای
آن رنج و بیقراری معاویه را غشی روی نمود و چون زمان غشش امتداد یافت فی زنان
زنان قریش فریاد در کشید که معاویه در گذشت معاویه در اینحال بحال خود آمد و چشم باز کرد
و تعویذی که در گردن وی او یخته بود بکسیخت و بینداخت و گفت واذا المنیة
انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا ینفع در خلال این احوال یزید گفت ای
پدر مصلحت آنست که بتجدید بیعت من پردازی که اگر العیاذ بالله مهم تو عی
دیگر شود و مردم مجددا بیعت نکرده باشند از آل ابی تراب بنها بمن برسد معاویه
سخنان یزید شنید بلا و نعم زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت
خویشرا طلبید و حاجب را گفت تا هیچکس را از دخول و خروج مانع نیاید و خلایق
فوج فوج بدار الاماره رفته معاویه را در کمال ضعف و ناتوانی یافتند و چون

استماع نموده بودند که او را در ولیعهد تردّدی پیدا شده ضحاک ابن قیس و مسلم ابن عقبه
که در سلک مخصوصان و مقرّبان معاویه انتظام داشتند نزد هم رفته گفتند ظن غالب
آنست که او ازین مرض جان نمیبرد و ملتمس آنکه پیش او رفته و بگوئیم که خلافت بپسر
خود یزید ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابو سفیان بخاندان
ابو تراب منتقل گردد بعد ازان ضحاک و مسلم ببالین معاویه آمدند و از کیفیت حال
او تفتیش کردند معاویه گفت از گناهان بسیار گرانبارم و برحمت باری سبحانه تعالی امید
وارم ضحاک گفت ای معاویه مردم امیر را ناتوان و ضعیف دیده اند هر کس بخیال خود
سخنی میگوید و نزدیک بان رسیده که در ایام حیات تو اختلافی پیدا شود و پیداست
که بعد از ممات مهم بکجا منجر شود مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت
یزید نهاده اند صلاح آنست که مجدداً از معاویه این معنی را فهم کنند معاویه گفت
مرا از خاطر مردم دغدغه نیست امّا امروز چهارشنبه است هر کاری که درین روز کنند
عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند که جمعی کثیر بر در قصر خلافت
مجتمع اند و داعیه آن دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند معاویه گفت ایشان را
دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس از معارف شام را آوردند بر معاویه
سلام کردند باوازی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معاویه از آن جماعت پرسید که از من
راضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
سبّها کردند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمده و چندین هزار مردم را بقتل آورده
ولایت ما را خراب کرده و ما بخلافت یزید راضی هستیم نه بخلافت اولاد او و تا رمقی
از حیات در بدن ماست نخواهیم گذاشت که کسی بغیر یزید درین مهم مدخل کند

معاویه از این کلمات خوشدل شده بنشست و بحاجب گفت که این مردم را رخصت
دخول دهد چون در قصر معاویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر همگنان
پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام آن فنا است و امروز از من نفسی
بیش باقی نمانده و خاطر من بجانب شما نگرانست هر که در خلافت ممتاز شما باشد
من او را بر شما حاکم گردانم شامیان باتفاق گفتند ما را یزید میباید و بس سه دفعه
دیگر گفت که من جزم میگویم که شما سخن برضای من مگوئید هر که را میخواهید
بخلافت اختیار کنید که وقت رحلتست و میخواهم که مرا نزد خدای تعالی در حوالت خلافت
حجتی باشد مردم باواز بلند گفتند ما را بر یزید مزیدی نیست و غیر وی دیگری را نخواهیم
چون معاویه دید که سپاهی در آن امر یکجهتند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن
ضحاک بموجب فرموده عمل نمود بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت نمود آنگاه هر که در
قصر امارت بود بر مبایعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از راه دار الاماره
بیرون رفتند یزید بفرمان معاویه خلعت خلافت پوشیده و انگشتری معاویه
در دست کرده دستار او را بر سر نهاد و پیراهن خون آلوده عثمان بر بالای خلعت
پوشیده و شمشیر پدر حمایل کرد و از دار الاماره بمسجد جامع رفت و بر منبر آمد
از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد باقی مردم شام
که حاضر بودند بیعت نمودند و چون خاطرش از این امر فارغ گشت ببالین پدر
آمد و او را دید از هوش رفته و بکربت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که
بهوش آمد و چشم باز کرد و از یزید پرسید که چکار کردی یزید صورت قضیه را
تقریر کرد معاویه ضحاک را طلبیده صحیفه که در باب ولایت عهدی یزید و قضایا

او نوشته بود بضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد از ان با یزید گفت
که ای پسر مرا خبر ده که در میان امت بچه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد ایا بسیرت
ابابکر خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای تعالی محاربات نمود و در سلوک
طریق ارشاد گرفت که تا چون از دنیا میرفت او از مردم راضی و مردم ازوی خشنود
بودند یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابی بکر روم ولیکن بقدر طاقت خویش
بر وفق کتاب خدا و سنت محمد مصطفی عمل نمایم بعد از ان معاویه عمر و عثمان را
ستوده و مفاخر و ماثر ایشان بر زبان اورده از یزید سؤال نمود که در امور خلافت
متابعت ان دو بزرگوار توانی کرد همان جواب باز داد که سابقا گفته بود چون معاویه
سخن او بشنید اهی سرد از دل پر درد بر کشید گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و اخرت را
بباد داده و خلافت که حق علی بن ابیطالب بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویشتن نهاده
روی بان جهان اورده ام و از ان میترسم که بوصیت من عمل نکنی و اخیار قوم خود را بکشی
و روی بحرم خدای تعالی نهاده اهالی انجا را بغیر حق در عرصه تیغ اوری و بعد از اداء
این کلمات و وصیت لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه ان دارم که چهار کس از عظمای
قریش تا غایت با تو بیعت نکرده اند حسین بن علی و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله بن عمر و
عبد الله بن زبیر اما عبد الرحمن را باده فکری نیست چه همت او بر استیفای لذات
و معاشرت زنان مقصور است و او نظر بر یاران و دوستداران خود دارد و هر چه
ایشان گویند ان کند و اگر ان جماعت کاری نکنند و نفرمایند وی بتمتع خویش مشغول
باشد و از دیدار نسوان نشکیبد دست از او باز دار و هر چه کند او را بان مؤاخذه
مکن چه فضل و رجحان پدر او را این امت میدانی و بجهة روح پدر ان ملاحظه

حال پسران از و لجاجت است و اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردمان متورع
و بطاعت و عبادت فریدکار انس گرفته و ترک دنیا گفته و عزلت و مواظبت گزیده هرگاه
که او را به بینی سلام کن و سلام من بوی برسان و در عطا و بخشش او تأخیر و تقصیر جایز
ندار و از پسر زبیر بسیار میترسم که مردی مکار و محتال است گاه همچو شیر گرسنه
در روی تو جهد و گاه مانند روباه محیل داستانی پیش آورد که تو در آن حیران
مانی و با او همچنان زندگانی کن که او با تو کند و اگر آنکه بمحبت تو گراید و با تو متابعت
نماید آنگاه رعایت جانب او نمای و بعطای وافرش ممنون گردان و الا چون باو دست
یابی بکش و بند از بندش او را سوا کن و هیچ مهلت باو مده و چون سخن معاویه بذکر
حضرت سید الشهداء ع منجر شد گفت آه آه زنهار ای پسر که امام حسین را ازینجا
و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بر وعید و تهدیدی اقتصار نمای و چندانکه توانی حرمت
او را نگاه بدار و اگر یکی از اهل وی نزد تو آید باید که او را بعطای ارجمند مخصوص
سازی که منتسبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد و زنهار
خود را داخل آن جماعت نگردانی که چون بحضرت عزت رسند خون امام حسین ع در گردن
ایشان باشد و عبد الله بن عباس با من گفته که در حالت نزع بر سر بالین حضرت رسول
حاضر شدم دیدم که امام حسین ع را بسینه خویش ضم کرده بود میگفت این فرزند از
ابرار عترت و اخیار ذریت من است ای خداوند برکات از آن کس برگیر که بعد از وفات
من حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان معجز نشان جاری شد غشوه بر او
طاری گشت چون بهوش آمد گفت مر او کشنده تو را روز قیامت مقاومتی و
خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تعالی در روز قیامت مرا خصم

آنکس خواهد کرد آنید که با تو جنگ کرده تو را بکشد بعد از آن معاویه با یزید گفت
که من خود از مصطفی شنیدم فرمود که روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت پسر تو را
امت تو خواهند کشت و کشندهٔ او لعین اهل امت خواهد بود آنحضرت نیز بر قاتل
امام حسین لعنت کرده است و معاویه امثال این سخنان گفته و یزید را در تعظیم و
تکریم سید الشهداء وصیت کرده با ضحاک ابن قیس و مسلم بن عقبه دانسته شاهد و
گواه باشید این سخنان که با یزید گفتم اما محمد بن جریر طبری در تاریخ خود این وصایای
معاویه را در بارهٔ حضرت سید الشهداء سقیم و مجعول میداند بلکه میگوید
همان نوع سفارشی که در باب عبد الله زبیر نمود در باب آن حضرت نیز همان قسم سفارش
ها کرد ولی بعقیدهٔ مؤلف هر دو روایت صحیح و درست است از آنجائیکه معاویه
مرد زیست محتال و مکار و با رأی و تدبیر بود محض دنیاداری و استرضای عامه در محافل
و مجالس یزید را باحترام و حسن سلوک با آن حضرت امر و وصیت کرده و در باطن
بر روایتیکه صاحب تاریخ طبری میگوید معمول داشته باشد زیرا که مخالفت با حضرت
امیر و کشتن آن همه از مسلمانان و اهل بدر و کشتن محمد بن ابی بکر رضی الله عنه و
سوختن او در جوف چهارپایان و مسموم ساختن مالک اشتر و عبد الرحمن بن خالد
ولید و فریفتن اسماء در مسموم ساختن حضرت مجتبی اقوی دلیل است بر صحت روایت
محمد بن جریر خلاصه در پانزدهم شهر رجب سال شصتم از هجرت بدرکات جحیم و عذاب الیم
گرفتار گردید انصاف اینست کمال تعجب و بی انصافیست که با طهور این همه معصیت و
مخالفت با خدا و رسول اکثر اهل سنت و جماعت او را امثاب میدانند و مجتهد میدانند
و خال المؤمنین میشمارند سهل است که یزید پلید عنید متجاهر بفسق اللاعب بالشطرنج

والنرد والمتصيّد بالكلب والفهد دائم الخمري كه احدی را در این باب مجال انکار نیست
مجتهد و مثاب میدانند و خلیفهٔ رسول الله و امیر المؤمنینش میخوانند و لعن براو
جایز و روا نمیدانند و حال آنکه اشعار کفر شعار شنیعهٔ او درهمهٔ کتب اخبار و آثار خود ضبط
و ثبت نموده اند و از آنجمله است وسيّارة ضلّوا عن الرّكب بعدما تداركهم جنح
من اللّيل مظلم اناخوا على قوم ونحن عصابة وفينا فتى من سكره يتلعثم اضاءت
لهم منّا على البعد قهوة كأنّ سناها ضوء نار تضرّم اذا ما حسوناها اناخوا
مطيّهم وان زجرت حثّوا الرّكاب وتمّموا اقول لصحب ضمّت الكأس شملهم وداعي
صباباه الهوى يترنّم خذوا بنصيب من نعيم ولذّة فكلّ وان طال المدى يتصرّم
ولا تتركوا يوم السّرور الى غد فربّ غد يأتي بما ليس يعلم الا انّ اهنا العيش
ما سمحت به صروف اللّيالي والحوادث نوّم لقد كادت الدّنيا تقول لاهلها
خذوا اللّذة لو انّها تتكلّم وآشد من ذلك قوله عليه اللّعنة في قصيدة طويلة
شميسة كرم برجها قعر دنّها ومشرقها السّاقي ومغربها فمي مدام كتبر في اناء
كفضّة وساق كبدر والنّدامى كانجم وان حرمت يوما على دين احمد فخذها
على دين المسيح بن مريم محمّد بن يزيد مبرّد در کتاب مسمّی بکامل خود میگوید وجلس
يزيد عليه اللّعنة على الشّراب وذلك بعد قتل الحسين عليه السّلم فاقبل على السّاقي
وقال اسقني شربة تروّي مشاشي ثم فاسق مثلها ابن زياد صاحب السّرّ و
الامانة منّي والتّسديد مغنمي وجهادي وفي الاغاني اخبرني احمد بن عبد العزيز
الجوهري قال حدّثنا عمر بن شبّه قال حدّثني المدايني قال قدم سلم بن زياد على
يزيد فنادمه فقال له ليلة الا اولّيك خراسان قال بلى وسجستان فعقد له في

لیلتہ فقال اسقنی شربۃ تروی عظامی ثم عد واسق مثلہا ابن زیاد موضع السر والامانۃ
منی وعلی ثغر مغنمی وجہادی فی الاغانی الشعر لیزید بن معاویۃ لقولہ فی الحسینؑ
الا یا صاح للعجب دعوتک ثم لم تجب وباطیۃ مکللۃ علیہا سادۃ العرب
الی الغنات واللذات والصہباء والطرب ومنہن التی تبلت فؤادک ثم لم
تتب لما تخخ فی خلافۃ ابیہ جلس بالمدینۃ علی شراب فاستاذن علیہ عبد اللہ بن
عباس والحسین بن علیؑ فامر بشرابہ فرفع وقیل لہ ان ابن عباس ان وجد ریح شرابک
عرفہ فحجبہ واذن للحسینؑ فلما دخل وجد رائحۃ الشراب مع الطیب فقال للہ در
طیبک ہذا ما اطیبہ وما کنت احب احدا یتقدمنا فی صنعۃ الطیب فما ہذا یا ابن معاویۃ
فقال یا ابا عبد اللہ ہذا طیب یصنع لنا بالشام ثم دعا بقدح فشربہ ثم دعا بقدح
اخر فقال اسق ابا عبد اللہ یا غلام فقال الحسینؑ علیک شرابک ایہا المرء لا عین
علیک منی فشرب وقال الا یا صاح للعجب الی اخرہ فوثب الحسین علیہ السلام فقال
بل فؤادک یا ابن معاویۃ ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نہج البلاغۃ شرح مید ہند
لام معاویۃ یزید ابنہ علی سماع الغنا وحب لقینات وقال لہ اسقطت مروتک فقال لہ
یزید اتکلم بلسانک کلمۃ قال نعم وبلسان ابی سفیان ابن حرب وہند بنت عتبۃ مع لسانک
قال واللہ لقد حدثنی عمرو بن العاص واستشہد علی ذلک ابنہ عبد اللہ بصدقہ
ان ابا سفیان کان یخلع علی المغنی لفاضل والمضاعف من ثیابہ ولقد حدثنی ان جاریتی
عبد اللہ ابن جدعان غنتاہ یوما فاطربتاہ فجعل یخلع علیہما اثوابہ ثوبا ثوبا
حتی تجرد تجرد العیر ولقد کان ہو وعفان بن ابی العاص ربما حملا جاریۃ
العاص ابن وائل علی اعناقہما فمرا بہا علی الابطح وجلۃ قریش ینظرون الیہما مرۃ علی

ظهر ابیک مرة علی ظهر عثمان فما الذی تنکر منی فقال معاویة اسکت لحاک الله
والله ما احد الحق بابیک هذا الا لیعقرک و یفضحک وان کان ابو سفیان لما علمت
لثقیل الحلم یقظان الرأی عازب لشهوی طویل الاناة بعید الغور وما سودته
قریش الا لفضله با این اشعار کفر آثار و آن اعمال و کردار ضلالت دثار شخصی از ابو حامد
محمد الغزالی که از فحول علمای ملت اسلام است از باب یزید پلید سؤال کرده است
و او جوابی نوشته است چنانچه ابن خلکان در شرح احوال عماد الدین علی بن محمد طبری
معروف بکیا هراسی نقل میکند فانه سئل عمن صرح بلعن یزید هل یحکم بفسقه ام لا
وهل یکون ذلک مرخصا له فیه وهل یزید قتل الحسینؑ ام کان قصده الدفع
وهل یسوغ الترحم علیه ام السکوت عنه افضل تنعم بازالة الاشتباه مثابا فاجاب
لا یجوز لعن المسلم اصلا ومن لعن المسلم فهو الملعون وقد قال رسول الله صلعم
المسلم لیس بلعان وکیف یجوز لعن المسلم ولا یجوز لعن البهائم وقد ورد النهی عن
ذلک وحرمة المسلم اعظم من حرمة الکعبة بنص النبی صلعم ویزید صح اسلامه وما صح
قتله الحسینؑ ولا امره به ولا رضاه ذلک ومهما لم یصح ذلک منه لا یجوز ان یظن
ذلک به فان اساءة الظن بالمسلم ایضا حرام وقد قال الله تعالی اجتنبوا کثیرا من
الظن ان بعض الظن اثم وقال النبی صلی الله علیه و اله ان الله حرم من المسلم دمه و
ماله وعرضه وان یظن به ظن السوء ومن زعم ان یزید امر بقتل الحسینؑ ورضی
به فینبغی ان یعلم ان به غایة الحماقة فان من قتل من الاکابر والوزراء والسلاطین
فی عصره لو اراد ان یعلم حقیقة من قتله ومن الذی امر بقتله ومن الذی رضی به
ومن الذی کرهه لم یقدر علی ذلک وان کان قد قتل فی جواره وزمانه وهو یشاهده

فکیف لو کان فی بلد بعید و من قدیم قد انقضی فکیف یعلم ذلک فیما انقضی علیه قریب من اربعمائة سنة فی مکان بعید وقد تطرق التعصب فی الواقعة فکثرت فیها الاحادیث من الجوانب فهذا امر لا یعرف حقیقته اصلاً واذا لم یعرف وجب احسان الظن بکل مسلم یمکن احسان الظن ومع هذا فلو ثبت علی مسلم انه قتل مسلماً فمذهب اهل الحق انه لیس بکافر والقتل لیس بکفر بل هو معصیته واذا مات القاتل فربما مات بعد التوبة والکافر لو تاب من کفره لم تجز لعنته فکیف من تاب عن قتل و بم یعرف ان قاتل الحسینؓ مات قبل التوبة وهو الذی یقبل التوبة عن عباده فاذن لا یجوز لعن احد ممن مات من المسلمین و من لعنه کان فاسقاً عاصیاً لله تعالی ولو جاز لعنه فسکت لم یکن عاصیاً بالاجماع بل لو لم یلعن ابلیس طول عمره لا یقال له فی القیٰمة لم لم تلعن ابلیس و یقال للاعن لم لعنت ومن این عرفت انه مطرود ملعون والملعون هو البعید من الله عزوجل وذلک غیب لا یعرف الا فیمن مات کافراً فان ذلک علم بالشرع واما الترحم علیه فهو جائز مستحب بل هو داخل فی قولنا فی کل صلوٰة اللّٰهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات فانه کان مؤمناً والله اعلم کتبه الغزالی

جواب این فتوی باین تفصیل و خدا شناسی در حقیقت همان تفصیل است که ابن ابی الحدید از شیخ ابوجعفر اسکافی نقل میکند ذکر ابن ابی الحدید عن شیخ ابو جعفر الاسکافی قال لولا ان الله تعالی اوجب معاداة اعدائه کما اوجب موالاة اولیائه وضیق علی المسلمین ترکها اذا دل العقل علیها وصح الخبر عنها بقوله سبحانه لا تجد قوماً یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا اٰباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و بقوله سبحانه لا تتولوا قوماً غضب الله

عليهم ولاجماع المسلمين على ان الله تعالى فرض عداوة اعدآئه وولاية اوليائه وعلى ان البغض فى الله واجب والحب فى الله واجب لما تعرضنا لمعادات احد من الناس فى الدين وللبرائة منه ولكانت عداوتنا للقوم تكلفا ولوضنا ان الله عزّوجلّ يعذرنا اذا قلنا يارب غاب امرهم عنا فلم يكن لخوضنا فى امر قد غاب عنا معنى لاعتمدنا على هذا العذر والينا هم ولكنا نخاف ان يقول سبحانه لنا ان كان امرهم قد غاب عن ابصاركم فلم يغب عن قلوبكم واسماعكم قد اتتكم به الاخبار الصحيحة التى بمثلها الزمتم انفسكم الاقرار بالنبى ومولات من صدقه ومعادات من عصاه وجحده وامرتم بتدبر القران وماجاء به الرسول فهلا حذرتم من ان تكونوا من اهل هذه الاية غدا ربنا انا اطعنا سادا تنا وكبرآئنا فاضلونا السبيلا فاما لفظة اللعن فقد امر الله تعالى بها واوجبها الاترى الى قوله اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون فهو اخبار معناه الامر كقوله والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلاثة قروء وقد لعن الله تعالى العاصين بقوله لعن الذين كفروا من بنى اسرآئيل على لسان داود وقوله ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله فى الدنيا والاخرة واعد لهم عذابا مهينا وقوله ملعونين اينما ثقفوا اخذوا وقتلوا تقتيلا وقال الله تعالى لابليس وان عليك لعنتى الى يوم وقال ان الله لعن الكافرين واعد لهم سعيرا فاما قول من يقول واى ثواب فى اللعن وان الله تعالى لا يقول للمكلف لم لم تلعن بل قد يقول له لم لعنت وانه لوجعل مكان لعن الله فلانا اللهم اغفرلى لكان خيرا له ولوان انسانا عاش عمره كله لم يلعن ابليس لم يؤاخذ بذلك فكلام جاهل لايدرى مايقول اللعن طاعة ويستحق عليها الثواب اذا فعلت على وجهها وهوان يلعن

مستحق اللعن لله وفی الله لا فی العصبیۃ والھوی الا تری ان الشرع قد ورد بھا فی
نفی الولد ونطق بھا القرآن وھو ان یقول الزوج فی الخامسۃ ان لعنۃ الله علیہ ان
کان من الکاذبین فلو لم یکن الله تعالیٰ یرید ان یتلفظ عبادہ بھذہ اللفظۃ و
انہ قد تعبدھم بھا لما جعلھا من معالم الشرع ولما کررھا فی کثیر من کتابہ العزیز ولما
قال فی حق القاتل وغضب الله علیہ ولعنہ الا الامر لنا بان نلعنہ ولو لم یکن
المراد بھا ذلک لکان لنا ان نلعنہ لان الله تعالیٰ قد لعنہ فیلعن الله تعالیٰ
انسانا ولا یکون لنا ان نلعنہ ھذا مالا یسوغ فی العقل کما لا یجوز ان یمدح الله
انسانا الا ولنا ان نمدحہ ولا نذمہ الا ولنا ان نذمہ وقال الله تعالیٰ ھل انبئکم
بشر من ذلک مثوبۃ عند الله من لعنہ الله وقال ربنا اٰتھم ضعفین من العذاب
والعنھم لعنا کبیرا وقال عزوجل وقالت الیھود ید الله مغلولۃ غلت ایدیھم
ولعنوا بما قالوا وکیف یقول القائل ان الله تعالیٰ لا یقول للمکلف لم لم تلعن الا
یعلم ھذا القائل ان الله تعالیٰ امر بولایۃ اولیائہ وامر بعداوۃ اعدائہ فکما یسئل
عن التولی یسئل عن التبری الا تری ان الیھودی اذا اسلم یطالب بان یقال لہ
تلفظ بکلمۃ الشھادتین ثم قل برئت من کل دین یخالف دین الاسلام فلا بد من البرائۃ
لان بھا یتم العمل لم یسمع ھذا القائل قول الشاعر تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقک
ان الرای عنک لعازب فمودۃ العدو خروج عن ولایۃ الولی واذا بطلت المودۃ
لم یبق الا البرائۃ لانہ لا یجوز ان یکون الانسان فی درجۃ متوسطۃ مع اعداء الله
تعالیٰ وعصاتہ بان لا یودھم ولا یبرء منھم باجماع المسلمین علی نفی ھذہ الواسطۃ و
اما قولہ لو جعل عوض اللعنۃ استغفر الله لکان خیرا لہ فانہ لو استغفر من غیر ان

یلعن و یعتقد وجوب اللعن لما نفعه استغفاره ولا قبل منه لانه یکون عاصیاً لله
تعالی مخالفاً امره فی امساکه عن اوجب الله تعالی علیه البرآءة واظهار البراءة والمصرّ علی بعض
العاصین لا تقبل توبته واستغفاره عن البعض الاخر واما من یعیش عمره ولا یلعن ابلیس فان کان
لا یعتقد وجوب لعنه فهو کافر وان کان یعتقد وجوب لعنه ولا یلعنه فهو مخطئ علی ان فرق بینه وبین
ترک لعنه رؤس الضلال فی هذه الامة کمعاویة والمغیرة وامثالهما ان احد من
المسلمین لا یورث عنده الامساک عن لعن هؤلاء واضرابهم یشیر شبهة
عند کثیر من المسلمین فی امرهم وتجنب ما یورث الشبهة فی الدین واجب فلهذا لم یکن
الامساک عن لعن الابلیس نظیر الامساک عن امر هؤلاء این بندهٔ شرمنده درین
باب چند کلمهٔ بعرض صاحبان بصیرت وانصاف میرساند اجماعی اهل سیر و تواریخ است که
چون عباس عم رسول صلعم در بدر اسیر و دست او را بشدت سخت بسته بودند
ناله میکرد حضرت که دران نزدیکی استراحت فرموده بود خواب نرفت تا مادامیکه
فرمود دست او را سست کردند وهم چنین ابی العاص که شوهر زینب دختر انحضرت
بود از جملهٔ اسرای بدر است بجهة استخلاص وجهی معرر رشده بود پس از انکه
فرستاد از مکه تنخواهی اوردند درمیانهٔ انها قدری زیور وطلا الات زینب
بود چون چشم رسول خدا بانها افتاد و رقت کرد و اب در چشم مبارکش کردید
ارام نگرفتند مگر انکه باذن همهٔ اصحابان اسباب بجهة زینب پس فرستادند
بعد از مدتیکه دو نفر از اصحاب را فرستادند که همین زینب را از مکه بمدینه
بیاورند کفار مکه خبردار شدند هبار ابن الاسود در خارج مکه بزینب رسیده
بنوک نیزه هودج او را متمایل نمود زینب از شتر افتاد چون حامله بود طفلش

سقط شد جناب رسول خدا در فتح مکه خون هبار را هدر فرمود دیگر وحشی را
بعد از اسلام آوردن فرمودند که در بلدی که من هستم ساکن مباش زیرا که قاتل عم
خود را نمی توانم به بینم انشدکم بالله در صورتیکه رسول خدا نتواند عم مشرک خود را
نتواند بشنود و پیرایه دختر خود نتواند به بیند و کسیکه او باعث سقط شدن
طفلی که پدرش مشرک بود خون او را هدر کند و وحشی را که قبل از اسلام قاتل حمزه
بود بعد از اسلامش نتواند به بیند چه حالت خواهد داشت با یزید یکه ظاهرا از
امت او باشد و دختر زادهٔ او که سید جوانان بهشتست با هفده نفر از برادر و
برادر زاده و خواهر زاده و فرزندان او و امثال او بکشند سر برد و دختران و دختر زادگان فاطمه را
مانند اسراء کفار بر شتران بی جهاز سر برهنه سوار شهر بشهر دیار بدیار بگردانند
و در مجالس و محافل بخواری و رسوائی در آرد و بر سر بریده چوب زند و باتفاق
اهل آثار و اخبار شب و روز بجای ادعیه و اذکار بشرب خمر و لعب قمار با سگ
و یوز بصید و شکار روز گار گذرانند و در اوقات نماز بچگانه این اشعار که
زادهٔ طبع نحسش بود بخواند دع المساجد للعباد تسکنها واجلس
علی دکة الخمار واسقینا ما قال ربک ویل للذی شربوا بل قال ربک
ویل للمصلینا امیر علیشیر نوائی تخلص حنفی مذهب که از اعاظم امراء
هراتست درین باب چه خوب میگوید ای که کفتی بر یزید و آل او لعنت مکن
زانکه شاید کرده باشد حقتعالی رحمتش انچه با آل نبی کرد او اگر بخشد خدای
هم بخشاید ترا گر کرده باشی لعنتش باب دوم در ذکر احادیث ماثوره
در فضایل و مناقب و اثبات امامت و احادیث وارده مخبر از شهادت با سعادت

وفضیلت زیارت وگریستن در مصیبت آن حضرت یکصد و سی و هشت حدیث
الاول از مسند احمد بن حنبل عبدالرحمن بن احمد بن حنبل از پدرش احمد از شداد بن
عماره آورده است و ترجمه اش اینست که بنزد واثلة بن الاسقع رفتم جماعتی نزد
او بودند و علی را ناسزا میگفتند من نیز با ایشان شریک شدم واثله گفت میخواهی
تورا خبر دهم از آنچه از رسول خدا دیدم گفتم بلی گفت بنزد فاطمه صلوات الله
علیها رفتم و از حال علی سوال کردم فرمود بنزد رسول خدا رفت من بانتظار او
ایستادم تا آنکه رسول خدا آمد و علی علیه السلام با آنحضرت بود و حسن و
حسین نیز با آنحضرت بودند و دست آنحضرت را گرفته بودند رسول خدا علی و
فاطمه را بنزد خود خواسته در پهلوی خود نشانید و حسن و حسین علیهما السلام
بر بالای زانوهای خود جای داد پس جامهٔ خود را بر روی ایشان انداخت و یا آنکه
گفت کسای خود را پس این آیه را تلاوت فرمود إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ
الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا یعنی اراده نکرده است حق تعالی مگر
آنکه برطرف کند از شما شرک وگناه و شک و هر بدی را ای اهل بیت پیغمبر و پاک
گردانید شما را پاک گردانیدنی بعد از آن گفت خداوندا اینان اهل بیت من اند
واهل بیت من سزاوارترند بخلافت دوم ترمذی در کتاب صحیح خود روایت میکند
این حدیث را أَنَّ حُذَيْفَةَ قَالَ لِأُمِّهِ دَعِينِي آتِي النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَأُصَلِّي
مَعَهُ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يَسْتَغْفِرَ لِي وَلَكِ فَأَتَيْتُهُ وَصَلَّيْتُ مَعَهُ الْمَغْرِبَ ثُمَّ قَامَ
فَصَلَّى حَتَّى صَلَّى الْعِشَاءَ ثُمَّ انْفَتَلَ فَتَبِعْتُهُ فَسَمِعَ صَوْتِي فَقَالَ مَنْ هَذَا قُلْتُ
حُذَيْفَةُ قَالَ مَا حَاجَتُكَ قُلْتُ تَسْتَغْفِرُ لِي وَلِأُمِّي فَقَالَ غَفَرَ اللهُ لَكَ وَلِأُمِّكَ

إِنَّ هٰذَا مَلَكٌ لَمْ يَنْزِلِ الْأَرْضَ قَطُّ قَبْلَ هٰذِهِ اللَّيْلَةِ اِسْتَأْذَنَ رَبَّهُ أَنْ يُسَلِّمَ
عَلَيَّ وَيُبَشِّرَنِي أَنَّ فَاطِمَةَ سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَأَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ سَيِّدَا
شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ سوم ایضاً عبداللہ بن احمد بن حنبل از عطاء بن ابی رباح از کسیکه
از ام سلمه شنیده بود روایت کرده است و ترجمه اش اینست که ام سلمه گفت روزی رسول
خدا صلعم در خانه من بود فاطمه علیها سلام اللہ عصیدۀ برای آنحضرت آورده بود
آنحضرت در صفه نشسته بود که خوابگاه او بود و عبای خیبری در زیرش
گسترده بود و من در میان حجره نماز میکردم رسول خدا صلعم فرمود ای فاطمه شوهر
و پسرهای خود را طلب پس علی و حسن و حسین آمدند و بنشستند و بخوردن
خوردن مشغول شدند در آنوقت حقتعالی این آیه را فرستاد که إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ
لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا گوید پس رسول خدا
زیادتی آن عبا را گرفته و بر ایشان پوشانید و دست خود را بیرون آورده
و بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اینان اهل البیت من و مخصوص
من اند خداوندا برطرف کن از ایشان رجس را و ایشان را پاک و پاکیزه گردان
و گوید من نیز خود را داخل کردم و گفتم من نیز با شمایم یا رسول اللہ فرمود إِنَّكِ
إِلٰى خَيْرٍ یعنی عاقبت تو بخیر است و مراد داخل آنها نمود چهارم عن الترمذی من
صحیحه یرفعه الی انس ابن مالک قال سُئِلَ النَّبِيُّ صلعم أَيُّ أَهْلِ بَيْتِكَ أَحَبُّ
إِلَيْكَ قَالَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَكَانَ يَقُولُ لِفَاطِمَةَ أُدْعِي لِي ابْنَيَّ فَيَشُمُّهُمَا وَ
يَضُمُّهُمَا إِلَيْهِ پنجم ایضاً عبداللہ بن احمد بن حنبل بسند خود از شداد بن
عبداللہ آورده است که از واثلة بن اسقع شنیدم در وقتیکه سر حسین بن علی

علیهما السلام را آورده بودند مردی از اهل شام خوشحالی میکرد واثله در غضب شد
و گفت بخدا سوگند که هرگز دل از محبت علی و حسن و حسین خالی نکردانم و دست
از محبت ایشان باز ندارم از آن زمان که از رسول خدا شنیدم که در منزل ام سلمه در شان
ایشان فرمود آنچه شنیدم در روزیکه بنزد رسول خدا آمدم در خانهٔ ام سلمه و
حسن آمد رسول خدا او را بر بالای زانوی راست خود نشانیده و حسین آمده او را
بر ران چپ خود نشانیده و بوسید بعد از آن فاطمه آمد او را در پیش روی خود
نشانیده پس علی را بنزد خود خوانده پس کسای خیبری بر بالای ایشان انداخته و گویا
من نظر میکردم بعد از آن گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا من بواثله گفتم رجس کدام است واثله گفت شک است در خدای تعالی
شانه و روی الترمذی فی صحیحه مرفوعا الی اسامة ابن زید قال طرقت النبی صلعم
ذات لیلة فی بعض الحاجة فخرج وهو مشتمل علی شیء ما ادری ما هو فلما فرغت من
حاجتی قلت ما هذا الذی انت مشتمل علیه فکشفه فاذا هو حسن و حسین علی ورکیه
فقال هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما هفتم ایضا عبد الله
ابن احمد بن حنبل بسند خود از واثلة بن اسقع آورده است که بطلب علی رفتم فاطمه
فرمود رفته است تا رسول خدا را بخانهٔ ما بیاورد گوید هر دو آمدند من نیز با ایشان
داخل شدم رسول خدا علی را بجانب راست خود نشانید و فاطمه را بجانب چپ خود و حسن و حسین
را در پیش روی خود پس جامهٔ خود را بر روی ایشان انداخت و گفت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا اللهم ان هؤلاء اهل بیتی اللهم
هؤلاء احق واثله گوید من از گوشهٔ خانه گفتم و انا من اهلک یا رسول الله فرمود

وانت من اهلی وانّه میگوید امید واری من از عمل خود بهمین است هشتم عن الترمذی
بسنده الی ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله الحسن و
الحسین سیدا شباب اهل الجنة نهم ابن مغازلی ایضاً باسناد خود از
اعمش روایت میکند که نوبتی بمجلس منصور داخل شدم و او بحکمرانی و داوری مردم
مشغول بود چون چشمش بمن افتاد گفت ای سلیمان در صدر مجلس جای گیر
گفتم هر جا که بنشینم آنجا صدر مجلس خواهد شد بعد از آن گفت خبر داد مرا صادق
از پدرش باقر از پدرش سجاد از پدرش حضرت شهید از پدرش تقی و وصی پیغمبر
که خبر داد مرا رسول خدا ص که ساعتی پیش از این جبرئیل امین بر من نازل شد و گفت
انگشتر عقیق در دست کنید زیرا که عقیق اول سنگی است که شهادت داد و اقرار کرد
از برای خدا بوحدانیت و از برای من بنبوت و از برای علی علیه السلام بوصایت و
از برای اولاد او بامامت و از برای شیعیان علی ع بدخول بهشت پس مردم همگی رو بمنصور
کردند و گفتند جمعی نام میبری که ما ایشان را نمیشناسیم منصور گفت اما صادق
علیه السلام پس او جعفر بن محمد است و باقر محمد بن علی ع و سجاد علی ابن الحسین ع و شهید
حسین بن علی ع و تقی و وصی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است دهم عن الترمذی والنسائی
فی صحاحهم کل منهم بسنده یرفعه الی بریدة قال کان النبی ص یخطب فجاء الحسن و
الحسین علیهما السلام وعلیهما قمیصان احمران یمشیان ویعثران فنزل النبی ص
من المنبر فحملهما ووضعهما بین یدیه ثم قال صدق الله انما اموالکم واولادکم فتنة
فنظرت الی هذین الصبیین یمشیان ویعثران فلم اصبر حتی قطعت حدیثی
ورفعتهما ورواه الجنابذی بالفاظ قریبة من هذا یازدهم حموینی باسناد

خود

خود از ابن عباس از ابو جعفرؑ اورده است که رسول خداؐ فرمود با میر المؤمنینؑ یا علی
بنویس انچه بتو میگویم عرض کرد یا رسول الله میترسی که فراموش
کنم فرمود که نمیترسم که فراموش کنی و من خود از حقتعالی مسئلت کرده ام که ترا قوه حفظ
دهد و نسیان را از تو برطرف کرداند ولیکن بنویس از برای شرکاء خود در امامت
حضرت امیر المؤمنینؑ فرمود عرض کردم شرکاء من کیانند فرمود امامان از
اولاد تو که بسبب ایشان باران بارد و بایشان دعاها مستجاب شود و بایشان
بلاها دفع شود و بایشان رحمت خدا از اسمان فرود اید و این دویم امام است و
اشاره فرمود بسوی حسینؑ فرمود علیه و اله السلام الائمة من ولده دوازدهم
قال یعلی بن مرة سمعت النبیؐ صلی الله علیه و اله یقول حسین منی و انا من حسین
احب الله من احب حسینا حسین سبط من الاسباط سیزدهم حموینی باسناد خود
از عبد الله بن عباس اورده است که رسول خداؐ فرمود من سید پیغمبرانم و علی بن
ابی طالب علیه السلام سید اوصیا است و اوصیاء من بعد از من دوازده نفرند
اوّل ایشان علی بن ابیطالب است و اخر ایشان مهدی چهاردهم عن ابی عوانة یرفعه الی النبیؐ
انه قال الحسن و الحسین شنفا العرش و ان الجنة قالت یا رب اسکنتنی الضعفا
و المساکین فقال الله تعالی لها اما ترضین انی زینت ارکانک بالحسن و الحسین
قال فماست کما تمیس العروس فرحا پانزدهم حموینی باسناد خود از عبد الله بن
عباس اورده است که رسول خدا فرمود خلفاء و اوصیاء و حجتهای خدا بر خلق
پس از من دوازده نفرند اوّل ایشان برادر من است و اخر ایشان فرزند من عرض کردند
یا رسول الله کیست برادر تو فرمود علی بن ابی طالبؑ عرض کردند فرزند تو کیست فرمود

مهدی که پر کند زمین را از عدل و داد بعد از انکه پر شده باشد از ظلم و جور قسم
بانکسی که مرا بشارت دهنده بحق برسالت بسوی خلق فرستاده که اگر باقی نماند از
دنیا مگر یکروز هر اینه دراز کند انروز را تا انکه خروج کند مهدی علیه السلام فرزند
من و عیسی علیه السلام روح الله از اسمان فرود اید و در عقب سر او نماز کند و روشن
کرداند زمین را بنور پروردگار خود و فرا گیرد پادشاهی او مشرق و مغرب را
شانزدهم عن الشیخ جمال الدین ابن الخشاب فی کتاب الشواهد عن الصادق علیه
السلام قال اصطرع الحسن والحسین بین یدی النبی فقال النبی ایها حسن
خذ حسینا فقالت فاطمة علیها السلام یا رسول الله اتستنهض الکبیر علی
الصغیر فقال هذا جبرئیل یقول للحسین ایها حسین خذ الحسن هفدهم
مسلم در صحیح خود در باب فضایل علی بن ابیطالب بسند خود از عامر بن سعد
ابن ابی وقاص از پدر رش روایت کرده است که معاویة بن ابی سفیان بسعد گفت
چه چیز تورا از سب علی باز داشته است واو را سب نمیکنی سعد در جواب گفت
رسول خدا سه چیز در حق علی گفت وان سه چیز مرا از سب علی باز داشت واگر
یکی از انها از ان من بودی مرا بهتر بود از شتران سرخ موی از رسول خدا شنیدم
در وقتیکه او را در بعضی غزوات خود خلیفه کردانید علی عرض کرد یا رسول الله
مرا بزنان و اطفال خود خلیفه کردانیدی رسول خدا فرمود اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی واز ان حضرت شنیدم که در
روز خیبر فرمود اکنون رایت را بکسی سپارم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و
رسول او را دوست دارند راوی گوید ما همه گردنها را دراز کرده بودیم که رسول خدا

فرمود علی را بنزد من بیاورید علی علیه السلام آمد و دیدهٔ مبارکش را رمدی عارض شده
بود رسول خدا آب دهان مبارک در دیده اش انداخت و رایت را باو سپرد و خدای
تعالی درد از وی زدود فتح را بدست او جاری کرد و چون آیهٔ قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
نازل شد رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را بنزد خود خواند و عرض کرد
خداوندا اینانند اهل بیت من هیجدهم بسنده عن عبد الرحمن بن عوف قال
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یا عبد الرحمن الا اعلمک عوذة کان یعوذ بها ابراهیم
ابنیه اسمعیل و اسحق و انا اعوذ بها ابنی الحسن و الحسین قل کفی بسمع الله
واعیا لمن دعا و لا مرمی وراء الله لرام رمی نوزدهم حافظ ابو نعیم باسناد خود
از ابن عباس روایت کرده است که چون اهل نجران بر رسول خدا وارد شدند
خدای تعالی آیهٔ قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم نازل کردانید رسول خدا
آمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نیز با آنحضرت بودند رسول خدا با ایشان
فرمود چون من دعا کنم شما همه آمین بگوئید پس اهل نجران از ملاعنه و مباهله
ابا کردند و با رسول خدا مصالحه نمودند که جزیه بدهند بیستم و من کتاب
الفردوس عن عائشة عن النبی ص ان الفردوس سألت ربها فقالت ای رب
زینی فان اصحابی و اهلی اتقیاء ابرار فاوحی الله تعالی الیها الم ازینک
بالحسن و الحسین بیست و یکم ملا حسین کاشفی می نویسد که در اخبار آمده
که روزی حضرت رسالت با جمعی از یاران در کوچه گذشت جماعتی از کودکان بازی می
کردند آنحضرت فرا رفت و از میانه کودکی بگرفت و بر پیشانی وی بوسه داد و او را د

کنار خود کرفت جمعی از یاران کفتند یا رسول الله با این کودک نوازش بسیار میفرمائی این کیست وطالش چیست کفت ای یاران من روزی دیدم که این کودک با حسین من بازی میکرد وخاک قدم او بر میکرفت و بر دیده میمالید من از ان روز او را عزیز دارم وشفیع پدر ومادر وی خواهم بود ودر بعضی از کتب مسطور است که ان طفل حبیب ابن مظاهر اسدی بود بیست ودوم فی الکشف الغمة روی مرفوعا الی اسحق بن سلیمان الهاشمی عن ابیه قال کنا عند هرون الرشید فتذاکروا علی ابن ابی طالب علیه السلام فقال هرون تزعم العوام انی ابغض علیا وولدیه حسنا وحسینا لا والله ما ذلک کما یظنون ولکن ولده هؤلاء طالبنا بدم الحسین معهم فی السهل والجبل حتی قتلنا قتلته ثم افضی الینا هذا الامر فخالطنا هم فحسدونا وخرجوا علینا فحلوا قطیعتهم والله لقد حدثنی ابی المهدی عن جدی ابی جعفر المنصور عن محمد ابن علی ابن عبد الله عن عبد الله ابن عباس قال بینا نحن عند النبی اذا اقبلت فاطمة علیها السلام تبکی فقال لها النبی ما یبکیک قالت یا رسول الله ان الحسن والحسین خرجا فوالله ما ادری این سلکا فقال النبی صلی الله علیه وآله لا تبکین فداک ابوک فان الله عز وجل خلقهما وهو ارحم بهما اللهم ان کانا اخذا فی بر فاحفظهما وان کانا اخذا فی بحر فسلمهما فهبط جبرئیل فقال یا احمد لا تغتم ولا تحزن هما فاضلان فی الدنیا وفاضلان فی الآخرة وابوهما خیر منهما وهما فی حظیرة بنی النجار نائمین قد وکل الله تعالی بهما ملکا یحفظهما قال ابن عباس فقام النبی وقمنا معه حتی اتینا حظیرة بنی النجار فاذا الحسن معانق الحسین واذا الملک قد غطاهما باحد جناحیه فحمل النبی الحسن واخذ الحسین الملک والناس یرون انه

نسخہ طالبونا

فاضلان

حاملهما فقال له ابوبکر وابو ایوب الانصاری یا رسول الله الا نخفف عنك بحمل احد الصبیین فقال ص دعهما فانهما فاضلان فی الدنیا و فی الآخرة وابوهما خیر منهما ثم قال والله لاشرفنهما الیوم بما شرفهما الله ثم خطب فقال ایها الناس الا اخبرکم بخیر الناس جدا وجدة قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن والحسین جدهما رسول الله وجدتهما خدیجة بنت خویلد الا اخبرکم ایها الناس بخیر الناس ابا واما قالوا بلی یا رسول الله ص قال الحسن والحسین ابوهما علی بن ابی طالب ع وامهما فاطمة بنت محمد ص الا اخبرکم ایها الناس بخیر الناس عما وعمة قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن والحسین عمهما جعفر بن ابی طالب وعمتهما ام هانی بنت ابی طالب الا اخبرکم ایها الناس بخیر الناس خالا وخالة قالوا بلی یا رسول الله ص قال الحسن والحسین خالهما القاسم بن رسول الله وخالتهما زینب بنت رسول الله ص الا ان اباهما فی الجنة وامهما فی الجنة وجدهما فی الجنة وجدتهما فی الجنة وخالهما فی الجنة وخالتهما فی الجنة وعمهما فی الجنة وعمتهما فی الجنة وهما فی الجنة ومن احبهما فی الجنة ومن احب من احبهما فی الجنة بلیست و سوم ابو المؤید موفق بن احمد بسند خود از ابن عباس روایت کرده است وهمچنین حسن و شعبی و سدی در حدیث مباهله گفته اند که اهل نجران بر رسول خدا ص وارد شدند پس اسقف ایشان یعنی عالم و دانای ایشان پیش آمد و گفت یا ابا القاسم پدر موسی که بود حضرت فرمود عمران گفت پدر یوسف که بود فرمود که یعقوب گفت پدر تو کیست فرمود عبد الله بن عبد المطلب سید گفت پدر عیسی که بود آنحضرت ساکت ایستاد و جواب نفرمود و انتظار وحی را میکشید پس جبرئیل با این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق

مِن رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ اسقف گفت ما این را در کتب آسمانی خود ندیده ایم جبرئیل
باز باین آیه نازل شد فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ
أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ
عَلَى الْكَاذِبِينَ و تفسیر آیات گذشت اسقف گفت انصاف دادی اکنون وقتی معین
کن که ما با تو مباهله کنیم فرمود که انشاء الله تعالی بامدادان ایشان برگشتند
اسقف با اصحاب خود گفت چون فردا بمباهله آید ببینید اگر با چند نفری از
اصحاب خود آمد با او مباهله کنید که او دروغ گوست واگر با خواص اهل بیت خود
آمده با او مباهله مکنید که او پیغمبر است واگر با او مباهله کنیم همگی هلاک
خواهیم شد نصاری گفتند بخدا سوگند ما میدانیم که او همان پیغمبریست که ما
انتظار او را میکشیدیم واگر با او مباهله کنیم همگی هلاک میشویم و دیگر روی عیال
خود را نمی بینیم و بمال و وطن خود نمیرسیم یهود و نصاری گفتند پس چه باید کرد ابو الحرث
اسقف گفت ما این شخص را یافته ایم کریم چون فردا شود بنزد او رویم و از او سؤال
کنیم که ما را از مباهله معاف دارد و بر ما ببخشاید و چون صبح شد رسول خدا بنزد
اهل مدینه و حوالی آن فرستاد و ایشان را بمباهله طلب کرد تا حاضر شوند
همگی حاضر شدند و رسول خدا خود بنفس نفیس تشریف آورد علی علیه السلام در پیش
روی آنحضرت و حسن از جانب راست و دست حسین در دست و از جانب چپ
فاطمه از دنبال ایشان پس فرمود پیش بیائید اینک فرزندان ما حسن و حسین و اینک
خود ما و اینک زنان ما فاطمه راوی گوید چون چنان دیدند در پس ستونها و در
پشت یکدیگر پنهان شدند و از آن اندیشیدند که مبادا محمد شروع بملاعنه ایشان

کند.

کنند بعد از آن پیش آمدند تا خود را بقدم آنحضرت انداختند و عرض کردند ما را از ملاعنه معاف دار و بفضل عمیم از ما درگذر حضرت فرمود شما را معاف داشتم و بدو هزار حله صلح نمودند بیست و چهارم قال محمد ابن طلحة الشافعی عن سلمان عن النبی ان هرون سمّی ابنیه شبرا و شبیرا وانی سمیت ابنیّ الحسن والحسین بما سمّی هرون ابنیه بیست و پنجم حموینی در کتاب خود از ابن عباس در آیه ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا و نسائکم وانفسنا وانفسکم آورده است که گفت انفسنا در رسول خدا و علی ع که نفس رسول خدا است نازل شد ونسائنا در فاطمه وابنائنا در حسن وحسین ع ونفرین بر دروغ گویان در حق عاقب و سید وعبد المسیح واصحاب او بیست و ششم در کتاب فصول المهمه از مالکی روایت کرده اند بنا بر آنچه مفسرین ذکر کرده اند در تفسیر آیه مباهله وبنا بر آنچه از ام سلمه روایت شده است مراد از اهل بیت رسول خدا ست و علی علیه السلام وفاطمه وحسن وحسین ع میباشند بیست و هفتم ایضا مالکی آورده است که جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه گفته است انفسنا محمد ص و علی ست وابنائنا حسن وحسین است ع ونسائنا فاطمه زهرا است علیهم السلام بیست و هشتم روی ابو عمرو الزاهد فی کتاب الیواقیت قال زید بن ارقم کنت عند النبی ص فی مسجده جالسا فمرّت فاطمة علیها السلام خارجة من بیتها الی حجرة النبی ص ومعها الحسن والحسین علیهما السلام ثم تبعها علی ع فرفع النبی ص رأسه الیّ وقال من احبّ هؤلاء فقد احبّنی ومن ابغض هؤلاء فقد ابغضنی بیست و نهم مرفوعا الی ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لیلة عرج بی الی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علیّ حبیب الله الحسن والحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضیهم لعنة الله

سی اُم فی کشف الغمہ قال عمر بن الخطاب سمعت عن النبی یقول ان فاطمۃ وعلیا والحسن والحسین
فی حظیرۃ القدس فی قبۃ بیضاء سقفھا عرش الرحمن جل وعز سی و یکم باسناد عنہ
ان النبی قال ابنای ھذان سیدا شباب اھل الجنۃ وابوھما خیر منھما سی و دوم
من کتاب الال لابن خالویہ اللغوی عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
الحسن والحسین سیدا شباب اھل الجنۃ من احبھما احبنی ومن ابغضھما ابغضنی
سی و سیوم وعن یعلی العامری انہ خرج مع النبی الی طعام دعوا لہ قال فاستمثل النبی
امام القوم والحسین مع الصبیان یلعب فاراد النبی ان یاخذہ فطفق الصبی یفر
ھھنا مرۃ وھھنا مرۃ فجعل النبی یضاحکہ حتی اخذہ قال فوضع احدی یدیہ
تحت قفاہ والاخری تحت ذقنہ ووضع فاہ علی فیہ وقبلہ وقال حسین منی و
انا من حسین احب اللہ من احب حسینا حسین سبط من الاسباط سی و چہارم
ومن کتاب الال مرفوعا الی عقبۃ بن عامر قال قال رسول اللہ ان الجنۃ قالت یا رب
الیس قد وعدتنی ان تسکننی رکنا من ارکانک قال فاوحی اللہ تعالی الیھا
اما ترضین انی زینتک بالحسن والحسین فاقبلت تمیس کما تمیس العروس سی و پنجم
ومن کتاب الاربعین للفتوانی عن جابر بن عبد اللہ قال دخلت علی النبی وھو یمشی
علی اربع والحسن والحسین علی ظھرہ ویقول نعم الجمل جملکما ونعم العدلان انتما
سی و ششم عن عبد الرحمن بن ابی لیلی قال کنا جلوسا عند النبی اذا اقبل
الحسین فجعل ینزو علی ظھر النبی وعلی بطنہ فبال فقال دعوہ سی و ھفتم
فی سنن ابی داود ان الحسین بال فی حجر رسول اللہ فقالت لبابۃ اعطنی
ازارک حتی اغسلہ قال انما یغسل من بول الانثی وینضح من بول الذکر سی و ھشتم

فی کشف الغمہ روی حافظ عبد العزیز ابن الاخضر الجنابذی عن ابی فاختہ انہ سمع علیاً
یقول استاذن علینا النبی ؐ وانا مضاجع فاطمہ والحسن والحسین ؑ الی جنبہا فقال
النبی ؐ ان ہذا یعنی علیاً وایاک وہما الحسن والحسین یوم القیامۃ الی مکان
واحد سنی و نہم عن ابی ہریرہ قال خرج علینا النبی ؐ ومعہ الحسن والحسین ؑ ہذا
علی عاتقہ وہذا علی عاتقہ وہو یلثم ہذا مرۃ وہذا مرۃ حتی انتہی الینا فقال
لہ رجل یا رسول اللہ انک لتحبہما فقال من احبہما فقد احبنی ومن ابغضہما فقد
ابغضنی چہل فی عوالم عن ابی ہریرۃ قال نظر النبی ؐ الی علی والحسن والحسین وفاطمہ
صلوات اللہ علیہم اجمعین وقال انا حرب لمن حاربکم وسلم لمن سالمکم چہل و یکم
فی کشف الغمہ روی عن ابی ہریرۃ قال سمعت النبی ؐ یقول من احب الحسن والحسین ؑ
فقد احبنی ومن ابغضہما فقد ابغضنی چہل و دویم ایضا روی ان العباس جاء
یعود النبی ؐ فی مرضہ فرفعہ واجلسہ فی مجلسہ علی سریرہ فقال لہ رفعک اللہ
یا عم فقال العباس ہذا علی یستاذن فقال یدخل فدخل معہ الحسن والحسین علیہما السلام
فقال العباس ہؤلاء ولدک یا رسول اللہ قال وہم ولدک یا عم اتحبہما قال نعم قال
احبک اللہ کما احببتہما چہل و سیم روی مرفوعا الی اسامۃ بن زید ان النبی ؐ کان الحسن
یقعدہ علی فخذہ ویقعد الحسین ؑ علی الفخذ الاخری ویقول اللہم ارحمہما فانی
ارحمہما رواہ البخاری فی الادب چہل و چہارم فی کشف الغمہ عن عروۃ بن الزبیر ان
النبی ؐ قبل الحسین وضمہ الیہ وجعل یشمہ وعندہ رجل من الانصار فقال الانصاری
ان لی ابنا قد بلغ ما قبلتہ قط فقال النبی ؐ ارأیت ان کان اللہ تعالی نزع
الرحمۃ من قلبک فما ذنبی چہل و پنجم روی احمد بن حنبل ان النبی ؐ قال وقد

نظر الی الحسن و الحسین علیهما السلام من احب هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة و هذه الاحادیث قد تقدم امثالها و هی بانفسها و انما کررناها لان فی اختلاف طرقها و کثرة رواتها دلالة علی صحتها و برهانا علی القطع بورودها عنه علی الحقیقة چهل و ششم حموینی باسناد خود از جابر بن عبد الله انصاری اورده است که نوبتی بخدمت حضرت فاطمه صلوات الله علیها مشرف شدم در نزد او لوحی دیدم که برق و لمعان او چشم را خیره میکرد و دران لوح دوازده نام دیدم سه نام در پشت ان بود و سه نام دیگر در اخر ان و سه نام دیگر در پهلوی ان و سه نام دیگر در روی ان نامها را شمردم دوازده نام بود بفاطمه عرض کردم اینها نام کیانند فرمود نامهای اوصیاء پیغمبرند اول ایشان پسر عمم علی بن ابیطالب و یازده نفر دیگر از اولاد من که اخر ایشان قائم است جابر گوید دران لوح سه محمد دیدم در سه جا و چهار علی دیدم در چهار جا چهل و هفتم ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود از شعبه از عبد الملک ابن عمیر اورده است که از جابر بن سمره شنیدم که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود پس از من دوازده امیر خواهد بود و کلمه دیگر فرمود من انرا نشنیدم از پدرم پرسیدم گفت من ان کلمه را شنیدم و ان این بود که فرمود کل ایشان از قریشند چهل و هشتم بخاری بسند خود از ابن عینیه اورده است که رسول خدا فرمود که پیوسته امر میگذرد مادامیکه والی و صاحب اختیار ایشان دوازده نفر است و کلمه مخفی دیگر فرمود که من انرا نشنیدم از پدرم پرسیدم چه گفت گفت فرمود کلهم من قریش چهل و نهم مسلم در صحیح خود از حصین از جابر بن سمره اورده است که با پدرم بخدمت رسول خدا رفتم از انحضرت شنیدم که فرمود این امر منقضی نشود تا انزمان که دوازده

خلیفه بگذرد پس بکلامی تکلم فرمود من نشنیدم بپدرم گفتم چه گفت گفت فرمود کلهم
من قریش پنجاهم مسلم در صحیح خود از عبد الملک بن عمیر از جابر بن سمره آورده است
که از رسول خدا شنیدم که فرمود لا یزال الامر ماضیا ما ولیهم اثنی عشر رجلا بعد از ان
چیزی گفت که من نشنیدم از پدرم پرسیدم چه گفت گفت فرمود کلهم من قریش پنجاه و یکم
ابو عبد الله محمد بن ابو نصر حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث متفق علیه از
مسلم و بخاری از مسند جابر بن سمره از عبد الملک بن عامر از جابر بن سمره آورده است
که از رسول خدا شنیدم که فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا و کلمه دیگر فرمود من آنرا
نشنیدم پدرم گفت فرمود کلهم من قریش حمیدی گفته است و در روایت مسلم ایضا
از عامر ابن ابی وقاص آورده است که با غلام خود بجابر بن سمره نوشتم که مرا خبر ده بچیزیکه
از رسول خدا شنیده بمن نوشت از رسول خدا شنیدم در پسین روز جمعه که اسلمی را
سنگسار کرده که فرمود لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة و تکون علیهم اثنی
عشر خلیفة کلهم من قریش و شنیدم که میفرمود طایفه از مسلمان فتح میکنند
بیت ابیض و بیت کسری و آل کسری را و شنیدم که میفرمود پیش از قیام قیامت دروغ
گویان خروج کنند از انها اجتناب کنید و بسخنان انها فریفته نشوید و شنیدم که
میفرمود چون خدای تعالی یکی از شما چیزی کرامت کند اول ابتدا بخود کند در ان
چیز بعد از ان باهل بیت خود شنیدم که میفرمود انا علی الحوض حمیدی گوید ایضا
مسلم از سماک بن حرب از جابر بن سمره آورده است که رسول خدا فرمود لیفتحن عصابة
من المسلمین بیت کسری و آل کسری الذی فی البیت الابیض پنجاه و دویم این حدیث را
در متفق علیه از مسند علی بن حاتم نقل کرده و در روایت مسلم نیز نقل کرده است

از سماک از جابر بن سمره که رسول خدا صلعم فرمود یکون بین یدی الساعة کذابین ایضا حمیدی گفته ودر روایتی از عامر شعبی از جابر بن سمره آورده است که گفت بخدمت رسول خدا رفتم وپدرم نیز با من بود از آنحضرت شنیدم که فرمود لا یزال الدین عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیفة فقال کلمة ضمنها الناس فقلت لابی ما قال فقال قال کلهم من قریش بخاری ومسلم ایضا حمیدی گفته است وفی روایة ایضا عن حصین بن عبد الرحمن عن جابر بن سمره قال دخلت علی النبی صلعم مع ابی فسمعته یقول ان هذا الامر لا یزال عزیزا حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة ثم قال تکلم بکلام خفی علی فقلت لابی ما قال فقال قال کلهم من قریش ایضا حمیدی گفته است وفی روایة سماک عن جابر بن سمره عنه صلعم قال لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة ثم ذکر مثله وعن سماک ابن حرب عن جابر ابن سمرة عن النبی صلعم که آن حضرت فرمود پیوسته این دین ثابت وبرپاست وجماعتی از مسلمین در راه آن جهاد کنند تا روز قیامت برپا شود بخاری ومسلم ابو الحسن معاویة ابن عمار العبدی در کتاب جمع بین الصحاح الستة در جزو دویم از اجزاء ثلثة از کتاب در باب یا ایها الناس ان اکرمکم عند الله اتقکم ودر آنجا از سنن ابو داود در مناقب قریش را نقل کرده وگفته است جابر بن سمره گوید من با پدرم بخدمت رسول خدا رفتم از آن حضرت شنیدم که فرمود اسلام تمام نمیشود وباقیست تا وقتیکه دوازده نفر در آن خلافت کنند پس سخنی دیگر فرمود من آنرا نفهمیدم بپدرم گفتم چه گفت گفت فرمود کلهم من قریش وایضا از او وارد است که رسول خدا فرمود لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش بخاری ومسلم ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء از شعبی از جابر بن سمره آورده است که من با پدرم در مسجد

رفتیم و رسول خدا خطبه میخواند شنیدم از او که میفرمود یکون بعدی اثنی عشر خلیفة
پس آواز خود را فرو گذاشت که من ندانستم چه گفت از پدرم پرسیدم گفت فرمود
کلهم من قریش پنجاه و ششم سمرقندی بسند خود از سماک از جابر بن سمره از رسول
خدا آورده است که فرمود یکون بعدی اثنی عشر و دیگر نفهمیدم از مردم پرسیدم
انها را گمان این بود که فرمود کلهم من قریش و این حدیث را مسلم از قتیبه نیز نقل
کرده است پنجاه و هفتم سمرقندی بسند خود از عون بن ابی جحفه از پدرش آورده است
که رسول خدا فرمود که پیوسته امر امت من بصلاحیت است تا دوازده نفر خلافت
کنند و همه ایشان از قریش باشند پنجاه و هشتم حماد بن زید از مجالد از شعبی از
مسروق از عبد الله همان حدیث را نقل کرده و در این حدیث گفته است ما در نزد
عبد الله بقراءت قرآن مشغول بودیم شخصی باو گفت ای ابو عبد الرحمن هیچ از رسول خدا
سؤال کردی که چند خلیفه صاحب امر این امت میشوند بعد از تو عبد الله گفت از آن
روزی که بعراق آمدم احدی این را از من سؤال نکرده است بلی از رسول خدا سؤال کردم
فرمود دوازده نفر بعدد نقبای بنی اسرائیل پنجاه و نهم عبد الله بن ابی امیه
مولای مجاشع از یزید رقاشی از انس بن مالک آورده است که رسول خدا فرمود
لن یزال هذا الدین قائما الی اثنی عشر من قریش فاذا مضوا ماحت الارض باهلها
یعنی چون دوازده خلیفه بگذرند زمین با همه اهلش هلاک شوند در بعض از نسخ حدیث
ماجت الارض با جیم معجمه یعنی زمین با اهلش بموج آید و نظام عالم برطرف شود
شصتم لیث بن سعد از خالد بن زید از سعد بن ابی هلال از ربیعة بن سیف
آورده است که ما در نزد شفیق اصبحی بودیم او گفت از عبد الله بن عمر شنیدم که گفت

از رسول خدا شنیدم که فرمود پس از من دوازده خلیفه خواهد بود شصت و یکم صدر الائمة عند المخالفين اخطب خوارزم ابو المؤید موفق بن احمد در کتاب مناقب حضرت امیر المؤمنین بسند خود از ابو سلیمان راعی رسول خدا آورده است که از رسول خدا شنیدم که فرمود شبی که مرا باسمان بردند خداوند جلیل جل جلاله فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه من عرض کردم والمؤمنون یعنی ایمان آورده رسول خدا بانچه از جانب پروردگار باو نازل شده بود و مؤمنان هم ایمان آوردند و اقرار کردند حقتعالی فرمود راست گفتی یا محمد که از میان امت خود خلیفه کرده عرض کردم بهترین ایشان را فرمود علی بن ابی طالب را عرض کردم پروردگارا بلی فرمود یا محمد بسوی زمین نظر کردم تو را از ایشان برگزیدم و نامی از نامهای خود را برای تو جدا کردم یاد نشوم در جائی مگر آنکه تو با من یاد شوی من محمودم و تو محمد بعد از آن دیگر باره بسوی زمین نظر کردم از میان ایشان علی را برگزیدم و نامی از نامهای خود را برای او جدا کردم منم اعلی و او علی است ای محمد تو و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد حسین را آفریدم از نوری از نور خودم و ولایت شما را بر اهل آسمان و زمین عرض کردم هر که قبول کرد او نزد من از مؤمنان است و هر که انکار کرد از کافران است ای محمد اگر بنده از بندگان من مرا بندگی کند تا وقت مردن یا چندانکه مانند مشک پوسیده شود بعد از آن نزد من آید و منکر ولایت شما باشد او را نیامرزم تا اقرار بولایت شما کند ای محمد میخواهی ایشان را ملاقات کنی عرض کردم بلی فرمود بجانب راست عرش نظر کن چون نظر کردم دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر ابن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن موسی و محمد ابن علی و علی ابن محمد و حسن ابن علی

و مهدی را در شعاعی از نور و همه بنماز ایستاده اند و مهدی در میان ایشان مانند ستارهٔ درخشنده فرمود یا محمد ایشانند حجتهای من و اینست که انتقام عترت طاهرهٔ تو را از دشمن خواهد کشید قسم بعزت و جلال خود که از حجت و اجبهٔ خدا است و او انتقام کشنده است از دشمنان دین خدا سید هاشم ره گوید این حدیث را جماعتی از خاصه و عامه نقل کرده اند شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب غیبت روایت کرده و ابو الحسن محمد بن احمد ابن الحسن بن شاذان در کتاب مناقب مائه از طریق عامه روایت کرده و صاحب مقتضب و صاحب کنز الخفی و حموینی از عامه نیز روایت کرده اند شصت و یکم ابن المؤید در کتاب فضایل امیر المؤمنین ع از سلمان محمدی روایت کرده است که گفت داخل شدم بر رسول خدا دیدم که آن حضرت امام حسین را بر ران خود نشانیده و چشم و دهان او را بوسه میزد و میفرمود تو ئی ای حسین سید و پسر سرور و برادر سرور و پدر سرورانی که اولاد تو اند و تو ئی امام و پسر امام و برادر امام و پدر امامان و پیشوایان که اولاد تو اند و تو ئی حجت خدا و پسر حجت خدا و برادر حجت خدا و پدر نه حجت خدا که از صلب تو اند و نهمی ایشان قائم ایشان است سلمان محمدی همان سلمان فارسی است که رسول خدا او را منسوب بخود کرده بود نظر بلطفی که با او داشت و بدین نسبت او را سرافراز گردانید شصت و دوم موفق بن احمد از ابو سلیمان راعی روایت کرده است که از رسول خدا شنیدم که میفرمود در شب معراج خداوند جلیل فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان آورد و اقرار کرد رسول خدا بآنچه فرود آمد بسوی او از پروردگار او من عرض کردم خداوندا والمؤمنون یعنی مؤمنان نیز ایمان آوردند حقتعالی فرمود

شصت یکم مکرر است

راست کفتی آیا کرا در میان مردم بجای خود کذاشتی و اورا جانشین خود کردی عرض
کردم بهترین ایشانرا فرمود علی ابن ابی طالب را عرض کردم بلی ای پروردکار من فرمود
ای محمد باهل زمین توجه کردم و نظر کماشتم و ترا از میان ایشان برکزیدم و جدا کردم
برای تو نامی از نامهای خودم که یاد نشوم در جائی مکر انکه تو با من یاد شوی پس بار
دیکر نظر باهل زمین کماشتم و علی را از میان ایشان برکزیدم و اختیار کردم و نامی از
نامهای خود نیز برای او جدا کردم و منم اعلی و اوست علی ای محمد ص افریدم ترا و علی و فاطمه
و حسن و حسین و ائمه از اولاد حسین را از نور خودم پس عرض کردم ولایت ایشانرا بر
اهل آسمان و زمین هرکه قبول ولایت ایشان کند از مومنانست و هرکه قبول نکند از کافران
ای محمد هرکاه بنده از بندکان من عبادت کند چندانکه بدنش مانند مشک پوسیده
کردد و انکار ولایت شما کند اورا نیامرزم مکر انکه بولایت شما اقرار کند فرمود ای
محمد آیا دوست میداری که ایشانرا ببینی عرض کردم بلی ای پروردکار من فرمود بطرف
راست عرش نظر کن چون نظر کردم دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و باقی ائمه تا مهدی
علیه السلام را که همه ایستاده بودند و نماز میکردند و دیدم مهدی علیه السلام را که در میان
چراغی بود از نور مانند ستاره میدرخشید حقتعالی فرمود اینان حجتهای منند و مهدی
ایشان بضرب شمشیر اشکار کننده امر امامت است و بخدا سوکند که بشتابد بیاری دوستان
خدا و انتقام کشد از دشمنان او شصت و سیم عن ابن عباس فی الکشف الغمة قال سمعت
النبی ص یقول باذنی والا صمتا انا شجرة و فاطمة حملها و علی لقاحها و الحسن و الحسین
ثمارها و محبونا اهل البیت ورقها فی الجنة حقا حقا و قد اورده صاحب کتاب
الفردوس شصت و چهارم فی الکشف الغمة عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله ص

انّ الجنّة تشتاق الی اربعة من اهلی قد احبّهم الله وامرنی بحبّهم علی ابن ابی طالب و الحسن
والحسین والمهدی الذی یصلّی خلفه عیسی ابن مریم علیهما السّلام شصت و پنجم فی الکشف الغمّة
عن انس بن مالک عنه انا معشر اهل بنی عبد المطلب سادة اهل الجنّة انا وحمزة وجعفر
وعلی والحسن والحسین علیهم السّلام والمهدی شصت و ششم قال علی بن عیسی نقلت
هذا الحدیث من مسند احمد بن حنبل من المجلّد الاوّل من الجزو السّابع منه عن علی بن
الحسین عن ابیه عن جدّه انّ النبی اخذ بید الحسن و الحسین و قال من احبّنی و احبّ
هذین و اباهما و امّهما کان معی فی درجتی یوم القیامة شصت و هفتم فی العوالم
عن ابن مسعود حبّ آل محمّد یوماً خیر من عبادة سنة و من مات علیه دخل الجنّة
شصت و هشتم فی حدیث رواه الطّبرانی باسناد جیّد عن ابی هریرة قال سمعت اذنا
هاتان وابصرت عینای هاتان رسول الله و هو اخذ بکفیه جمیعاً حسناً و حسیناً
وقدماه علی قدمی رسول الله و هو یقول حزقة حزقة ترق عین بقه شصت و نهم
فی الکشف الغمّة عن زید بن ارقم قال مرّ النبی علی بیت فیه فاطمة و علی و الحسن و الحسین
وقال انا حرب لمن حاربتم و سلم لمن سالمتم هفتادم فی العوالم عن عبد الله بن مسعود
قال لمّا انزلت قل لا اسئلکم علیه اجراً الّا المودّة فی القربی قیل یا رسول الله من
قرابتک هؤلاء الذین وجبت علینا مودّتهم قال علیّ و فاطمة و ابناهما هفتاد و یکم
فی الکشف الغمّة عن امیر المؤمنین شکوت الی النبی حسد النّاس لی فقال الا ترضی
ان تکون رابع اربعة من یدخل الجنّة انا و انت و الحسن و الحسین و ازواجنا
ایماننا و شمائلنا و ذرّیتنا خلف ازواجنا هفتاد و دیم فی الکشف الغمّة روی
احمد فی مسنده یرفعه الی ابی سعید الخدری قال قال رسول الله الحسن و الحسین

سَیِّدِ شَبابِ اَهلِ الجَنَّةِ وَفاطِمَةُ سَیِّدَةُ نِسائِهِم صَلَواتُ اللّٰهِ تَعالٰی عَلَیهِم الاِماکانَ
لِمَریَمَ ابنَتَ عِمرانَ هفتاد وشوم عَن ابنِ خالَوَیهِ فی کِتابِ الآل قال حدثنی ابو عبد اللّٰه الحنبلی
قال محمّد بن احمد بن قُضاعَة قال حدثنی ابو مُعاد عبدان بن محمّد قال حدثنی مولای ابو محمّد الحسن
ابن علی عن ابیه علی بن محمّد عن اَبیه محمّد بن علی عن ابیه علی بن موسٰی عن ابیه موسٰی بن جعفر
عن ابیه جعفر بن محمّد عن ابیه محمد بن علی عن ابیه علی بن الحُسَین عن ابیه حسین بن علی
عن ابیه علی بن ابیطالب عَلَیهِمُ السَّلامُ قال قال رسول اللّٰه لَمّا خلق اللّٰه آدم وحوّا تبختر فی
الجنّة فقال آدم عٰ لحوّا ما خلق اللّٰه تعالٰی خلقًا هو احسن منّا فاوحی اللّٰه تعالٰی الی جبرئیل
ایت بعبدی الفردوس الاعلی فلمّا دخل الفردوس نظر الی جاریة علی دُرنوک من درانیك
الجنّة علی رأسها تاجٌ من نورٍ وفی اُذُنَیهِ قُرطان من نورٍ قد اشرقت الجنان من نور وجهها
فقال هٰذِهِ فاطِمَةُ بِنتُ مُحَمَّدٍ نبیٌّ مِن وُلدِكَ یکونُ فی آخِرِ الزَّمانِ قال فما هذا التاج
الذی علی رأسها قال بعلها علی بن ابی طالب قال فما القرطان الذی فی اُذُنَیها قال ولداها
الحسن والحُسَین قال آدم یا حبیبی جبرئیل اَخُلِقوا قبلی قال هم موجودون فی غامض علم اللّٰه
تعالٰی قبل ان تُخلَقَ باربع آلاف سنة هفتاد وچهارم روی حدیثًا فی العوالم مرفوعًا
الی جابر بن عبد اللّٰه الانصاری قال سمعت النبیّ صلعم یقول اِنَّ اللّٰه تعالٰی خلقنی وخلق علیًّا
وفاطِمَةَ والحَسَنَ والحُسَینَ مِن نورٍ فعصر ذٰلِكَ النّور عصرة فخرج منها شیعتنا
فسبّحنا فسبّحوا وقدّسنا فقدّسوا وهلّلنا فهلّلوا ومجّدنا فمجّدوا ووحّدنا
فوحّدوا ثمّ خلق السّموات والارضین وخلق الملائکة فمکثت الملائکة مائة عام
لا تعرف تسبیحًا ولا تقدیسًا فسبّحنا فسبّحت شیعتنا فسبّحت الملائکة وکذا
فی البواقی فنحن الموحّدون حیث لا موحّد غیرنا وحقیق علی اللّٰه تعالٰی کما اختصّنا

> فقال آدم حبیبی جبرئیل من هذه الجاریة التی قد اشرقت الجنان من نور وجهها عٰ

وَاخْتَصَّ شِيعَتَنَا اَنْ يَنْزِلَنَا وَشِيعَتَنَا فِي اَعْلَى عِلِّيِّيْنَ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَانَا وَاصْطَفَا
شِيعَتَنَا مِنْ قَبْلِ اَنْ تَكُوْنَ اَجْسَامًا فَدَعَانَا فَاَجَبْنَا فَغَفَرَ لَنَا وَلِشِيعَتِنَا مِنْ قَبْلِ
اَنْ يَسْتَغْفِرَ اللّٰهَ تَعَالٰى هفتاد و پنجم رُوِيَ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ
سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ يَقُوْلُ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى خَلَقَنِيْ وَعَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ
وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ هفتاد و ششم فِي الْكَشْفِ الْغُمَّه
رُوِيَ مَرْفُوْعًا اِلٰى عَلِيٍّ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ لِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ يَا بُنَيَّةُ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى
اَشْرَفَ عَلَى الدُّنْيَا فَاخْتَارَنِيْ عَلٰى رِجَالِ الْعَالَمِيْنَ ثُمَّ اطَّلَعَ ثَانِيَةً فَاخْتَارَ زَوْجَكِ
عَلٰى رِجَالِ الْعَالَمِيْنَ ثُمَّ اطَّلَعَ ثَالِثَةً فَاخْتَارَكِ عَلٰى نِسَاءِ الْعَالَمِيْنَ ثُمَّ اطَّلَعَ رَابِعَةً
فَاخْتَارَ ابْنَيْكِ عَلٰى شَبَابِ الْعَالَمِيْنَ هفتاد و هفتم فِي الْعَوَالِمِ عَنْ اَبِيْ سَعِيْدٍ
الْخُدْرِيِّ قَالَ اَصْبَحَ عَلِيٌّ ذَاتَ يَوْمٍ فَقَالَ يَا فَاطِمَةُ هَلْ عِنْدَكِ شَيْءٌ تُغَدِّيْنَهُ قَالَتْ لَا
وَالَّذِيْ اَكْرَمَ اَبِيْ بِالنُّبُوَّةِ وَاَكْرَمَكَ بِالْوَصِيَّةِ مَا اَصْبَحَ الْغَدَاةَ عِنْدِيْ شَيْءٌ اُغَدِّيْكُمْ
وَمَا كَانَ عِنْدِيْ شَيْءٌ مُنْذُ يَوْمَيْنِ اِلَّا شَيْءٌ كُنْتُ اُوْثِرُكَ بِهٖ عَلٰى نَفْسِيْ وَعَلَى ابْنَيَّ
هٰذَيْنِ حَسَنٍ وَحُسَيْنٍ فَقَالَ يَا فَاطِمَةُ اَلَا كُنْتِ اَعْلَمْتِنِيْ فَاَبْغِيَكُمْ شَيْئًا فَقَالَتْ
يَا اَبَا الْحَسَنِ اِنِّيْ لَاَسْتَحْيِيْ مِنْ اِلٰهِيْ اَنْ تُكَلِّفَ نَفْسَكَ مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ فَخَرَجَ
عَلِيٌّ مِنْ عِنْدِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَاثِقًا بِاللّٰهِ حُسْنَ الظَّنِّ بِهٖ عَزَّ وَجَلَّ فَاسْتَقْرَضَ
دِيْنَارًا فَاَخَذَهُ لِيَشْتَرِيَ لِعِيَالِهٖ مَا يُصْلِحُهُمْ فَعَرَضَ لَهُ الْمِقْدَادُ بْنُ الْاَسْوَدِ فِيْ يَوْمٍ
حَرٍّ شَدِيْدِ الْحَرِّ قَدْ لَوَّحَتْهُ الشَّمْسُ مِنْ فَوْقِهٖ وَاٰذَتْهُ مِنْ تَحْتِهٖ فَلَمَّا رَاٰهُ عَلِيٌّ اَنْكَرَ
شَاْنَهُ فَقَالَ يَا مِقْدَادُ مَا اَزْعَجَكَ هٰذِهِ السَّاعَةَ مِنْ رَحْلِكَ فَقَالَ يَا اَبَا الْحَسَنِ
خَلِّ سَبِيْلِيْ وَلَا تَسْاَلْنِيْ عَمَّا وَرَائِيْ فَقَالَ يَا اَخِيْ لَا يَسَعُنِيْ اَنْ تُجَاوِزَنِيْ حَتّٰى اَعْلَمَ

عليك فقال يا ابا الحسن رغبت الى الله عز وجل واليك ان تخلي سبيلي ولا تكشف
عن حالي فقال يا اخي لا يسعني ان تكتمني حالك فقال يا ابا الحسن اما اذا ابيت فوا
الذي اكرم محمدا بالنبوة واكرمك بالوصية ما ازعجني من رحلي الا الجهد وقد
تركت عيالي جياعا فلما سمعت بكاهم لم تحملني الارض فخرجت مهموما راكبا
راسي هذا حالي وقصتي فانهملت عينا علي بالدموع حتى بلت دموعه لحيته فقال
احلف بالذي حلفت به ما ازعجني الا ما ازعجك وقد اقترضت دينارا فها كه
فقد آثرتك على نفسي فدفع الدينار اليه ورجع حتى دخل المسجد فصلى الظهر والعصر
والمغرب فلما قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم المغرب مر بعلي عليه السلام وهو في صف الاول
فغمزه برجله فقام علي فلحقه في باب المسجد فسلم عليه فرد النبي صلى الله عليه وسلم وقال
يا ابا الحسن هل عندك عشاء تعشيناه فنميل معك فمكث مطرقا لا يحير جوابا
حياء من النبي صلى الله عليه وسلم وقد عرف ما كان من امر الدينار ومن اين اخذه واين وجهه بوحي من الله
تعالى الى نبيه وامره ان يتعشى عند علي تلك الليلة فلما نظر الى سكوته قال
يا ابا الحسن ما لك لا تقول لا فانصرف او نعم فامضي معك فقال حياء وتكرما
فاذهب بنا فاخذ النبي صلى الله عليه وسلم بيد علي فانطلقا حتى دخلا على فاطمة عليها السلام وهي
في مصلاها قد قضت صلاتها وخلفها جفنة تفور دخانا فلما سمعت كلام
النبي صلى الله عليه وسلم خرجت من مصلاها فسلمت عليه وكانت اعز الناس عليه فرد السلام
ومسح بيديه على راسها فقال لها يا بنتاه كيف امسيت رحمك الله قالت بخير
قال عشينا رحمك الله وقد فعل واخذت الجفنة فوضعتها بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم
وعلي عليهما السلام فلما نظر علي عليه السلام الى الطعام وشم رايحته رمى فاطمة ببصره

دمیا شیحاً قالت لہ فاطمۃ سبحان اللہ ما اشد نظرک الی واشدہ ہل اذنبت فیما
بینی وبینک ذنبا استوجب بہ منک السخط فقال وای ذنب اعظم من ذنب
اصبتہ الیس عہدی بک الیوم الماضی وانت تحلفین باللہ مجتہدۃ ما طعمت
طعاما منذ یومین قال فنظرت الی السماء وقالت الٰہی یعلم ما فی سمائہ و
ارضہ انی لم اقل الا حقا فقال لہا یا فاطمۃ انی لک ہذا الطعام الذی لم
انظر الی مثل لونہ ولم اشم مثل رائحتہ قط ولم اکل اطیب منہ قال فوضع
النبی ص کفہ الطیب المبارکۃ بین کتفی علی فغمزہا ثم قال یا علی ہذا بدل عن
دینارک ہذا جزاء دینارک من عند اللہ ان اللہ یرزق من یشاء بغیر حساب
ثم استعبر النبی ص باکیا فقال الحمد للہ الذی ابی لکما ان تخرجا من الدنیا
حتی یجریک یا علی مجری زکریا ویجری فاطمۃ مجری مریم بنت عمران ہفتاد و ہشتم
فی لعوالم عن محمد بن الحنفیۃ رضی اللہ عنہ قال سمعت امیر المؤمنین ع یقول
دخلت یوما الی منزلی فاذا النبی ص جالس والحسن ع عن یمینہ والحسین ع عن یسارہ
وفاطمۃ بین یدیہ وہو یقول یا حسن یا حسین انتما کفتا المیزان وفاطمۃ لسانہ
ولا تعتدل لکفتان الا باللسان ولا یقوم اللسان الا علی الکفتین انتما الامامان
ولامکما الشفاعۃ ثم التفت الی فقال یا ابا الحسن انت توفی المؤمنین
اجورہم وتقسم الجنۃ بین اہلہا وہم شیعتک ہفتاد و نہم فی لکشف
الغمہ روایت کردہ اندکہ ام الفضل بنت حارث منکوحۂ عباس بن عبد المطلب در
تولد حضرت سید الشہداء چنین گفت کہ شبی از شبہا خوابی دیدم کہ از نیک
بتر نسیدم وبنزدیک مصطفی ص امدم واورا گفتم یا رسول اللہ خوابی عجیب دیدہ ام

وازان ترسیده میخواهم عرضه دارم تا انرا تعبیر فرمائی حضرت فرمود خیر باد خواب
خود را بیان کن گفتم یا رسول الله چنان دیدم که از تن مبارک تو پارهٔ ببریدند و بر کنار
من نهادند حضرت فرمود خواب نیک دیدهٔ و نیک خواهد بود فاطمه من حامله است
او را پسری اید و او جزء من باشد و بتو میدهم تو او را شیر میدهی و پرورش میکنی ام
الفضل گوید که ازین تعبیر شاد شدم و بخوشدلی از خدمت حضرت رسول باز گشتم هم
دران روزها ان خواب محقق گشته فاطمه زهرا پسری بزاد و او را حسین نام نهادند
مصطفی او را بمن داد تا دایگی او کنم من بدان خدمت از جان قیام مینمودم و بغایت خوشدل
می بودم روزی حضرت مصطفی بخانهٔ من درامد و من حسین در کنار داشتم حضرت
نزدیک من نشست و در حسین مینگریست حسین دران ساعت در کنار من بشاشید
قطرهٔ چند از بول او بجامهٔ مبارک حضرت رسید من متغیر شدم و او را برنجانیدم او بگریست
حضرت رسول فرمود چرا او را برنجانیدی عرض کردم قطرهٔ چند از بول او بر جامهٔ پاک تو
رسید مرا ازان دشوار امد فرمود این سهل کاریست بول جامه را میتوان شست که پاک
شود پس من حسین را بجامهٔ پاک و پاکیزهٔ نهادم و بمصطفی دادم تا او را نگاه دارد و رفتم
تا اب بر گیرم و جامهٔ حضرت رسول را از بول پاک کنم چون باز امدم هر دو چشم مبارک
مصطفی را گریان یافتم گفتم مادر و پدرم فدای تو باد چون حسین را بکنار تو نهادم و
بطلب اب رفتم خوشدل و خندان بودی اکنون سبب چیست که دلتنگ و گریان شدی
حضرت رسول فرمودند ام الفضل دران لحظه که حسین را در کنار من نهادی و برفتی
بروی او شادمانی میکردم هم دران زمان جبرئیل بیامد و مرا خبر داد که ای محمد تو این پسر را
بدین مرتبه دوست میداری و بناز میپروری امت تو او را بر لب فرات تشنه بکشند

واز کشتن او باك نداريد و مشتي خاك سرخ از دشت كربلا آورد و بمن داد چون امتان تو اورا
و یاران او را بکشند خاك آن دشت از خون آن بیکناها بدین رنك سرخ کردد و بدین
جهة کریه میکنم آن جناب آن قبضهٔ خاك را بام سلمه سپردند من چون این سخن را از آن
حضرت شنیدم بکریه وزاري اقدام نمودم پس آن حضرت بام سلمه فرمودند هر وقت
دیدي که این خاك خون تازه شده بدان که واقعهٔ حسین من واقع شده است پس فرمود
اي ام الفضل فاطمه را ازین حال خبر نده هي درين وقت كه قريب العهد بولادت است
داغ غم بر دل او منهي هشتاد و نه مسور بن مخرمه روايت ميكند كه فرشتهٔ از
فرشتکان حاملین عرش و تا خدا يتعالي زمين را بيافريده او بزمين نيامده بود روزي
بحضرت باري سبحانه مناجات كرد و كفت بديدار حبيب تو محمد مصطفي صلعم مشتاقم
وميخواهم كه مشاهدهٔ جمال او كنم و او را ببينم اكر اجازت باشد بر زمين بروم و خدمت
او در يابم باريتعالي او را اجازت فرمود و فرمانداد كه چون محمد را دريابي او را خبر ده كه
امتان تو با فرزند و عشيرهٔ تو بي وفائي كنند و حسين را در زمين كربلا بكشند آن فرشته
كفت الهي و سيدي من از آسمان بحصول مشاهدهٔ پيغمبر تو بر زمين ميروم و دل را
بشادماني و خرمي بدل دارم اين خبري بدين ناخوشي با او چكونه كويم فرمان رسيد كه ترا
با اين سخنها چكار باشد هر چه ترا فرمان رسيده است با او بكوي و او را ازين معني خبر
ده پس آن فرشته بالهاي خويشتن باز كشاد و بنزديك پيغمبر بيامد و بر او سلام
كرده بنشست و كفت اي دوست خداي من از حضرت باري سبحانه دستوري
خواسته ام تا پيش تو آيم و ديدار تو را ببينم و خدمت تو دريابم مرا فرمود كه او را خبري
بكوي خبري كه عظيم ناخوش است كاشكي خدا يتعالي بال من بشكستي و مرا نفرمودي

که این خبر ناخوش تو را بگویم ولیکن در این کار مرا معذور دار و بدان که مردی باشد
از امت تو که فرزندت حسین بن علی علیهما السلام را خواهد کشت و چون این کار کند
از عمر و دولت خود تمتع نیابد و خدا یتعالی او را ببدترین نکال و عذاب گرفتار کند و او
از اصحاب دوزخ باشد هشتاد و یکم عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت میکند
که حضرت رسول صلعم پیش از وفات خود بچند روزی معدود بسفری بیرون شد و رنگ
وروی مبارك آنحضرت سرخ گشته بود در اثناء راه خطبهٔ موجز بگفت و مردمانرا
نصیحتها کرد و در اثناء سخن گفتن اشك از چشمهای آنحضرت میبارید پس گفت
ای مردمان من از دنیا میروم دو چیز بزرگ میان شما میگذارم کتاب خدا یتعالی و فرزندان
خویشتن را و این هر دو را نیکو نگاه دارید تا بنزدیك من آئید بر لب حوض کوثر و بدانید
که در انتظار وصول هر دو خواهم بود باید که پرهیز کنید از آن که بر کنار حوض آئید
و بغض فرزندان من در دل داشته باشید و بر ایشان ظلم کرده باشید هشتاد و
دوم من الاخبار الواردة ما رواه محمد بن یعقوب الکلینی وهو من اجل رواة الشیعة
وثقاتها عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن حماد بن عیسی عن ابراهیم بن عمر الیمانی عن سلیم
ابن قیس الهلالی قال شهدت امیر المؤمنین حین اوصی الی ابنه الحسن واشهد
علی وصیته الحسین ومحمد بن الحنفیة وجمیع ولده ورؤساء شیعته واهل
بیته ثم دفع الیه الکتاب والسلاح وقال له یا بنی امرنی النبی ص ان اوصی الیك
وادفع الیك کتبی وسلاحی کما اوصی الی ودفع الی کتبه وسلاحه وامرنی ان امرك
اذا حضرك الموت ان تدفعها الی اخیك الحسین ثم اقبل علی الحسین فقال
وامرك رسول الله ان تدفعها الی ابنك هذا ثم اخذ بید علی بن الحسین وقال

وَامَرَكَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ اَنْ تَدْفَعَهَا اِلَى ابْنِكَ مُحَمَّدٍ فَاقْرَأْهُ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ وَمِنِّي السَّلَامُ
ہشتاد ویکم فی کشف الغمہ عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللّٰہ ﷺ فی حجۃ
الوداع ثلث مرات اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ اَحَدُهُمَا اَعْظَمُ مِنَ الْاٰخَرِ كِتَابَ اللّٰهِ عَزَّ وَ
جَلَّ وَعِتْرَتِي اَهْلَ بَيْتِي لَا يَفْتَرِقَانِ حَتّٰى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ اَلَا اِنَّ كِتَابَ اللّٰهِ
حَبْلٌ مَمْدُوْدٌ اَصْلُهٗ فِي الْاَرْضِ وَطَرَفُهٗ فِي الْعَرْشِ مَثَلُهُ كَمَثَلِ سَفِيْنَةِ نُوْحٍ مَنْ
رَكِبَهَا نَجَا وَمَثَلُهُمْ كَبَابِ حِطَّةٍ مَنْ دَخَلَهٗ غُفِرَتْ لَهُ الذُّنُوْبُ ہشتاد ودوم
فی الکشف الغمہ عن ابی سعید قال قال رسول اللّٰہ ﷺ اِنِّي مُخَلِّفٌ فِيكُمْ مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ
بِهٖ لَنْ تَضِلُّوْا اَبَدًا كِتَابَ اللّٰهِ وَعِتْرَتِي اَهْلَ بَيْتِي ہشتاد وسوم فی الکشف الغمہ
عن زید بن ارقم قال سمعت النبی ﷺ یقول یوم غدیر خم اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ كِتَابَ اللّٰهِ
حَبْلٌ مِنَ السَّمَاءِ اِلَى الْاَرْضِ مَنِ اسْتَمْسَكَ بِهٖ كَانَ عَلَى الْهُدٰى وَمَنْ تَرَكَهٗ كَانَ
عَلَى الضَّلَالَةِ وَاَهْلَ بَيْتِي اُذَكِّرُكُمُ اللّٰهَ فِي اَهْلِ بَيْتِي اُذَكِّرُكُمُ اللّٰهَ فِي اَهْلِ بَيْتِي
اُذَكِّرُكُمُ اللّٰهَ فِي اَهْلِ بَيْتِي فَقِيْلَ لِزَيْدٍ مَنْ اَهْلُ بَيْتِهٖ فَقَالَ الَّذِيْنَ لَا تَحِلُّ
لَهُمُ الصَّدَقَةُ اٰلُ عَلِيٍّ وَاٰلُ الْعَبَّاسِ وَاٰلُ جَعْفَرٍ وَاٰلُ عَقِيْلٍ ہشتاد وچہارم
فی الکشف الغمہ عن ذکوان مولی معاویۃ قال قال معاویۃ لَا اَعْلَمَنَّ اَحَدًا
سَمّٰى هٰذَيْنِ الْغُلَامَيْنِ ابْنَيْ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ اِلَّا فَعَلْتُ بِهٖ وَفَعَلْتُ وَلٰكِنْ
قُوْلُوْا ابْنَيْ عَلِيٍّ قَالَ ذَكْوَانُ فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ اَيَّامٍ اَمَرَنِيْ اَنْ اَكْتُبَ بَنِيْهِ فِي الشَّرَفِ
فَكَتَبْتُ بَنِيْهِ وَبَنِيْ بَنِيْهِ وَتَرَكْتُ بَنِيْ بَنَاتِهٖ ثُمَّ اَتَيْتُهٗ بِالْكِتَابِ فَنَظَرَ
فِيْهِ فَقَالَ وَيْحَكَ لَقَدْ اَغْفَلْتَ كُبْرَ بَنِيَّ فَقُلْتُ مَنْ قَالَ بَنُوْ فُلَانَةَ وَبَنُوْ فُلَانَةَ
يَعْنِي ابْنَتَيْهِ فَقُلْتُ لَهٗ اَللّٰهَ اَيَكُوْنُ بَنُوْ بَنَاتِكَ بَنِيْكَ وَلَا يَكُوْنُوْا بَنُوْ فَاطِمَةَ

بنو النبی فقال ما لک قاتلک اللہ لا یسمعن ھذا احد منک ھشتادونھم
فی العوالم روی عن ام ایمن انھا دخلت علی النبی فقالت یا رسول اللہ رایت
البارحۃ حلما منکرا قال وما ھو قالت انہ شدید قال ما ھو قالت رایت کان
قطعۃ من جسدک قطعت فوضعت فی حجری فقال رسول اللہ خیرا رایت تلد
فاطمۃ غلاما فیکون فی حجرک فولدت الحسین قالت وکان فی حجری کما قال النبی قالت
ودخلت بہ یوما علی النبی فوضعتہ فی حجرہ ثم حانت منی لتفاتۃ فاذا عینا النبی
تھراقان دموعا فقلت بابی انت وامی یا رسول اللہ ما لک قال اتانی جبرئیل
فاخبرنی ان امتی ستقتل ابنی ھذا واتانی بتربۃ من تربتہ حمراء ھشتادوھشتم
فی العوالم روی عن ام سلمۃ قالت بینا النبی ذات یوم جالس والحسن والحسین
فی حجرہ اذ ھملت عیناہ بالدموع فقلت یا رسول اللہ ما لی اراک تبکی جعلت
فداک فقال جائنی جبرئیل فعزانی بابنی الحسین واخبرنی ان طائفۃ من امتی
تقتلہ لا انالھم اللہ شفاعتی ھشتادونھم فی الکشف الغمۃ روی باسناد اخرعن
ام سلمۃ قالت خرج من عندنا النبی ذات لیلۃ فغاب عنا طویلا وعاد وھو اشعث
اغبر ویدہ مضمومۃ فقلت یا رسول اللہ ما لی اراک اشعث مغبرا فقال اسری
لی فی ھذا الوقت الی موضع من العراق یقال لہ کربلا فاریت فیہ مصرع الحسین
ابنی وجماعۃ من اھل بیتی وولدی فلم ازل القط من دمائھم فھا ھی فی یدی و
بسطھا الی فقال لی خذیھا واحتفظی بھا فاخذتھا فاذا ھی شبہ تراب احمر
فوضعتھا فی قارورۃ وسددت راسھا واحتفظت بھا فلما خرج الحسین من مکۃ
متوجھا الی العراق کنت اخرج تلک القارورۃ فی کل یوم واشمھا وانظر الیھا

وابکی لمصابہ فلما کان الیوم العاشر من المحرم وھو الیوم الذی قتل فیہ اخرجتھا فی اول النھار وھی بحالھا ثم عدت الیھا فی اخر النھار فاذا ھی دم عبیط فصحت فی بیتی وبکیت وکظمت غیظی مخافۃ ان یسمع اعدآئھم بالمدینۃ فیسرعوا بالشماتۃ فلم ازل حافظۃ للوقت والیوم حتی جاء الناعی ینعاہ فتحققت ما رایت نو ذرع فی الکشف الغمہ روی عبداللہ ابن شریک العامری قال کنت اسمع اصحاب علی یقولون اذا دخل عمر بن سعد من باب المسجد ھذا قاتل الحسین بن علیؑ وذلک قبل ان یقتل بزمان طویل نو د ویکم فی الکشف الغمہ والعوالم روی سالم ابن ابی حفصہ قال قال عمر بن سعد للحسینؑ یا اباعبداللہ ان قبلنا ناسا سفھاء یزعمون انی اقتلک فقال لہ الحسینؑ لیسوا بسفھاء ولکنھم حلماء اما انہ مما یقر لعینی ان تاک لا تاکل بر العراق بعدی الا قلیلا نو د و دو یم فی الکشف الغمہ والعوالم روی عن سعید ابن جبیر عن ابن عباس قال اوحی اللہ تعالی الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ انی قتلت بیحیی بن زکریا سبعین الفا وانی قاتل لابن بنتک سبعین الفا وسبعین الفا نو د و سیم فی الکشف الغمہ والعوالم روی سعد الاسکاف عن الباقرؑ انہ قال کان قاتل یحیی ابن زکریا ولد زنا وکان قاتل حسین بن علیؑ ولد زنا ولم تحمر السماء الا لھما نو د و چھارم روی سفیان بن عیینہ عن علی بن زید عن علی بن الحسین علیھما السلام قال خرجنا مع الحسینؑ فما نزلنا منزلا ولا ارتحلنا منہ الا ذکر یحیی بن زکریاء وقال یوما من الایام من ھوان الدنیا علی اللہ تعالی ان راس یحیی بن زکریا اھدی الی بغی من بغایا بنی اسرائیل نو د و پنجم ومنہ ما اخرجہ الترمذی

ایضاً ان النبی ابصر حسناً وحسیناً فقال اللّٰهم انی احبهما فاحبهما نور دو مشتهر ومنه
ما رواه ابن الجوزی بسنده فی صفة الصفوة عن النبیؐ انه قال ان هذان ابنای
فمن احبهما فقد احبنی یعنی الحسن والحسین نور دو مغتنم ومنه ما نقله الامام
محمد بن اسمعیل البخاری والترمذی بسندهما کل منهما فی صحیحه عن ابن عمر وقد سئله
رجل عن دم البعوض فقال ممن انت قال من اهل العراق قال انظروا الی هذا
یسئلنی عن دم البعوض وقد قتلوا ابن النبیؐ وسمعت النبیؐ یقول هما ریحانتای
من الدنیا نور دو مشتهر فی الکشف الغمة والعوالم ومنه انه سئله عن المحرم یقتل
الذباب فقال یا اهل العراق تسئلونی عن قتل الذباب وقد قتلتم ابن رسول اللّٰه
وذکر الحدیث وفی اخره وهما سیدا شباب اهل الجنة نور دو مشتهر فی الکشف الغمة
ومنه ما اخرجه الترمذی فی صحیحه بسنده عن سلمی الانصاریة قالت دخلت علی
ام سلمة زوجة النبیؐ وهی تبکی فقلت ما یبکیک قالت رایت الان النبیؐ فی
المنام وعلی راسه ولحیته التراب فقلت ما لک یا رسول اللّٰه قال شهدت قتل
الحسینؑ ایضاً صدوق فی الکشف الغمة عن علی علیه السلام قال للبراء بن عازب یا براء
یقتل ولدی الحسینؑ وانت حی فلا تنصره فلما قتل الحسینؑ قال البراء
صدق علیؑ قتل الحسینؑ ولم انصره واظهر الحسرة علی ذلک والندم صدوق
یکم من کتاب المناقب ان النبیؐ اخی بین المسلمین ثم قال یا علی انت اخی
وانت منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی اما علمت یا علی
انی اول من یدعی به یوم القیمة فاقوم عن یمین العرش فی ظله فاکسی حلة خضراء
من حلل الجنة الا وانی اخبرک یا علی ان امتی اول الامم یحاسبون یوم القیمة

ثم انت اول من یدعی لقرابتک منی و منزلتک عندی و یدفع الیک لوای و هو لواء
الحمد فتسیر به بین السماطین وآدم وجمیع الخلق یستظلون به یوم القیمة طوله مسیرة
الف سنة سنانه یاقوت حمراء قضیبه فضة بیضاء زجه درة خضراء له ثلاث
ذوائب من نور ذوابة فی المشرق وذوابة فی المغرب والثالثة وسط الدنیا مکتوب
علیه ثلاثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحیم والثانی الحمد لله رب العالمین والثالث
لا اله الا الله محمد رسول الله طول کل سطر مسیرة الف سنة تسیر بلوای
والحسن عن یمینک والحسین عن یسارک حتی تقف بینی و بین ابراهیم فی ظل العرش
ثم تکسی حلة خضراء من الجنة ثم ینادی منادٍ من تحت العرش نعم الاب ابوک
ابراهیم ونعم الاخ اخوک علی ابشر یا علی فانک تکسی اذا کسیت و تدعی اذا دعیت
و تحیی اذا حییت صدوق ثم ذکر عز الدین ابن اثیر الجوزی فی تاریخه ورواه
الحافظ عبد العزیز ابن الاخضر الجنابذی فی کتابه معالم العترة الطاهرة مرفوعا
الی عایشة قالت کان لنا مشربة فکان النبی اذا اراد لقاء جبرئیل لقیه فیها
فلقیه النبی مرة من ذلک فیها وامر عایشه ان لا یصعد الیه احد فدخل
الحسین ولم تعلم حتی غشیهما فقال جبرئیل من هذا فقال النبی ابنی فاخذه
النبی فجعل علی فخذه فقال جبرئیل اما انه سیقتل فقال النبی ومن یقتله
فقال امتک فقال النبی امتی تقتله قال نعم وان شئت اخبرتک بالارض
التی یقتل فیها واشار جبرئیل الی الطف بالعراق واخذ تربة حمراء فاراه ایاها
وقال هذه من تربة مصرعه صدوق ومن الکتاب المذکور عن الاصبغ ابن
نباتة عن علی علیه السلام قال اتینا معه فی موضع قبر الحسین فقال علی

ههنا مناخ رکابهم وموضع رحالهم وههنا مهراق دمائهم فتیة من ال محمد صلى الله عليه وآله يقتلون
بهذه العرصة تبكی علیهم السماء والارض صد وچهارم ومنه یرفعه الی عبدالله
ابن مسعود قال بينا نحن جلوس عند النبی اذ دخل فتية من قريش فتغير لونه
فقلنا یارسول الله لانزال نرى فى وجهك الشیٔ نکرهه فقال انا اهل بيت
اختار الله تعالى لنا الاخرة على الدنيا وان اهل بيتی سيلقون بعدی تطريدا
وتشريدا ومن کتابه مرفوعا الی العوام بن جوشب قال بلغنی ان النبی نظر الی
شباب من قريش كان وجوههم سيوف مصقولة ثم رؤی فی وجهه كاٰبة
حتی عرفوا ذلك فقالوا یارسول الله ما شانك فقال انا اهل بيت اختار الله
لنا الاخرة على الدنيا وانی ذکرت ما یلقی اهل بيتی من بعدی من امتی من قتل وتطريد
وتشريد صد وپنجم فی العوالم فی تفسير العياشی عن جابر عن ابی جعفر قال نزلت
هذه الاية فی الحسين ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف فی القتل
انه كان منصورا قال هو الحسين بن علی قتل مظلوما ونحن اولياؤه والقائم منا
اذا قام منا طلب بثار الحسين فيقتل حتى يقال قد اسرف فی القتل وقال المقتول الحسين
ووليه القائم والاسراف فی القتل ان يقتل غير قاتله انه كان منصورا فانه لا يذهب من الدنيا
حتى ينتصر برجل من ال رسول الله صلى الله عليه وآله عليهم السلام يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما
وجورا صد وششم فی تفسير علی بن ابراهيم عن جعفر بن احمد عن عبدالله
ابن موسى عن ابن البطائنی عن ابيه عن ابی بصير عن ابی عبدالله فی قوله يا
ايتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضية مرضية فادخلی فی عبادی و
ادخلی جنتی يعنی الحسين بن علی عليهما السلام والصلوٰة صد وهفتم فی امالی

الصدوق

الصدوق عن ابن المتوکل عن محمد العطار عن ابن عیسی عن علی بن الحکم عن عمر بن حفص عن زیاد بن المنذر عن سالم ابن ابی جعدة قال سمعت کعب الاحبار یقول ان فی کتابنا ان رجلا من ولد محمد رسول الله یقتل ولا یجف عرق دواب اصحابه حتی یدخلوا الجنة فیعانقوا الحور العین فمر بنا الحسن فقلنا هو هذا قال لا قال فمر بنا الحسین فقلنا هو هذا قال نعم صد وهشتم من مسند احمد ابن حنبل عن ام سلمة قالت بینا رسول الله فی بیتی یوما اذ قالت الخادم ان علیا و فاطمة بالسدة قالت فقال قومی فتنحی عن بیتی قالت فقمت فتنحیت من البیت قریبا فدخل علی و فاطمة و الحسن و الحسین و هما صبیان صغیران فوضعهما فی حجره وقبلهما قالت و اعتنق علیا باحدی یدیه و فاطمة بالید الاخری وقبل فاطمة وقبل علیا و اغدف علیهم خمیصة سوداء وقال اللهم الیک لا الی النار انا و اهل بیتی قالت قلت و انا یا رسول الله قال و انت صد و نهم قال البغوی یرفعه الی یعلی قال جاء الحسن و الحسین یسعیان الی النبی فاخذ احدهما فضمه الی ابطه واخذ الاخر فضمه الی ابطه الاخری وقال هذان ریحانتای من الدنیا من احبنی فلیحبهما ثم قال ان الولد مبخلة مجبنة مجهلة صد و د نهم فی کامل الزیارة عن سعد عن ابن عیسی عن الوشاء عن احمد بن عاید عن سالم ابن مکرم عن ابی عبد الله قال لما حملت فاطمة بالحسین جاء جبرئیل الی رسول الله فقال ان فاطمة ستلد ولدا تقتله امتک من بعدک فلما حملت فاطمة الحسین کرهت حمله و حین وضعته کرهت وضعه ثم قال ابو عبد الله هل رأیتم فی الدنیا اما تلد غلاما فتکرهه ولکنها کرهت لانها علمت انه سیقتل قال وفیه نزلت هذه

الآیۃ ووصینا الانسان بوالدیہ حسنا حملتہ امہ کرھا ووضعتہ کرھا وحملہ
وفصالہ ثلثون شھرا صدق و یازدھم فی الفتوحات عن احمد بن اعثم الکوفی فلما
اتت علی الحسین ع سنۃ کاملۃ ھبط علی النبی ص اثنی عشر ملکا علی صور مختلفۃ احدھم
علی صورۃ بنی آدم من التعزیۃ یعزونہ ویقولون انہ سینزل بولدک الحسین
ابن فاطمۃ ما نزل بھابیل من قابیل وسیعطی مثل اجر ھابیل ویحمل علی قاتلہ مثل
وزر قابیل ولم یبق ملک الا نزل الی النبی ص یعزونہ والنبی ص یقول اللھم
اخذل خاذلہ واقتل قاتلہ ولا یمتعہ بما طلبہ صدق دوازدھم عن اشعث
ابن عثمان عن ابیہ عن انس بن ابی سحیم قال سمعت رسول اللہ ص یقول ان ابنی ھذا
یقتل بارض العراق فمن ادرکہ منکم فلینصرہ فحضر انس مع الحسین ع وقتل
معہ صدق و سیزدھم وعن عبد اللہ بن یحیی قال دخلنا مع علی ع الی صفین فلما حاذی
نینوی نادی صبرا ابا عبد اللہ فقال دخلت علی رسول اللہ ص وعیناہ تفیضان فقلت
بابی انت وامی یا رسول اللہ ص ما لعینیک تفیضان اغضبک احد قال لا بل کان عندی
جبرئیل فاخبرنی ان الحسین ع یقتل بشاطی الفرات وقال ھل لک ان اشمک من
تربتہ قلت نعم فمد یدہ فاخذ قبضۃ من تراب فاعطانیھا فلم املک عینی ان فاضتا
واسم الارض کربلا صدق و چھاردھم عن ام سلمۃ رضی اللہ عنھا قالت دخل رسول اللہ ص
ذات یوم ودخل فی اثرہ الحسن والحسین علیھما السلام وجلسا الی جانبہ فاخذ
الحسن علی رکبتہ الیمنی والحسین ع علی رکبتہ الیسری وجعل یقبل ھذا تارۃ و
ھذا اخری واذا بجبرئیل ع قد نزل وقال یا رسول اللہ انک لتحب الحسن والحسین
فقال وکیف لا احبھما وھما ریحانتای من الدنیا وقرتا عینی فقال جبرئیل یا نبی اللہ

٣ کربلاء صح

ان اللہ

إنّ الله قد حكم عليهما بأمر فاصبر له فقال ص ما هو يا أخي قد حكم على هذا الحسن ع
أن يموت مسموما وعلى هذا الحسين أن يموت مذبوحا وإنّ لكلّ نبيّ دعوة مستجابة
فإن شئت كانت دعوتك لولديك الحسن والحسين فادع الله أن يسلمهما
من السمّ والقتل وإن شئت كانت مصيبتهما ذخيرة في شفاعتك للعصاة من أمّتك
يوم القيامة فقال النبيّ يا جبرئيل أنا راض بحكم ربّي لا أريد إلّا ما يريده وقد
أحببت أن تكون دعوتي وذخيرتي شفاعتي في العصاة من أمّتي ويقضي الله في
ولدي ما يشاء صدوق بأنزدهم في أمالي الصدوق عن حبيب بن الحسين التغلبي
عن عباد بن يعقوب عن عمرو بن ثابت عن أبي الجارود عن أبي عبد الله ع قال كان النبيّ
في بيت أمّ سلمة رض فقال لها لا يدخل عليّ أحد فجاء الحسين ع وهو طفل فما ملكت معه
شيئا حتّى دخل على النبيّ فدخلت أمّ سلمة على أثره فإذا الحسين ع على صدره فإذا
النبيّ يبكي فإذا في يده شيء يقلّبه فقال النبيّ ص يا أمّ سلمة إنّ هذا جبرئيل يخبرني
أنّ هذا مقتول وهذه التربة التي تقتل عليها فضعيه عندك فإذا صارت
دما فقد قتل حبيبي فقالت أمّ سلمة يا رسول الله ص حبيبي أن يدفع ذلك عنه قال
قد فعلت فأوحى الله عزّ وجلّ إليّ أنّ له درجة لا ينالها أحد من المخلوقين وأنّ
له شيعة يشفعون وأنّ المهدي من ولده فطوبى لمن كان من أولياء الحسين وشيعتهم شيعة صح
والله الفائزون يوم القيمة صدوق شانزدهم في شرح ابن أبي الحديد قال نصر
وحدّثنا منصور بن سلام التيمي قال حدّثنا حيان التيمي عن أبي عبيدة عن هرثمة
ابن سليم قال غزونا مع عليّ صفّين فلمّا نزل بكربلا صلّى بنا فلمّا سلّم رفع إليه
من تربتها فشمّها ثمّ قال واها لك يا تربة ليحشرنّ منك قوم يدخلون الجنّة

بغیر حساب قال فلما رجع هرثمة من غزاته الی امرأته جرداء بنت سمیر وکانت من شیعة
علی حدثها هرثمة فیما حدث فقال لها الا اعجبک من صدیقک ابی حسن قال
لما نزلنا کربلا وقد حفنة من تربتها فشمها فقال واها لک ایتها التربة لیحشرن منک
قوم یدخلون الجنة بغیر حساب وما علمه بالغیب فقالت المرأة له ودعنا منک
ایها الرجل فان امیر المؤمنین لم یقل الا حقا قال فلما بعث عبید الله بن زیاد
البعث الذی بعثه الی الحسین کنت فی الخیل التی بعث الیهم فلما انتهیت الی
الحسین واصحابه عرفت منزل الذی نزلنا فیه مع علی والبقعة التی دفع الیه
من تربتها والقول الذی قاله فکرهت مسیری فاقبلت علی فرسی حتی وقفت
علی الحسین فسلمت علیه وحدثته بالذی سمعت من ابیه فی هذا المنزل فقال
الحسین امعنا ام علینا فقلت یا ابن رسول الله لا معک ولا علیک ترکت لدی
وعیالی اخاف علیهم من ابن زیاد فقال الحسین تول هربا حتی لا تری مقتلنا
فوالذی نفس حسین بیده لا یری الیوم مقتلنا احد ثم لا یعیننا الا دخل النار
قال فنزلت فی الارض اشد هربا حتی خفی علی مقتلهم صدوه هفتدهم قال
نصر وحدثنا مصعب قال حدثنا الاجلح بن عبد الله الکندی عن ابی جحیفه
قال جاء عروة البارقی الی سعد بن وهب فسأله فقال حدیث حدثناه عن
علی بن ابی طالب قال نعم بعثنی مخنف ابن سلیم الی علی عند توجهه الی صفین
فاتیته بکربلا فوجدته یشیر بیده ویقول ههنا ههنا فقال له رجل وما
ذاک یا امیر المؤمنین فقال ثقل لآل محمد ینزل ههنا فویل لهم منکم وویل
لکم منهم فقال له الرجل ما معنی هذا الکلام یا امیر المؤمنین قال ویل لهم منکم

تقتلونهم

تقتلونهم و ويل لكم منهم يدخلكم الله بقتلهم الى النار قال نصر و قد روى
هذا الكلام على وجه آخر انه قال فويل لكم منهم و ويل لكم عليهم فقال الرجل اما
ويل لنا منهم فقد عرفناه و اما فويل لنا عليهم ما معناه فقال ترونهم يقتلون
لا يستطيعون لنصرتهم صدق و هجدهم قال حدثنا سعيد بن حكم العبسي
عن حسن بن بكير عن ابيه ان عليّاً اتى بكربلاء فوقف بها فقيل له يا امير المومنين
هذه كربلاء فقال ذات كرب و بلاء ثم اوما بيده الى مكان فقال هٰهنا موضع
رحالهم و مناخ ركابهم ثم اوما بيده الى مكان آخر فقال هٰهنا مراق دمائهم
ثم مضى الى ساباط صدق و نوزدهم في بصائر الدرجات و في شرح ابن ابي الحديد
عن عبد الله بن محمد عن ابن محبوب عن ابي حمزه عن سويد بن غفله قال انا عند امير
المؤمنين اذا اتاه رجل فقال يا امير المؤمنين جئتك من وادي القرى و قد مات
خالد بن عرفطه فقال له امير المؤمنين انه لم يمت فاعاده عليه فقال له
علي لم يمت و الذي نفسي بيده لا يموت فاعادها عليها الثالثة فقال سبحان الله
اخبرك انه مات و تقول لم يمت فقال له علي عليه السلام لم يمت و الذي نفسي
بيده لا يموت حتى يقود جيش ضلالة يحمل رايته حبيب ابن جماز قال فسمع بذلك
حبيب فاتى امير المؤمنين فقال له انا شدك في و اني لك شيعة و قد ذكرتني بامر
لا و الله ما اعرفه من نفسي فقال له علي ان كنت حبيب بن جماز فتحملنها فولى
حبيب بن جماز و قال ان كنت حبيب ابن جماز لتحملنها قال ابو حمزه فو الله ما مات
حتى بعث عمر بن سعد الى الحسين ابن علي عليهما السلام و جعل خالد بن عرفطه
على مقدمته و حبيب صاحب رايته صدق و بيسم في الارشاد للمفيد روى

سماک المخارق عن ام سلمۃ رض قالت بینا رسول اللہ ص ذات یوم جالسا والحسین ع فی
حجرہ اذ ھمعت عیناہ بالدموع فقلت یا رسول اللہ مالی اراک تبکی جعلت فداک
قال جائنی جبرئیل فعزانی بابنی الحسین ع واخبرنی ان طائفۃ من امتی یقتلہ لا
انالھا اللہ شفاعتی صدوق بیست یکم فی الارشاد للمفید والاحتجاج وشرح ابن
ابی الحدید ان امیر المؤمنین ع کان یخطب فقال فی خطبتہ سلونی قبل ان تفقدونی
فو اللہ لا تسالونی عن فئۃ تضل مائۃ وتھدی مائۃ الا انبأتکم بناعقھا وسائقھا
الی یوم القیامۃ فقام الیہ رجل فقال اخبرنی کم فی راسی ولحیتی من طاقۃ شعر فقال
امیر المؤمنین ع واللہ لقد حدثنی خلیلی رسول اللہ بما سئلت عنہ وان علی کل طاقۃ
شعر فی لحیتک شیطان یستفزک وان فی بیتک لسخلا یقتل ابن بنت رسول اللہ
وآیۃ ذلک مصداق ما اخبرتک بہ ولولا ان الذی سئلت یعسر برھانہ لاخبرتک
بہ ولکن آیۃ ذلک ما انبأتک بہ من لعنتک وسخلک الملعون وکان ابنہ فی ذلک
الوقت صبیا صغیرا یحبو فلما کان من امر الحسین ع ما کان تولی قتلہ کما قال
امیر المؤمنین صدوق بیست ودوم قال امیر المؤمنین عند وفاتہ للحسن ع لما رأی
کثرۃ بکائہ یا بنی اتجزع علی ابیک وانک تقتل بعدی مسموما مظلوما ویقتل
اخوک بالسیف ھکذا وتلحقان بجدکما وابیکما وامکما صدوق بیست وسیم فی امالی
الصدوق عن محمد الحمیری عن ابیہ عن احمد بن محمد بن یحیی عن الحسن بن علی ابی محمد
ابن سنان عن المفضل ابن عمر عن الصادق ع عن ابیہ عن جدہ ان الحسین بن علی بن
ابی طالب دخل یوما الی الحسن ع فلما نظر الیہ بکی فقال لہ ما یبکیک یا ابا عبد اللہ
قال ابکی لما یصنع بک فقال لہ الحسن ع ان الذی یؤتی بی سم یدس الی فاقتل بہ

فی داسلت کما یلعنک و علی کل طاقۃ شعر ۴

ولکن

ولکن لا یوم کیومک یا اباعبداللہ یزدلف الیک ثلثون الف رجل یدعون انہم من امۃ
جدنا محمد ؐ وینتحلون دین الاسلام فیجتمعون علی قتلک وسفک دمک وانتہاک حرمتک
وذراریک ونسائک وانتہاب ثقلک فعند ہا تحل ببنی امیۃ اللعنۃ وتمطر السماء
رمادًا ودماء ویبکی علیک کل شیء حتی الوحوش فی الفلوات والحیتان فی البحار صدو
بیست وچہارم فی کامل الزیارۃ عن ابن الولید عن سعد عن احمد بن محمد عن علی بن الحکم
عن ابیہ عن ابی الجارود عن ابی جعفرؑ قال ان الحسینؑ خرج من مکۃ قبل الترویۃ بیوم
فشیعہ عبداللہ ابن الزبیر فقال یا اباعبداللہؑ قد حضر الحج وتدعہ وتاتی العراق فقال
یا ابن الزبیر لان ادفن بشاطی الفرات احب الی من ان ادفن بفناء الکعبۃ صدو بیست
پنجم فی کامل الزیارۃ محمد بن جعفر الرزاز عن ابن ابی الخطاب عن محمد بن یحیی الخثعمی عن
طلحۃ بن زید عن ابی عبداللہ عن ابیہ عن جدہ عن حسین بن علی صلوات اللہ وسلا
علیہم اجمعین قال قال والذی نفس حسین بیدہ لا یمہلنی بنوا امیۃ حتی یقتلونی
وہم قاتلی فلو قد قتلونی لم یصلوا جمیعًا ابدًا ولم یاخذوا اعطاءنا فی سبیل اللہ
جمیعًا ابدًا ان اول قتیل ہذہ الامۃ انا واہل بیتی والذی نفس حسینؑ بیدہ
لا یقوم الساعۃ وعلی الارض ہاشمی یطرق صدو بیست وششم فی کامل الزیارۃ
عن علی بن الحسین و محمد ابن الحسن عن جماعۃ مشایخ منہم سعد عن احمد بن محمد و محمد
ابن الحسین وابراہیم بن ہاشم جمیعًا عن ابن فضال عن ابی جمیلۃ عن ابن عبد ربہ
عن ابی عبداللہؑ انہ قال لما صعد الحسینؑ ابن علیؑ عقبۃ ابن البطن قال لاصحابہ
ما ارانی الا مقتولا قالوا وما ذاک یا اباعبداللہ قال رؤیا رایتہا فی المنام قالوا
وما ہی قال رایت کلابا تنہشنی اشدہا علی کلب ابقع صدو بیست وہفتم

عن یزید ابن زیاد قال خرج النبی صلعم من بیت عایشة فمرّ علی بیت فاطمة علیها سلام الله فسمع حسین یبکی فقال الم تعلمی ان بکاه یؤذینی صدق بلیست وهشتم عن اسماء بنت عمیس عن فاطمة علیها السلام ان النبی صلعم اتاها یوما فقال این ابنای یعنی حسنا وحسینا قالت قلت اصبحنا ولیس فی بیتنا شئ یذوقه ذائق فقلت یا علی اذهب بهما فاننی اتخوف ان یبکیا علیک ولیس عندک شئ فذهب بهما الی فلان الیهودی ثم توجه النبی صلعم نحوهما فوجدهما یلعبان فی مشربة وبین ایدیهما فضل من تمر فقال یا علی الا تقلب ابنی قبل ان یشتد الحرّ علیهما قال فقال علی اصبحنا ولیس فی بیتنا شئ فلو جلست یا رسول الله حتی اجمع لفاطمة تمرات فجلس النبی صلعم وعلی ینزع للیهودی کل دلو بتمرة حتی اجتمع له شئ من تمر فجعله فی حجرته ثم اقبل فحمل النبی صلعم احدهما وحمل علی الاخر حتی اقلبهما حدیث دیگر موفق بن احمد بسند خود از منصور دوانقی خلیفه عباسی از پدرش از پدرش از جدش آورده است که روزی در خدمت حضرت رسول خدا نشسته بودیم فاطمه داخل شد وحسن را بدوش مبارک گرفته وگریه میکرد وناله داشت رسول خدا فرمود ای فاطمه چرا گریانی خدای تعالی دیده تورا گریان نکند فاطمه عرض کرد ای پدر چگونه گریان نباشم زنان قریش مرا سرزنش میکنند ومیگویند پدرت تورا بشوهری داد که فقیر وبیمال است رسول خدا صلعم فرمود بخدا سوگند من تورا بعلی تزویج نکرده ام بلکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان تورا تزویج کرده جبرئیل ومیکائیل واسرافیل را بران گواه ساخت وخدای تعالی بسوی اهل زمین توجه فرموده وعلی را از میان خلایق برگزیده وتورا باو تزویج فرموده من اورا وصی خود کردانیدم وعلی از من است ومن از علیم قلب علی

از همه دلیرتر است و علم او از همه زیادتر و حلمش از همه بیشتر و حسن و حسین دو پسرش جوانان اهل بهشتند از اولین و آخرین و خدای تعالی ایشانرا در توریة بزبان موسی بن عمران شبر و شبیر نام کرده زیرا که در نزد خدای تعالی مکرمند ای فاطمه گریه مکن چون فردای قیامت مرا بخوانند و سر از خاک بردارم علی با من خواهد بود و چون مبعوث شوم علی با من خواهد بود ای فاطمه گریه مکن که در روز قیامت علی و شیعهٔ او نجات یافته کانند و داخل بهشت خواهند شد حدیث دیگر از جزو اول از مسند فاطمه جمع حافظ ابو الحسن و علی بن عمرو بن احمد بن مهدی و از دار قطنی باسناد خود از ابو هرون عبدی آورده است که بنزد ابو سعید خدری آمدم باو گفتم تو در بدر بودی گفت بلی گفتم اگر چیزی از رسول خدا در حق علی شنیدی مرا خبر ده گفت بلی ترا خبر دهم رسول خدا را مرضی عارض شد فاطمه دختر بعیادت او آمده و من در جانب راست نشسته بودم چون فاطمه رسول خدا را با آن ضعف مشاهده کرد بگریه در آمد که گونهای مبارکش از گریه تر شد رسول خدا فرمود چرا گریه میکنی عرض کرد از موت تو میترسم فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حق سبحانه و تعالی نظر توجهی باهل زمین کرده پدر ترا از میان ایشان اختیار کرد و او را بنبوت مبعوث گردانید بعد از آن نظر دیگر افکنده شوهرت علی را از میان ایشان برگزید و بسوی من وحی آمد ترا با او تزویج کردم و او را وصی خود گردانیدم مگر نمیدانی که خدای تعالی ترا گرامی داشت بشوهر تو که علم او از همه بیشتر و حلمش از همه زیادتر و اسلامش از همه پیشتر فاطمه بخندید و خشنود شد رسول خدا خواست که فضائل علی را از آنچه حق سبحانه و تعالی بمحمد و آل محمد کرامت فرمود

زیاده کند فرمود یا فاطمه علی را هشت منقبت است ایمان بخدا و رسول و حکم او و زوجه
او فاطمه و دو فرزندش حسن و حسین و امر بمعروف و نهی از منکر ای فاطمه خدا تعالی شش
خصلت بما اهل بیت عطا فرموده که باحدی از پیشینیان عطا نفرموده و با بندگان غیر از ما
نخواهد فرمود یکی آنکه پیغمبر ما بهترین پیغمبران است و او پدر تو هست و یکی آنکه وصی ما
بهترین اوصیا است و او شوهر تو است و یکی آنکه شهید ما بهترین شهدا است و او
حمزه عم پدر تست و یکی آنکه از ما است دو سبط این امت و ایشان دو پسر تو اند
و یکی آنکه از ما است مهدی این امت که عیسی در عقب او نماز کند پس دست بر شانه
حسین زده و فرمود مهدی این امت از اولاد این فرزند تو خواهد بود حدیث دیگر
حموینی بسندهای معتبر خود از ابن عباس روایت کرده است که یهودی نعثل نام بخدمت
رسول خدا آمد گفت یا محمد مرا چند مسئله است و مدتها است که در دل من گردش
میکند اگر آنها جواب گوئی بدست تو اسلام آورم فرمود سؤال کن ای ابو عماره
گفت ای محمد خدا را وصف کن فرمود خدا را وصف نتوان کرد مگر بآنچه خود وصف
خود کرده و چگونه وصف کنم خدائی را که همه وصفها از ادراک او عاجز و وهمها و
عقلها از رسیدن باو کوتاه و خیالات از تحدید و دیدها از احاطه باو قاصر است
و او بالاتر و بزرگتر و عظیمتر است از آنکه واصفی او را وصف کند دور است از همه
چیزها در نهایت نزدیکی و نزدیک است بهمه چیزها در نهایت دوری و چگونگی را او
چگونه کرده پس نتوان گفت او چگونه و کجا را او کجا کرده است پس نتوان گفت در کجا است
ذات حقتعالی از کیف و این مقطوع است شعر چون ثنایت گویم ای برتر
ز گفت نی مکانی داری و نه کیفیت نه جهت و او یکتاست و پناه همه محتاجاست

چنانچه

چنانچه خود را وصف فرموده است و صّافان بپایهٔ وصف او نرسند از چیزی نزاده و چیزی از او نزاده و او را مثل و مانند و شبیه و نظیر و همتائی نیست نه در ذات و نه در صفات شعر ای خدا و نیدی که بیهمتاستی هستیم بر هستیت گویاستی نعثل گفت راست گفتی اکنون مرا اعلام کن از اینکه گفتی خدا یکی است و او را شبیهی نیست بلی خدا یکیست و انسان هم در نوع خود یکیست پس یکی بودن خدا مثل یکی بودن انسان است حضرت فرمود حقتعالی و احد است یعنی در معنی یکیست ولیکن انسان و احدیست که در معنی دو تاست زیرا که انسان مرکبست از جسم و عرض و بدن و روح و این تشبیه نیست مگر در معنی تنها نعثل گفت راست گفتی مرا از وصی خود خبر ده که کیست زیرا که هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه او را وصی است و پیغمبر ما موسی یوشع ابن نون را وصی خود گردانید حضرت فرمود وصی من و خلیفهٔ من بعد از من علی ابن ابیطالب است و بعد از او دو فرزند من حسن و حسین و بعد از ایشان نه نفر از صلب حسین همه امامان نیکوکردار نعثل گفت نامهای ایشان را بمن بگو فرمود چون حسین از دنیا درگذرد پسرش علی امامست و چون علی درگذرد پسرش محمد امامست و چون محمد درگذرد پسرش جعفر امام خواهد بود و چون جعفر دنیا را وداع گوید پسرش موسی و چون موسی از دنیا رفت پسرش علی و چون علی از دنیا رفت پسرش محمد و چون محمد را عمر بسر آید پسرش علی و چون علی از دنیا رود پسرش حسن و چون حسن را زمان وفات رسد پسرش حجة ابن الحسن امام عصر است و این دوازده نفر امام امت منند بعدد نقبای بنی اسرائیل نعثل پرسید جای ایشان در بهشت در کجا خواهد بود

فرمود با من خواهند بود در مقام و منزل من نعثل گفت اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسول الله و اشهد انهم الاوصیاء بعدک انچه را که من خبر دادی
همه در کتب پیشینیان دیده و در وصایای موسیٰ که بما کرده است خوانده ایم
که چون اخر الزمان شود و پیغمبری از جانب خدا مبعوث گردد که نام او احمد است
و او خاتم پیغمبران است و پس از او پیغمبری نخواهد بود و بیاید از صلب او امامانی نیکو
کار بعدد اسباط او گوید رسول خدا با بی عماره فرمود اسباط را میشناسی گفت بلی ایشان
دوازده نفر بودند اول ایشان لاوی بود پسر برخیا و او چندی از میان بنی اسرائیل غایب
شد بعد از ان ظهور کرد و خدا یتعالی دین خود را باو ظاهر ساخت بعد از انکه
مندرس شده بود و با پادشاه ان زمان که فرسیط بود جنگ کرد و او را کشت رسول
خدا فرمود در میان امت من خواهد شد مثل انچه در میان بنی اسرائیل شد نعل
بالنعل فرزند دوازدهمی من در میان امت من غائب شود و زمانی بیاید که از اسلام
جز نامی باقی نماند و از قران خدا جز خطی نباشد چون چنین شود خدا یتعالی او را
رخصت خروج دهد و اسلام را اشکار کند و انچه از دین مندرس شده است
تازه نماید پس رسول خدا فرمود خوشا حال کسی که ایشان را دوست دارد و بدا
بحال کسی که با ایشان دشمنی کند و خوشا بحال کسی که با ایشان چنگ در زند و دست
از دامن ایشان کوتاه نکند حدیث دیگر اخبرنا عبد الحق ابن عبد الخالق
ابن احمد و ابو الحسن علی ابن ابوشتکین ابن ابی عبد الله الفقیه الجوهری قالا انبانا
ابو الغنایم محمد بن میمون الحافظ الکوفی انبانا الشریف ابو عبد الله محمد بن علی بن
عبد الرحمن وعدهن فی یده خمسا انبانا القاضی محمد بن عبد الله الجعفی

وعدّهن فی یده خمسا انبانا ابوالحسین محمد بن احمد بن مخزوم ببغداد سنة ثلاثین و ثلاثمائة قال حدثنی علی ابن الحسن السّواق وعدّهن فی یده قال حدثنی حرب ابن الحسن الطحان وعدّهن فی یده قال حدثنا یحیی ابن مساور وعدّهن فی یده قال حدثنی زید بن علی و عدّهن فی یده قال حدثنی ابی علی ابن الحسین ع وعدّهن فی یده قال حدثنی ابی الحسین وعدّهن فی یده قال حدثنی ابی علی ابن ابیطالب ع وعدّهن فی یده قال حدثنی النبی وعدّهن فی یده قال حدثنی جبرئیل ع وعدّهن فی یده قال جبرئیل ع هکذا انزلت به من رب العزة سبحانه اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد کما صلیت علی ابراهیم وال ابراهیم انک حمید مجید اللهم وبارک علی محمد وعلی ال محمد کما بارکت علی ابراهیم وال ابراهیم انک حمید مجید اللهم وترحم علی محمد وال محمد کما ترحمت علی ابراهیم وال ابراهیم انک حمید مجید اللهم وتحنن علی محمد وعلی ال محمد کما تحننت علی ابراهیم وال ابراهیم انک حمید مجید اللهم وسلم علی محمد وعلی ال محمد کما سلمت علی ابراهیم وال ابراهیم انک حمید مجید حدیث ۵ یکو قال امیرالمؤمنین ع ان الله تبارک وتعالی اطلع الی الارض فاختارنا واختار لنا شیعة ینصروننا ویفرحون لفرحنا ویحزنون لحزننا ویبذلون اموالهم وانفسهم فینا اولئک منا وقال علیه السلام کل عین یوم القیمة باکیة وکل عین یوم القیمة ساهرة الاعین من اختصه الله بکرامته وبکی علی من ینتهک من الحسین وال محمد قال علی بن الحسین علیهما السلام من قطرت عیناه فینا قطرة ودمعت عیناه فینا دمعة بواه الله فی الجنة غرفا یسکنها حقبا قال الصادق علیه السلام نفس المهموم لظلمنا تسبیح

وهمه لنا عبادة وكتمان سرنا جهاد في سبيل الله قال الصادق عليه السلام
زيارة الحسين ع واجبة على كل من يقر للحسين ع بالامامة من الله عز وجل وقال
عليه السلام زيارة الحسين ع تعدل مائة حجة مبرورة ومائة عمرة متقبلة في
كشف الغمة قال رسول الله ص من زار الحسين عليه السلام بعد موته فله الجنة

باب سیم در ذکر حرکت از مدینه طیبه وایام توقف مکه معظمه وعزیمت عراق الی ورود بکربلا وقضیه هائله شهادت آن حضرت چون معاویه علیه الهاویه در پانزدهم شهر رجب سال شصت بعالم آخرت پیوست ویزید پلید در سرای سلطنت بر وساده خلافت نشسته بمراسم تعزیت ولوازم تهنیت پرداخت بر منبر بر آمد خطبه بلیغ ادا نمود پس گفت ای اهل شام وای غازیان ومجاهدان ملت اسلام منت خدای را که شما همیشه در ارتفاع اعلام اسلام کوشیده اید وجام صبر وعنا در هواخواهی خلفاء وپیشوایان خود نوشیده تا بوده اید اهل حق ودین بوده اید وسالک مسالک صدق ویقین بشارت میدهم شما را بفتحی تازه و نصرتی بی اندازه زیرا که در همین لیالی در عالم واقعه دیدم میانه من واهل عراق نهری از خون جاری بود وابن زیاد کمرکین شد واین دولت ابد بنیاد است از آن نهر عبور نمود حضار از صغار وکبار صدای سمعنا واطعنا بفلک دوار رسانیده معروض داشتند که ما جمله کمر خدمت بر میان بسته وگوش بر فرمان نشسته ومنتظر حکم ایستاده ایم اهالی حجاز وعراق ما را امتحان نموده وبیکدلی واتفاق اهالی شام را آزموده اند همان شمشیرهای بران ونیزهای تند زبان که صفوف جنگ بنیان نام وننگ عراقیان را خراب وویران نموده ایم هنوز در دست

باب سیم در ذکر حرکت سید الشهداء از مدینه تا ورود بکربلا وقضیه هائله شهادت

داریم خلاصه هر یک از دوستان هواخواهان سخنی چند که مقتضی مقام و موافق
مزاج آن نافرجام بوده گفتند و بتجدید بیعتش پرداختند و بعد از وی بمعاویه
پسرش بولایت عهدی بیعت نمودند پس یزید حکم کرد تا ابواب خزاین کشاده امرا و
اعیان و طبقات لشکر یان را علی اختلاف مراتبهم جوایز و انعام فراوان دادند بعد از
فراغ این امور با وزراء و خواص در مقام شوری و صلاح دید انتظام کارها بر آمد
بر سبیل دولتخواهی بعرض رسانیدند که قرار مملکت و پایداری نعمت و دولت
منحصر است باطاعت همان چهار که در اوقات حیات پدرت از بیعت تو ابا
کردند و بسلطنت و خلافت تو سر فرود نیاوردند بهر نوع که ممکن باشد
باید باطاعت خود در آوری و اگر در مقام ابا و امتناع در آیند تا ممکن
باید در دفع ایشان لوازم جد و جهد بتقدیم رسانی یزید بر طبق مصلحت دید
خیرخواهان مصمم اتمام و انجام این کار گردیده نامهٔ بولید ابن عتبه ابن ابی سفیان
که در آن اوقات بامارت مدینه اشتغال داشت باین مضمون نگاشت بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله یزید امیر المؤمنین الی الولید بن عتبة اما بعد
فان معاویة کان عبدا من عباد الله اکرمه الله واستخلفه فعاش بقدر
وفات باجل فقد عاش حمیدا ومات بارا اسابقا الله فنحن اهل عملک کلهم
وجالسهم ورؤسائهم وهم الاصاغر والاکابر والبر والفاجر لتجدید بیعتنا
والانقیاد لامورنا والتسریع الی طاعتنا وخذهم شدیدا الامر وخض فیه
ولا تخیر وشرحی پنهانی در غایت اختصار نگاشت که در گرفتن بیعت از حسین بن
علیؑ و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر هیچ تاخیر و اهمال جایز مدار

واگر ابا نمایند سرهای ایشان را با جواب نامه بدمشق روانه کن چون چاپاران نابکار بمدینه
رسید و حکم ان عنید را بولید رسانید واز مضمون نامه مستحضر گردید گفت انا
لله وانا الیه راجعون مرا با پسر فاطمهٔ زهرا و رسول خدا چکار است پس بملاحظهٔ انتشار
واشتهار اخبار و بیم فتنه واشوب روزگار مروان حکم را که بعد از عزل از حکومت
در مدینه سکونت اختیار کرده بود طلبید و او را از مجاری حالات مخبر و مطلع
گردانید و با وی دران باب مشاوره کرد مروان گفت این چهار کس را هم اکنون بخوان
وقبل از انکه از مقدمه مستحضر شوند در انجا حاضر گردان از هر یک جدا جدا
بیعت بخواه اگر متابعت و مسابقت نموده نعم المطلوب والا موافق حکم یزید تیغ
ابدار بر ایشان حاکم گردان از عبد الله عمر و عبد الرحمن چندان اندیشه نیست
ولی در باب حسین بن علی ع و عبد الله زبیر هیچ تاخیر جایز نیست و یقین میدان
که هر یک از این دو نفر بیعت ناکرده از مجلس تو بیرون بروند دیگر بر ایشان دست
نخواهی یافت ولید گفت سبحان الله مرا بکشتن نبیرهٔ پیغمبر امر مینمائی مروان
گفت شرط نصیحت بجای اوردم اگر نپذیری خود پشیمان شوی و یزید را از درد سر
حاصل نمائی پس ولید درهمان ساعت عبد الله بن عمرو بن عثمان را بطلب سید
الشهداء و عبد الله زبیر فرستاد ایشان را بمجلس خود دعوت نمود عبد الله ایشان را در
مسجد رسول الله ص یافت گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید گفتند تو برو که اینک
از عقب تو می ائیم چون فرستادهٔ ولید مراجعت نمود عبد الله زبیر گفت یا ابا عبد الله (نسخه: خواهیم امد)
هیچ بخاطرت میرسد که احضار بجهة چه کار باشد زیرا که از این طلب بیموقع خاطر من
پریشان است حضرت فرمود که دوش در عالم واقعه دیدم منبر معاویهٔ غدار نگونسار

و آتش در سرای آن فاجر نابکار افتاده مرا چنین بخاطر میرسد که معاویه بهاویه شتافته و ما را بجهة اخذ بیعت طلبیده اند ابن زبیر گفت در صورت وقوع چه خواهی کرد حضرت فرمود یزید خمار و زنا زاده و دایم مشغول قمار و با سگ و یوز در شکار است و من بقیه آل رسول اطهر و فرزند پاک پیغمبرم چگونه جایز و روا باشد که مبایعت و متابعت با اولاد زنا نمایم در همین سخنان بودند که رسول ولید مجدداً آمد که امیر منتظر است حاضر شوید جناب ابی عبدالله بانگ بر وی زد که باعث این همه تعجیل چیست اگر همه نیایند من خود خواهم آمد پس عبدالله زبیر با جعفر برادرش پنهان شدند حضرت سید الشهدا بخانه مراجعت فرمود با هفتاد تن از کسان و متابعان مسلح و آراسته بمنزل ولید شتافت همراهان را سفارش فرمود که در خارج دار الاماره بنشینید و خاموش باشید تا کسی متعرض من نباشد و آواز مرا نشنوید مزاحمت با حدی نرسانید چنانچه ولید قصد و غدری کند شما را بخواهم در آئید بر ولید و متابعانش ابقا نکنید چون رسول ولید در مرتبه ثانی خبر رسانید مروان گفت حسین عذر کند و نیاید ولید گفت ای مروان خاموش باش حسین غدار نیست هر وعده که کند البته بوفا مقرون کند در این حیص و بیص حضرت سید الشهدا عصای رسول خدا در دست بمجلس در آمد سلام کرد ولید کمال احترام و تعظیم را مرعی داشته آنجناب را نزد خود نشانید چون همدران نزدیکی فیما بین ولید و مروان نقاری حاصل شده بود چون مروان را در نزد ولید نشسته دید فرمود از صفای شما و رفع کدورت و نقار فیما بین بسیار خوشوقت و مسرور شدم بعد فرمودند باعث بر طلب من چه بود ولید صورت حال وفات

پدر و بیعت و خلافت پسر را بعرض امام اطهر رسانید و نامهٔ یزید را بحضرت نمود
حضرت فرمودند انّا لله وانّا الیه راجعون خداوند شما را در این مصیبت صبری عطا
و عنایت فرماید امّا در باب بیعت من البتّه میل شما اینست که من در محفل عام بیعت
با تمام رسانم و آنگهی چون منی کسی هم مناسب نیست در خفیه بیعت کند فردا که این
خبر اشکار و عام شود و اهالی مدینه از امّت حضرت خیر الأنام جملگی مجتمع ایند هرچه
مصلحت باشد چنان کرده شود ولید گفت یا بن رسول الله سنجیده فرمودید بسعادت
و سلامت مراجعت نما فردا تشریف ارزانی فرما مروان گفت ای امیر دست
از حسین باز مدار یا بیعت کند یا سر از تنش بردار یا او را حبس کن و اگر او را
بگذاری دیگر بروی قدرت نیابی عربیّه ویلك لا یفوتك الثّعلب فانك
لم تر الّا غباره حضرت از روی خشم و غضب در مروان نگریست فرمود یابن الزرقا
که از هرم و جرأت آن باشد که چنین حرکت کند یا نسبت بمن بی ادبی کند و این خیال
محال در خواطر گذرانند تو امر میکنی که سر مرا بر دارند بخدا قسم هر کس قصد من کند
زمین را از خون او رنگین میکنم پس روی بولید کرد فرمود ای امیر تو میدانی
که ما اهل بیت نبوّت و معدن رسالتیم و خانهٔ ما محلّ رحمت خداوند سبحان و مهبط جبرئیل
و فرشتگان است با یزید که بشرب شراب و لعب قمار و بفسق و فجور علانیه و اشکار
اشتغال دارد چگونه بیعت نمایم فردا چون مجلس منعقد شود و گفت و شنود در
میان آید معلوم خواهد شد که احقّ و اولی کیست چون در اثنای محاوره صدای
گفتگوی آنحضرت بلند شد بیرونیان شنیدند خواستند پای در دار الاماره نهاده
دست اندازی نمایند حضرت تفرّس این معنی را فرموده از مجلس بیرون خرامید و

موالیان را از دخول شهر مانع گردیده بمنزل مراجعت فرمودند پس از رفتن آنحضرت مروان گفت ای امیر بحسب اشاره من کار نکردی و گفته مرا اصغا نداشتی بخدا سوگند دیگر بر حسین دست نخواهی یافت و حکم تو بر او جاری نخواهد شد ولید گفت خاموش باش ای مروان تو را چه میشود که مرا بکشتن حسین بن علی دلالت میکنی و میخواهی انجاده سلامت بضلالت اندازی بخدای ذو الجلال اگر شرق و غرب عالم از زر و جواهر مالامال بدون جواب سؤال بمن ارزانی دارند دخیل و شریک در خون فرزند رسول خدا نشوم و در مقام اهانت و آزار او بر نیایم فردای محشر اذیت کننده حسین در نزد خداوند اکبر شرمنده و منفعل مستوجب عذاب الیم و مستحق نار جحیم خواهد بود مروان دیگر سخن نگفت و خاموش شد ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند دست عتاب حق بدر آید ز آستین چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند عربیه أترجوا أمة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب باشد که از داور محشر امید عفو چون داد خواه شافع روز جزا بود ولید در مقام اخذ بیعت ابن زبیر بر آمد هر چند او را جستجو نمود نیافت جمعی بدر خانه آن بجراست مامور نمود عبد الله زبیر برادر خود جعفر را بنزد وی فرستاد گفت ایها الامیر از این طلبیدن و تعجیل برادرم را تردد در خاطر بهم رسیده و تشویش میکند اگر مقصود بیعت است این همه عجله و شتاب از طریق صواب دور است پیاده کار خود را باز طلب امشب الی فردا او را بنزد تو خواهم آورد آنگاه جواب سؤال خود را خواهد کرد

در بیرون رفتن آنحضرت از مدینه

ولید مامورین را باز خواند که همان شب عبد الله و جعفر و چند نفری از مخصوصان خود
از راه غیر متعارف بجانب بیت الله شتافتند علی الصباح که ولید از این مقدمه
مطلع گردید غلام خود را با سی سوار بدنبال آنها فرستاد ایشان را نیافتند مراجعت
نمودند در این دو سه روزه که ولید در کار عبد الله زبیر مشغولی داشت حضرت
سید الشهداء را مجالی در دست بود تهیهٔ سفر خود را بقدری که احتیاج و ضرورت
دید با اهل بیت و منسوبان و متعلقان عازم مکهٔ معظمه گردید و دو روز دیگر و لیلهٔ جمعه
بر نشست و دو روز در بادیه میگشت چون کسی را نیافت بمدینه مراجعت کرد
از وقایع اتفاقیه یزید را مستحضر گردانید یزید به تقصیر و تهمت این مماطله
او را از عمل مدینه معزول ساخت عمرو بن سعید بن العاص را بمدینه و حکومت
مکهٔ معظمه را بحارث بن خالد داد اما حضرت ابی عبد الله چون مصمم حرکت از
مدینهٔ طیبه شد همینکه شب در آمد بسر روضهٔ انور مطهر اطهر حضرت خیر البشر
علیه صلوات الله الملک الاکبر آمد در برابر قبر انور با گردن کج و چشمی اشکبار
ایستاده عرض کرد السلام علیک یا رسول الله منم حسین در آغوش پرورده تو
منم که بود ز من روشنی دیدهٔ تو منم حسین تو کز لطف ای شه لولاک هزار
مرتبه فرمودیم جعلت فداک کنون یزید تمنای کشتنم دارد بدل خیال
ز دین باز گشتنم دارد بآن رسیده که آواره از مدینه شوم بدشت کوفه
گرفتار اهل کینه شوم ترا چگونه بشهر مدینه بگذارم چگونه بی تو
سوی اهل ظلم رو آرم یا رسول الله منم پسر تو و پسر فاطمه دختر تو منم آنکسیکه
در وقت رحلت امت را برعایتش وصیت فرمودی و شرف احترام اولاد

خود را در مضمون اذکرکم الله فی اهل بیتی باز نمودی این امت بد عاقبت احکام
تو را کان لم یکن انگاشته و اولاد تو را ضایع و بی بهره و محروم گذاشتند پس
از فراغت این مقال و تضرع و ابتهال بفریضهٔ صبح اشتغال ورزیده بمنزل خود
مراجعت فرمود در شب ثانی نیز بروضهٔ مطهر و تربت منوران برگزیدهٔ خداوند اکبر
مشرف شد بعد از تضرع و مناجات و گریه و زاری و عرض حاجات عرض کرد الها پروردگارا
من فرزند همین پیغمبر مکرم در این قبر مدفونست تو عالم و دانا تری از من بحال من که
دوست میدارم در هر کاری رضا و قبول ترا و دشمن و حرام میشمارم خلاف احکام
و امر ترا لهذا مسئلت میکنم از تو ای علام غیوب و ستار عیوب بحق این پیغمبر و صاحب این
ضریح منور که مرا باز داری و نهی فرمائی از آنچه رضای تو در آن نیست و مرا حکم کنی و
اختیار فرمائی بدانچه رضای تو بدان مقرونست پس سر خود را بر قبر انور گذارده
بخواب رفت در عالم رؤیا چنان مشاهده فرمود که حضرت رسول خداوند علیم با فوج
عظیم از ملائکه حاضر گشتند سر مبارکش را بر سینهٔ خود چسبانید و میان دو چشمش را
بوسید فرمود ای حسین مظلوم وای فرزند محروم چنین می بینم که عماقریب این امت
بیحیای بی وفا در اراضی مسمی بکربلا ترا با فرزند و اقربا و اوداء و احبا شهید نمایند در
حالتیکه تشنه باشی ترا آب ندهند بیکس و وحید شوی یاریت ننمایند سرت را
برند و عیالت را اسیر برند با این جفا و بیرحمی با بیحیائی و بیشرمی خود را از امت من
میشمارند و بشفاعت من خود را امیدوار دارند حاشا و کلا زهی تصور باطل
زهی خیال محال از صاحب حرم چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیر بصید
حرم زنند آن گروه مغرور در روز قیامت از رحمت خدا دور و از شفاعت اینجانب

تیغ جفا ۲

مهجور خواهند بود ای فرزند دلبند و ای مهر سپهر سعادت و ای اختر فلک شهادت
ای حسین اینک پدر بزرگوار و مادر و برادر عالیمقدارت نزد من حاضرند و با نهایت
اشتیاق دیدارت چشم براه انتظار دارند نگاه کن که چسان از کشته مادر تو به
بین فراق چه کرده است با برادر تو در این ریاض چو سیماب بیقرار تو ایم نشسته بر سر
این ره با انتظار تو ایم برای مقدم تو فرش گشته خلد برین بکف گرفته طبقهای
نور حور العین پی نثار قدومت کرفته جان بر کف ز شوق روی تو غلمان استاده صف
در صف ای فرزند صابر باش در این مصایب که در بهشت تو را جائی و مقامیست که
نمیتوانی بآن رسید الا بشهادت سید الشهداء علیه السلام عرض میکند ای جد
بزرگوار مرا بدنیا احتیاجی نیست چه میشود که مرا بقبر اندر آری و در خدمت خود وکاری
نگاه داری رسول خدا فرمود ای فرزند دلبند تو را چاره بجز رجوع بدنیا و چشیدن
جام بلا و کشیدن بار جفا و عنا نیست زود بعرصهٔ شهادت بشتاب و درجهٔ رفیعهٔ
سعادت را دریاب چون آن شهید بزرگوار از خواب بیدار شد بمنزل مراجعت نمود
پس بخیال وصل جد اطهر و بشارت مرتبهٔ بلند شهادت و مژدهٔ وصول بدرجات
رفیعهٔ سعادت بار سفر بست و فارغ از خیالات متفرقه آسوده نشست اقربا و احبا
و اهل بیت خود را جمع نمود صورت واقعهٔ شبانه را بیان فرمود از استماع این واقعه
هائله غم اندوز جگرسوز چنان فزع اکبر و شورش محشر در میان اهل بیت پیغمبر ظاهر
گردید و ایشان را حالتی روی نمود که مانند آنها آنوقت در تمام دنیا باین شدت ملول
و غمناکی و پریشان احوالی نبود خلاصهٔ مقال آن جناب با همهٔ اهل و عیال
و پنج برادر و چهار پسر و چهار برادرزاده و پنج نفر از اولاد عقیل و سه نفر از غلامان

وسه نفر از طایفهٔ انصار ونه نفر از اصحاب خدام تصمیم عزم سفر حرکت از مدینهٔ طیبه
داده الا محمد حنفیه انهم سببش این بود که در چندی قبل ازین وقایع از جائی زرهی
بجهة حضرت سید الشهداء یا در زمان او از خرجیات والد بزرگوارش هدیه آورده بودند
که بجهة آنحضرت فاضل داشت محمد بن حنفیه فاضل آنرا بدست خود جمع نمود وبیك
قوت پاره کرد این حرکت عنیف صدمه بدست لطیفش رسانید که پس از آن قادر بگرفتن
قبضهٔ شمشیر ونیزه ومانند آنها بدست نبود وعلاوه آن هنگام مریض شده بود چون
از عزیمت آنحضرت مطلع گردید بخدمت او مبادرت نمود واظهار شفقت ودلسوزی
وآنچه از لوازم اخوت باشد کرده گفت مرا نصیحتی بخاطر میگذرد اگر رخصت فرمائی
عرضه دارم حضرت فرمود که آن کدامست محمد حنفیه گفت تو خود را از یزید وبلاد وی
دور داری ومردم را به بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت کنند بسنت جد خود رسول
خدا وسیرت پدر بزرگوار در میان ایشان زندگانی کنی واگر تمرد وعصیان ورزند در
کنج خانه بنشینی وبا هیچکس اختلاط نفرمائی ومن از آن اندیشناکم که بشهری روی که
بعضی از آنها با تو موافقت وبرخی مخالفت ورزند ومیان هر دو فریق نزاع وجدال واقع شود
تو در میان ایشان ضایع گردی حضرت سید الشهداء فرمودند که نیکو گفتی وشرط
خدمت ومناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح میدانی بکجا روم محمد حنفیه جواب
داد که حالا بمکه تشریف فرمائی که اهل آنجا اگر با تو بیعت کردند فهو المراد والا بسمت
جانب یمن فرمائی که خلق آن دیار انصار جد وبرادر تواند اگر مهم تو آنجا تمشیت پذیرد
فبها والا بطرف کوه پایها وشعاب جبل میل کن وهر روز در منزلی بسر برده منتظر
فرج باش سید الشهداء فرمود ای برادر بخدا قسم که اگر در دنیا هیچ ملجا وپناهی

نسخه: هردوطائفه

نیایم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول خدا صلعم در بارهٔ او این
دعا کرده که اللهم لاتبارک فی یزید بعد از این سخنان هر دو لب بستند ساکتی بزرگوار صح
حضرت سید الشهداء فرمود ای برادر برای مقرون بصواب تو عزیمت مکه
میکنم و اهل بیت و شیعهٔ من در این سفر با من موافقند اگر ترا داعیهٔ آن
کرد که در مدینه اقامت نمائی مقیم شو که هیچکس ضروری بتو نتواند رسانید مطموع و انکه
علی التعاقب و التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مرا بدعا خیر یاد نمائی
و وصیت نامهٔ باین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که حسین
ابن علی ابن ابیطالب ببرادر خود ابن الحنفیه نمود که گواهی میدهد حسین ع
بر وحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی صلعم و حقیقت بخبر آورده است از جانب
حق تعالی از بهشت و دوزخ و حشر و نشر انکه بیرون نیامدم از مدینه بقصد فساد
و ظلم و تکبر و نخوت و داعیهٔ سلطنت بلکه بقصد صلاح حال امت محمد جدم
و بیرون امدم که امر بمعروف و نهی از منکر نمایم و بطریقهٔ جدم محمد مصطفی
و پدرم علی مرتضی رفتار کنم پس هر که قبول کرد قول مرا که حق محض است خدا تعالی
اولی است بانکه حق را از او قبول کند در روز جزا و هر که رد کند سخن مرا و مرا
اطاعت نکند صبر خواهم کرد تا خدا حکم کند میانهٔ من و او بحق و راستی و هو
خیر الحاکمین همین است وصیت من بتو ای برادر و توکل من بخدا است و از او
توفیق میطلبم پس مهر کرد کاغذ را و داد بمحمد حنفیه بعد از آن زوجهٔ مستورهٔ
جناب خاتم انبیاء ام سلمه خدمت مظلوم کربلا امد عرض کرد که ای فرزند
گرامی ما را از رفتن خود اندوهناک مگردان و ما را بغم و مصیبت خود گرفتار

مسا زقسم بخداوند یکتا که مکرر از خاتم انبیاء شنیدم که میفرمود یُقتل ولدی الحسین بارض العراق فی ارض یقال لها الکربلا مظلوم کربلا فرمود که ای مادر مهربان وای جدهٔ نکته دان بذات ایزد منان سوگند که میدانم که در کدام زمین شهید شده و مدفون خواهم شد و قاتل همراهان خود را میشناسم که کیست و بر من مخفی و پوشیده نیست ولی سر از قضای الهی نمیتوان پیچید و پای از رفتن نباید کشید پس ودایعی که از جدش بپدرش و از پدرش ببرادرش و از برادرش بخودش رسیده بود بوی سپرد و فرمود بعد از من بفرزندم علی بسپار که اوست وصی و شایسته و سزاوار و چون شب بسر رسید برآمد بزیارت برادر اطهر اکبر خود حضرت مجتبی علیه السلام تشریف بردند باگریه و زاری و ناله و بیقراری شرح حال خود را ادا مینمود گویا زبان حال حضرت مجتبی بان شهید دشت بلا این بیان میفرمود که برادر

با جان و دل برابر وای شهید بیکس بی یاور   خواهی بپای آب روان تشنه داد جان   خواهند کودکان تو گفتا آب و خون گریست   خواهد رسید وقت تو نیز انقدر نماند   تعجیل چیست سال نه صد ماند و نه دویست   ما اهل بیت از پی قربانی حقیم   از کوچک و بزرگ چه پنج چه چهل چه بیست   فرمان سید الشهدا ز حق تراست   خود میرسی بقسمت خود این شتاب چیست   پس بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد گفت السلام علیک ای مادر   ای بانوی حریم شهنشاه لافتی   ای معجر تو عصمت و ای حجله ات حیا   همخوابهٔ علی و جگر گوشهٔ نبی مخدومهٔ خلایق و محبوبهٔ خدا   کاین نور فرات و عیال تو تشنه لب   میراث تو فدک حسنین تو بینوا   میراث از پدر همه ظلم و ستم رسید   این را نمود امت گمراه

اُو آدا ای مادر اطهر بوداع تو آمده ام و این آخرین زیارت من است از بالای روضهٔ آن معصومه صدائی شنید و علیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر وای بیکس مادر پس آنحضرت در آنجا زمانی گریستند و وداع فرموده در ثانی بر سر مشهد مقدس حضرت نبوی رجوع فرموده چون شرایط وداع و اذن حرم بجا آورد طواف نمود و نماز گذارد خواب بر آن حضرت غلبه کرد دیگر باره حضرت رسالت پناه را بخواب دید آمد و سر او را در کنار گرفت حضرت سید الشهداء عرض کرد یا رسول الله از جفای امت بیچاره شدم و بضرورت از زیارت تو محروم خواهم شد و چنان می بینم که بعد بزیارت تو نخواهم آمد حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن رسی و می بینم که تشنه در خاک کربلا افتاده و تن نازنینت مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا گشته ای حسین صبر کن و در کار خود مردانه باش چندی نگذرد که تو نیز همچون پدر مغموم و مثل مادر محزون و مانند برادر مظلوم بمن رسی و با من در خوان بهشت بنشینی و میوه های مراد از نهال عنایت خالق العباد بچینی حضرت سید الشهداء روایت میکند که در اثناء این حال دیدم که روی گلنار حضرت سید ابرار غبار آلوده شد و موی مشکبارش پر گرد و غبار شده من ترسیدم و عرض کردم یا رسول الله این چه حالتیست که بر شما پدید آمده فرمود ای نور دیدهٔ من و ای فرزند پسندیده من این نشانهٔ خاک کربلاست چون حضرت از خواب بیدار شد عزم مراجعت کرده همین که صبح الم از مشرق ماتم طلوع کرد سالار شهیدان خدام و موالیان را امر فرمود تا کجاوه های خواتین عصمت و طهارت بر شتران بستند صبح بیست و هفتم رجب از مدینه طیبه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجهٔ

مکهٔ معظمه گشت و از سرگردانی موسی کلیم و فرار از فرعون و قصد زمرهٔ قبطیان
یاد فرموده این آیه را میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من
القوم الظالمین ای چرخ تا کی اینهمه ظلم و ستم کنی دلهای محترم همه
پابست غم کنی مسعود را ابرانی و خوار جهان کنی مردود را بخوانی و
صدر امم کنی بهر لئام را همه کام و نوا دهی قسم کرام را همه رنج و سقم کنی
آنجا که واجبست کرامت کنی عتاب و آنجا که لازمست عقوبت کرم کنی
شعر زمانه بین که چو سان تنگ شد بر آل رسول که از مجاورت جد
خویش گشت ملول نگشت بیعت مردود حق چو مقبولش بکیش زمرهٔ مردود
گشت نامقبول اگر ز مکه به یثرب رسول هجرت کرد حسین برفت سوی
مکه بر خلاف رسول چو در حجاز کید عدو نبود ایمن ز ارض مکه بخاک
ط وشهیدان صح
عراق کرد نزول هر چند یاران و همراهان خدمت آن سالار مؤمنان عرض
کردند که چنانچه ابن زبیر از بیراهه رفت اجتنابا انست که ما هم خارج از جادهٔ
متعارف برویم میفرمودند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم لا و الله
لا افارقه حتی یقضی الله ما هو قاض و در بعضی از منازل عبد الله بن
مطیع عدوی که از مکه می آمد بوی رسیده گفت یا ابن رسول الله بسلامت
و سعادت کجا میروی و چه عزیمت داری حضرت فرمود از دست ظالمان
و جور منافقان و میفرمودند اذا المرء لا یحمی بنیه و عرسه
و نسوته کان اللئیم المسببا و من دون ما یبغی یزید بنا غدا
نخوض غمار الموت شرقا و مغربا و تضرب ضربا کالحریق مقددا

اوچنین است کہ عبد مناف چھار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس
و هر دو بیک شکم زائیده بودند و پیشاني ایشان بهم چسبیده بود و هرچند
سعي میکردند از هم جدا نمیشدند تا آخر الامر بشمشیر رویهاي ایشانرا از
هم جدا کردند این سخن بشخصي از عقلا رسید گفت بایستي کہ بچیزي دیگر جدا
کردندي چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد شد و
شمشیر مخالفت ایشان در نیام آرام نخواهد داشت و في نفس الامر این معني
تحقیق پذیرفت وانچه میان هاشم و امیه کہ پسر عبد الشمس بودند و در باب
رفاده واقع شد کہ هاشم اورا از مکه اخراج کرد معروفست و هم چنین میان
عبد المطلب و حرب مشاجرات پدید آمد وانکه میان ابوسفیان و حضرت
رسالت پناه صلعم از محاربات وقوع یافت وانچه درمیان حضرت شاه مردان علي
علیه السلام و معاویه بظهور رسید وانچه یزید پلید درباره حضرت
سید الشهداء ع کرد همه نتیجه آن عداوت موروثي اصلي بود اما عداوت فرعي
و عارضي یزید با حضرت بدو سبب بود یکي آنکه از بیعت او و پدرش اباو
امتناع فرمود و در زمان حیات پدرش رقم این اطاعت بر صحیفه حال خود
نکشیده و بعد از وفاتش سخن بیعت اورا بسمع قبول و اجابت نشنیده دوم
در مناقب ابن شهر اشوب از عبد الملک بن عمیر و حاکم منقولست قالوا خطب
الحسن عایشة بنت عثمان فقال المروان ازوجها عبد الله ابن زبیر ثم ان معویة
کتب الی مروان وهو عامله علی الحجاز یامره ان یخطب ام کلثوم بنت عبد الله
ابن جعفر لابنه یزید فاتی عبد الله ابن جعفر فاخبره بذلك فقال عبد الله

انّ امرها ليس اليّ انّما هو الى سيّدنا الحسين ؑ وهو خالها فاخبر الحسين ؑ
بذلك فقال استخير الله تعالى اللّهمّ وفق لهذه الجارية رضاك من آل محمّد
فلما اجتمع الناس في مسجد رسول الله صلعم اقبل مروان حتى جلس الى الحسين ؑ
وعنده من الجلية وقال انّ امير المؤمنين ؑ امرني بذلك وان اجعل مهرها
حكم ابيها بالغا ما بلغ مع صلح ما بين هذين الحيّين مع قضاء دينه واعلم ان
من يغبطكم بين يد اكثر ممن يغبطه بكم والعجب كيف يستمهر يزيد وهو كفو من لا
كفوله وبوجهه يستسقى الغمام فرد خيرًا يا ابا عبد الله فقال الحسين ؑ الحمد لله
الذي اختارنا لنفسه وارتضانا لدينه واصطفانا على خلقه الى اخر كلامه ثم
قال يا مروان قد قلت فسمعنا امّا قولك مهرها حكم ابيها بالغا ما بلغ فلعمري
لو اردنا ذلك ما عدونا سنّة رسول الله صلعم في بناته ونسائه واهل بيته و
هو ثلثا عشرة اوقية يكون اربع مائة وثمانين درهمًا وامّا قولك مع قضاء
دين ابيها فمتى كنّ نساؤنا يقضين عنّا ديوننا وامّا صلح ما بين هذين الحيّين
فانّا قوم عاديناكم في الله ولم نكن نصالحكم للدنيا فلعمري فلقد اعيا النسب
فكيف السبب وامّا قولك العجب ليزيد كيف يستمهر فقد استمهر من هو خير من يزيد ومن
جدّ يزيد وامّا قولك انّ يزيد كفو لا كفوله فمن كان كفوه قبل اليوم فهو كفوه اليوم
ما زادته امارته في الكفائة شيئًا وامّا قولك بوجهه يستسقى الغمام فانّما كان
ذلك بوجه رسول الله صلعم وامّا قولك من يغبطنا به اكثر ممّن يغبطه بنا فانّما
يغبطنا به اهل الجهل ويغبطه بنا اهل العقل ثم قال بعد كلام فاشهدوا جميعًا
انّي قد زوّجت ام كلثوم بنت عبد الله ابن جعفر من ابن عمّها القاسم ابن محمّد بن جعفر

علی اربعمائة وثمانین درهما وقد نحلتها ضیعتی بالمدینة او قال ارضي بالعقیق وان غلتها في السنة ثمانیة آلاف دینار ففیها لهما غنی انشاء الله تعالی قال فتغیر وجه مروان وقال غدرًا یا بنی هاشم ما تأبون الا العداوة فذکره الحسین خطبة الحسن عایشة وفعله ثم قال فاین موضع الغدرة یا مروان فقال مروان اردنا صهرکم لنجدد بره ودا قد اخلقه حدث الزمان فلما جئتکم فجبهتمونی وبحتم بالضمیر من الشنأن فاجابه ذکوان مولی بنی هاشم اما اذهب الله منهم کل رجس وطهرهم بذلک فی المثانی فما لهم سواهم من نظیر ولا کفو هناک ولا ند ان تجعل کل جبار عنید الی الاخیار من اهل الجنان ثم انه کان الحسین تزوج بعایشة بنت عثمان دیگر انکه فی المناقب لابن شهراشوب رای یزید امراة عبد الله ابن عامر هند بنت سهل ابن عمرو القرشي فهام بها شکی ذلک الی ابیه فلما حضر عبد الله بن عامر عند معاویة قال له لقد عقدت لک علی ولایة البصرة ولولا ان لک زوجة لزوجتک رملة فمضی عبد الله وطلق زوجته طمعا في رملة فارسل معویة ابا هریرة لیخطب هند لیزید ابنه وبذل لها ما ارادت من الصداق فاطلع علیه الحسن قال لابي هریرة فاذکرني لها فاتاها ابا هریرة فاخبره الخبر فقالت اختر لي فقال اختار لک الحسن فزوجته چون این عداوتها علاوه عداوت اصلی شد آن لعین غدار مکرها کت اهل بیت اطهار را در میان بست تا کرد آنچه کرد جمعی را تا موسم داشت که بهانه حج بیت الله الحرام بمکه معظمه ایند و در مجال و هنگام فرصت کزند بوجود مبارک آنحضرت رسانند خلاصه کلام چون اهل کوفه شنیدند که حاکم شام مرده و حضرت سید الشهدا ع در بیعت یزید پلید ابا نموده و

چون اقامت آنحضرت در مدینه متعذر بود بمکه مبارکه رفته وآنجا مقیم شد هوا
داران حضرت امیر المؤمنین در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند سلیمان گفت
ای یاران یزید لعین حضرت اباعبدالله را به بیعت خود میخواند وابا کرده بضرورت
از وطن خود جلا کرده بمکه فرموده است او شما همه شیعه وی وشیعه پدر وی
هستید ویرا یاری دهید تا حق در مرکز خود قرار گیرد پس هفتاد تن از اشراف
کوفه چون مسیب ابن نجبه فزاری ورفاعة ابن شداد وحبیب ابن نظام ورقاء
ابن عازب وقیس ابن اشعث وعبد الرحمن ابن مخیف وعبدالله ابن عفیف وطارق
ابن اعمش واعمش ابن طارق ومختار ابوعبید وامثال ایشان سوگند خوردند
که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند حضرت سید الشهداء را بامامت برداشته
مال وجان خود را فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون آنکه فلان
وفلان تحیت بیغایت وسلام مالاکلام میرسانند ومیگویند که پسر دشمن پدرت
میخواهد که بی‌مشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت گردد ما که دوست تو وشیعه
پدر توایم بامامت تو خلافت وی راضی نیستیم وداعیه آن داریم که در رکاب همیون
انتساب تو با دشمنان مقاتله کنیم وانفس واموال خویش را فدای تو سازیم پس
توجه اقبال متوجه ما شود بفرح وسرور وبهجت وشادمانی باین صوب تشریف تشریف
ارزانی دارکه امام سدیک وحاکم رشید وسید مطاعی وخلیفه واجب الاتباعی
وحالا پیشوا وحاکم ما نعمان بن بشیر است ومردی ضعیف ونحیف است نه بزرگی از اهل
کوفه بجمع او میرود ونه درویشی سخن او میشنود تنها بقصر امامت نشسته است
مگر روز عید یا روز جمعه در منزل او گشاده گردد واگر شما تشریف ارزانی فرمائید

وبقدوم کرم بدین صوب روانه گردید ما نعمان را از کوفه بیرون میکنیم و لشکر بکچ ساخته متوجه شام بشویم و هرکه از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن اطاعت انحضرت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب در گردن افکنده و سر کوفته بر زمین فرو بریم و هرکه قلم مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت انحضرت بر میان جان نبندد از سیاهی سپاه ظفر پناه اب سیاه در چشمه چشمش کشیده بند از بندش جدا سازیم القصه مبالغه بسیار در طی ان طومار نموده بودند و اظهار اشتیاق جمال با کمال انحضرت کرده بودند پس ان نامها را بدو کس از مهتران یکی قیس و یکی عبد الرحمن دادند و ایشانرا بملازمت انحضرت فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب فرستادند چون حضرت سید الشهداء نامها را مطالعه فرمود با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و چون رسولان دیر تر مراجعت می نمودند اشراف و رؤسای کوفه عبید الله همدانی و عبد الله بکر برا بطلب انحضرت فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب بود که عظمای ان دیار ارسال نمودند اکثر مورخین چنین نوشته اند که اهل کوفه تا صد و بیست نامه بحضرت سید الشهداء فرستادند و هیچکدام را جواب ننوشت کوفیان دیگربار هانی سبعی و سعید ابن عبد الله با مکاتیب بسیار بمکه روان کردانیدند و بعد از توجه این جماعت شبث ابن ربعی و عروة ابن قیس و عمرو ابن الحجاج زبیدی و بعضی که در کوفه اختیاری و اعتباری داشتند باتفاق نامه نوشتند و در صحبت سعید ابن عبد الله بجانب مکه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر به تقبیل عتبه علیه سرافراز گشتند و مکتوبات را

نسله

تسلیم داشتند ومکاتیب ومضامین مضمون مکتوب نخستین بود چون
رسل ورسایل کوفیان بسرحدّ افراط رسید حضرتؑ نوشت که مکتوبات باشما
رسید برمضمون که مشحون بمحبّت ومودّت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد
وطول انتظار شما که بقدوم من دارید معلوم کشت وبدانید که من در انجاح
مطلوب واسعاف مقصود شما اهمال وتاخیر جایز نخواهم داشت وحالا برادر
وپسر عم خویش مسلم بن عقیل را بدان صوب فرستادم تا کیفیّت حال وصدق
مقال شما را معلوم کند اکر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید واو مرا از
بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه انجانب شوم ودر آخر صحیفه قلمی فرمود
که مسلم را یاری دهید وجانب او را فرو مکذارید که امامیکه بکتاب خدایتعالی
عمل نماید وعالم باشد با حاکمی که مصدّق ظلم وفسق بود برابر نباید والسّلام
علی من اتّبع الهدی بعد از توجّه مسلم بن عقیل عبد الله بن عبّاس وعبد الله
عمر در مکّه با حضرت سیّد الشهداءؑ ملاقات کردند ابن عمر باو کفت یا ابا
توعداوت وعصبیّت خلق این شهر را نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط
احتیاط بجای آورده خود را از انجماعت نکاهداری وبکفتار ایشان مغرور نکردی
واکنون مردم با یزید بیعت کرده اند ومن میترسم که مردم مکّه بزر وسیم مایل
شده بمبایعت او رغبت نمایند وتو را نصرت ومعاونت نکنند وبسبب قتل تو
دما از اهل بیت برآید ومن از رسول خدا شنیدم که فرمود حسینؑ بقتل
خواهد رسید وهر که نصرت او نکند خدایتعالی در قیامت ورا مخذول
خواهد کرد ومن چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت فرمائی وصبر را

شعار خود سازي چنانچه در ايام معاويه دست در عروة الوثقى شكيبائي
وتحمل زدي وشايد كه در اين اثناء لطيفه روزي نمايد كه متضمن مقصود تو
باشد سيد الشهداءؑ فرمود يا ابا عبد الرحمن من چون با يزيد بيعت كنم واورا
متابعت نمايم وحال آنكه رسول خدا در شان او وپدر او گفته است آنچه گفته است
ابن عباس گفت راست ميگوئي يا ابا عبد الله كه من از رسول خدا شنيدم
كه فرمود مالي وليزيد ولا بارك الله في يزيد كه فرزند مرا وفرزند دختر مرا خواهد
كشت وبان خدائي كه جان محمد در قبضه قدرت اوست كه فرزند مرا در ميان هيچ قوم
نكشند كه ايشان توانند اورا ياري دهند ونه دهند كه خدايتعالى ميان دلهاي
ايشان وزبانهاي ايشان خلاف افكند پس حضرت سيد الشهداءؑ وعبد الله بن
عباس در گريه افتادند امام حسينؑ فرمود اي پسر عباس تو ميداني كه من پسر
رسول خدايم ابن عباس گفت اللهم نعم من هيچكس را در عالم پسر دختر پيغمبر خدا
نميدانم بجز تو ونصرت ومعاونت بر امت فريضه است همچون نماز وروزه حضرت
فرمودند كه يا ابن عباس تو چگوئي در حق جماعتي كه مرا از خان ومان ومولد
ومنشا من بيرون كنند واز مجاورت وزيارت جدم مرا محروم گذارند وقصد
كشتن من نمايند نادر هيچ موضع قرار نتوانم گرفت وحال آنكه ظلم نكرده باشم
وشرك نياورده ومخالفت رسول خدا نكرده باشم ابن عباس گفت اقول انهم
كَفَرُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلٰوةَ اِلَّا وَهُمْ كُسَالٰى يُرَاؤُنَ النَّاسَ وَلَا
يَذْكُرُونَ اللهَ اِلَّا قَلِيلًا الى اخر الايه وتو اي پسر رسول خدا امروز از زمره
ابرار وفرقه اخياري ومن گواهي ميدهم كه هر كس از مجاورت تو ومجاورت

جدّ تو اعراض نماید و ورا دران جهان هیچ حظّی و نصیبی نباشد سیّد الشهداء
فرمود اللهم اشهد ابن عبّاس گفت که جان من فدای تو باد سخن تو بان میماند
که از وفات خود خبر میکنی و از واقعهٔ خویش مرا آگاه میکردانی و از من نصرت و معاونت
طلب مینمائی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز
حقّی از حقوق نگذارده باشم عبد الله ابن عمر ابن عباس را از گفتن این سخنان
مانع آمده روی بسیّد الشهداء علیه السّلام کرده گفت مارا عزیمت مدینه
تصمیم یافته توقّع که تو نیز با ما موافقت نمائی و با یزید بیعت نمائی و در خانه
خود و حرم جدّ خویش فارغ و مطمئن بنشینی و از سر روضهٔ آنحضرت غایب
نگردی و بر تقدیری که درین ولایت باشی ترا تکلیف خواهند کرد که با
یزید بیعت کنی سیّد الشهداء فرمود اگر درین ابا و امتناع مخطی ام تعزیر
باید کرد تا ازان توبه و استغفار کنم عبد الله گفت حاشا و کلّا که مثل توئی سالک
طریق غوایت و خطا باشد با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمت و شرف نسبت و وفور
حسب از تو غریب مینماید که با یزید بیعت کنی امّا بمقتضای زمان زندگانی باید کرد
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز و من ازان می اندیشم که مخالفان در روی تو
شمشیر کشند و مهمّی پیش تو آید که تحمّل آن نداشته باشی صلاح درانست که
متوجّه مدینه گردی و اگر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانه خویش بنشینی تا
از همه بلاها رسته باشی حضرت فرمود هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه
نگذارند اگر غایب شوم مرا طلب دارند و بر بیعت یزید اکراه کنند و اگر ابا کنم قتل
مرا مباح انگارند و حسب و نسب مرا منظور نظر ندارند و تو دانستهٔ که سر یحیی ابن

زکریا را نزدیکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند و زبان مبارکش در آن ساعت گردان بود
آن تیره دلان باوجود معجزهٔ چنین بر مخالفت امر ربانی اصرار نموده موعظهٔ او را نه
پذیرفتند تا بدوزخ رفتند یا اباعبد الرحمن مگر نشنیدهٔ که بنی اسرائیل از مبدء ظهور
صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در
دکانهای خود نشسته به بیع و شری مشغول شدند و خدا انهارا با انهمه جرائم و
مآثم در عقوبت مهلت داد و در عذاب آنها تعجیل ننمود یا اباعبد الرحمن مرا در اوقات
دعوات و اواخر صلوات بدعای خیر یاد کن و بآن خدائیکه محمد را براستی بخلق فرستاد
و او را بشیر و نذیر خواند که عقیدهٔ من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا
دریافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی و نصرت خویش از من
باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری این مقبول است و وصیت من
بتو آن و متوقع از تو چنان است که در بیعت یزید تعجیل ننمائی تا عاقبت این کار بر تو
ظاهر گردد ابن عمر گفت که خدا یتعالی جد ترا میان دنیا و آخرت مخیر گردانید او
آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا بهرهٔ نیابی و هیچ یک از اهل بیت تو هم
نیابند که دنیا را از شما محجوب ساخته اند و درجات آخرت برای شما ذخیره
نهاده و عبد الله عمر چون دید که حضرت سید الشهداء میل رفتن بمدینه ندارد
ترک استدعا نموده آنگاه او و ابن عباس گفتند که اگرچه در باب توجه مدینه
التماس ما را رد فرمودی بارے برسل و رسائل کوفیان مغرور مشو و بمواعید
ایشان از حرم بیرون مرو حضرت سید الشهداء بمقتضای تکلیف خود عمل نموده
در ارسال مسلم ابن عقیل یک جهة گشت و جواب مکتوبات کوفیان را چنانچه

سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود یا بن عم باید که بجانب کوفیان روی و در منزل کسیکه در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را به بیعت من خوانی و خاطر ایشان از متابعت آل ابی سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان باهم موافقست و کردار آن جماعت بگفتار ایشان مطابق بی تاخیر و تسویف اعلام نمائی و امیدوارم که خداوند عز و علا مرا و ترا بدرجهٔ شهادت رساند و بعد از آن مسلم را در کنار گرفت و هر دو در گریه افتادند یکدیگر را وداع نمودند و مسلم بمقتضای فرمان واجب الاذعان روز پانزدهم رمضان از مکه بیرون آمد بعد از طی مسافت بمدینه رسیده و در مسجد رسول ص دو رکعت نماز بگذارد و در جوف لیل قوم و عشیرت خود را وداع نموده دو شخص را که دلیلان از بنی قیس بن غیلان باجاره گرفته از راهی که ممر عام نبود روی بطرف کوفه نهاد و در آن شب دلیلان راه گم کردند به بیابانی افتادند که جز آب حسرت در آن موضع چیزی نبود چون آفتاب بر ایشان تافت راه بران از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجائی کردند با مسلم گفتند که ترا بدین سمت باید رفت و دلیلان از عطش هلاک شدند مسلم و جمعی که با او بودند بهزار زحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده تا بسر آبی رسیدند و مسلم در آن محل توقف نمود شخصی از مردمان آن نواحی را بمکه فرستاد و بحضرت سید الشهداء ع از کماهی حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد و در نامه که مصحوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون رسولان براه آخرت رفتند چندین محنت بمن رسید بخاطر من میرسد که این سفر مبارک نباشد ملتمس آنکه آنحضرت مرا از این کار معاف داشته دیگری بعوض من فرستند

حضرت سید الشهداء در جواب نوشت که دل قوی دار و مترس و بر موجب فرموده عمل نمای که من تو را از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت چون نامهٔ حضرت بمسلم رسید گفت آنحضرت مرا بصفتی منسوب گردانیده که من هرگز باین صفت موصوف نبوده ام من از کجا و بد دلی از کجا این سخن گفته بجانب کوفه توجه نمود و روز پنجم شهر شوال بدان دیار رسید در خانه عوسجه نامی منزل و آسایش گزید بعد از چند روز در سرائیکه بدار مختار ابی عبیده اشتهار داشت فرود آمد شیعهٔ امیر المؤمنین خبر یافته نزد او جمع گشتند مسلم نامهٔ حضرت سید الشهداء بایشان خواند و انجماعت باواز بلند گریسته فریاد و اشوقا برکشیدند روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرفتند اظهار انقیاد و اطاعت میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلادهٔ بیعت گشتند پس تفصیل ورود خود را عرض نمود که هیجده هزار نفر تا بحال با من بیعت کرده اند چنانچه آنجناب تشریف شریف ارزانی دارند ظاهر ابحل و عقد اقدام فرمایند و بامر و نهی پردازند تا صد هزار مرد به بیعت در آیند جان در راه تو فدا نمایند اهالی کوفه خود نیز جدا جدا عرایض عرض کرده مصحوب دو تن از معارف روانه نمودند در جواب نوشتند که اینک خواهیم آمد حضرت سید الشهداء نامهٔ باعیان بصره باحنف بن قیس و مالك بن مسمع و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هیثم که از معارف آنجا بودند نوشته از آمدن خود و دعوت انها باطاعت اعلام فرموده مصحوب غلامی از خود که سلمان یا سلیمان نام داشت نیز روانه فرمودند اما نعمان ابن بشیر انصاری که والی کوفه بود چون از ورود مسلم و سایر حالات استحضار بهم رسانید بمسجد جامع کوفه رفت و مردم را احضار کرد چون مجلس

منعقد

متعقد گشت بر منبر رفت گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید نفاق ورزید از خدا بترسید بر خویشتن رحم کنید موجب محنت و بلاء و سفک دماء نشوید بدانید که من بجهاد بر ابتدا نکنم و به تهمت مواخذه نفرمایم ولی در صورتیکه شما نقض عهد خود را ظاهر سازید در مقام توبه و انابه نیائید بشمشیر بکشم تا همه را بکشم و یا کشته شوم یکی از حضار گفت ایها الامیر این سخنان ضعیفان است و رفتار عاجزان بر هیچ کار قادر نخواهی بود نعمان گفت در طاعت خدا از مستضعفان بودن بهتر از آن است که در معصیت از اقویا و گراهان بجرد اداء این سخنان از منبر بزیر آمد و بدار الاماره رفت عبدالله بن مسلم بن سعید بن الحضرمی و عمارة بن عقبة ابن ابی معیط که از دوستان یزید بودند نزد نعمان امدند گفتند ایها الامیر کار سلطنت را باین سستی نباید گرفت امروز ده روز است که مسلم بن عقیل باین ولایت آمده است اکثر اهل ولایت با او بیعت نموده اند بحسین بن علی ع نامه نوشته اند و او را از مکه بکوفه طلبیده اند بیعتیان را طلب کن و مسلم را بگیر یا بکش یا نزد یزید فرست نعمان گفت تا ایشان این کار را از من پنهان میدارند من اشکار نکنم آن دو تن چون از نعمان این جواب شنیدند بیزید نامه کردند احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن بحضرت اباعبدالله ع درج نمودند نوشتند که اگر تو را بکوفه احتیاج است مردی با هیبت و سیاست بفرست چون این مکتوب بشام رسید یزید عنید از مضمون مطلع گردید سرجون را بخواند این سرجون غلام معاویه بود یزید را پرورده و مردی تجربه کرده و با رای و تدبیر بود و معاویه در کارها با او شوری کردی و گفت این کار چنین شده اگر حسین ع از مکه بعراق شود بانو لایت از دست ما خواهد

رفت اکنون کرا فرستم که تدارک اینکار کند یزید زیاد را و اولاد او را ناخوش میداشت از
آنکه معاویه نسبت او را بابو سفیان داده بود و برادر خود میخواند تمام بنی امیه خصوص
یزید زیاد و فرزندان او را دشمن میداشتند عبد الله زیاد را از سایر فرزندانش بدتر
میدانستند یزید در اینخیال بود که او را از بصره معزول کند سرجون گفت حال
که مشورت این کار را از من خواستی هیچکس عراق را نتواند داشت جز عبد الله زیاد
دانم که این سخن تو را ناخوش آمد لیکن صلاح ملک داری بر هوای طبیعت خویش
مقدم کن کوفه و بصره را بوی ده چنانکه پدرت زیاد را داده بود یزید در ساعت فرمان
حکومت کوفه و بصره بجهة عبید الله نوشت و حکم کرد که نایبی در بصره بنشان و خود
بکوفه شو قبل از آنکه حسین بن علی ع بیاید مسلم بن عقیل و هر کس با او بیعت کرده است بدست
آر سر آنها را بردار و نزد من فرست و این فتنه را فرو نشان و توقف جایز مدار چنانچه
حسین بن علی ع آمده باشد یا در این اثناء بیاید و بیعت نکند سر او را نیز بردار و روانه
شام کن آن حکم را مصحوب مسلم بن عمرو باهلی با ابن زیاد فرستاد چون نامه یزید
عبید بان پلید رسید شاد گردید بجهة رفتن بکوفه اشتغال ورزید برادرش
عثمان بن زیاد را نیابت بصره داد و قصد کرد که روز دیگر روانه شود در آنشب
منذر بن جارود که از نامبردگان بصره و دخترش در حباله نکاح ابن زیاد بود و حضرت
سید الشهداء با او نیز نامه نوشته بود بنزد ابن زیاد آمد و او را از آمدن رسول
و آوردن نامه حضرت سید الشهداء ع اطلاع داد چون ابن زیاد بر این امر مطلع گردید
کسانرا برگماشت تا رسول را پیدا کردند از او اقرار ستدند که مکتوب از برای چه کسان
آورده است پس آن مردمان را طلبیده گفت رسول حضرت ابا عبد الله ع با من گفته که

مکتوب بفلان وفلان آورده ام شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون
ریختن متابعت پدر میکنم اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند
که بدانجانب روم و مسلم و هواداران حسین بن علی را بقتل رسانم و من فردا عزیمت کوفه
دارم و برادر خرد را از قبل خود در اینجا خواهم گذاشت باید که فرمان یزید لعین و اطاعت
او بجای آورید اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریقهٔ مخالفت پیش گرفته باشید
او را و همه کسان او را بسیاست و بآتش قهر و غضب دود از دمار شان برآورم
پس اهالی بصره چون این سخن بشنیدند از وعید آن ستمکار و تهدید او بترسیدند
و فی الحال سلیمان الطیبه را بقتل رسانید پس روز دیگر از اعیان بصره منذر بن جارود
و شریک ابن اعور و مسلم بن عمرو الباهلی و دو هزار سوار همراه برداشته روی بکوفه
آورد چون بنزدیک کوفه رسید توقف کرد تا دو ساعت از شب درگذشت پس عمامه
در بسته طیلسان بسر و روی فرو گذاشت و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو انداخت
و کیش و قربان بر بسته بر استری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت
و از راه بادیه بکوفه در آمد و آنشب ماهتابی روشن میتافت مردم کوفه شنیده
بودند حضرت سید الشهداء خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند گمان
بردند که مگر حضرت سید الشهداء است پس فوج فوج می آمدند و رسم تحیت
بجای می آوردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله ابن زیاد لعین جواب سلام
ایشان همی داد دیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان میزد طبری میگوید
که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان در فرو بست و بر بام رفت چون بنگریست
و آن کوکبه دید پنداشت که مگر حضرت سید الشهداء است گفت یا ابن رسول الله

بازکرد و فتنه مینکنی که یزید لعین این شهر را بتو نخواهد گذاشت بمنزل دیگر نزول
کن و مردم کوفه او را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند رسول خداست آخر
مسلم بن عمرو الباهلی نعره زد که ای اهل کوفه این عبید الله بن زیاد لعین است پس
طیلسان از روی بر انداخت و سخن گفت مردم او را بشناختند پراکنده شدند نعمان
در باز کرد و ابن زیاد بکوشک فرود آمد روز دیگر بمسجد در آمد اشراف و اعیان
کوفه را طلبید منشور ایالت خود را برایشان خواند مردم را وعدهای خوب داده
امیدوار کردانید دیگر روز مجمعی ساخت و در این روز قاعده تهدید را تمهید نمود
اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم از آمدن ابن زیاد خبر یافت خوفی و رعبی عظیم
در دل او پدید آمد توقف خود را در آن منزل مصلحت ندید چاره کار منحصر دانست که بخانه
یکی از اعاظم ذیشوکت پناه برد و توسل بوی جوید هانی ابن عروه مرادی مذحجی که
از اشراف و اعاظم کوفه و صاحب قبیله و طایفه بود که هنگام ضرورت چهار هزار
سوار و هشت هزار پیاده در زیر رایتش مجتمع میکشتند پدرش نیز بریاست
همین طایفه اقدام داشت چنانچه ابو العباس محمد بن یزید مبرد در کتاب کامل خود
از ابو عثمان مازنی نقل میکند که شاعری از طایفه مذحج اشعاری در مدح عروه
پدر هانی گفت که این دو شعر از آن است ارجل جمتی واجر ذیلی وتحمل شکتی افو کمیت
امشی فی سراة بنی عطیف اذا ما سامنی ضیم ابیت این بود که تا زمانیکه حضرت امیر
مؤمنان بدرجه شهادت رسید معاویه بدرجه سلطنت فایز کردید قال ابو العباس
ونمی الی ان معویة ولی کثیر ابن شهاب المذحجی خراسان فاختان مالا کثیرا ثم
هرب فاستتر عند هانی ابن عروة المرادی فبلغ معویة فهدر دم هانی فخرج هانی

فکان فی جوار معویه ثم حضر مجلسه ومعویه لایعرفه فلما نهض الناس ثبت مکانه فسأله
معویه عن امره فقال انا هانی ابن عروه فقال انا هذا الیوم لیس بیوم یقول فیه ابوك ارجل
جمتی لشعر فقال هانی انا الیوم اعز منی فی ذلك قال له بما ذاك قال با لاسلام یا امیر
المؤمنین قال له این کثیر ابن شهاب قال عندك فی عسکرك یا امیر المؤمنین فقال له
معاویه انظر الی ما اختانه فخذ منه بعضا وسوغه بعضا ابو العباس از عثمان مازنی
نقل میکند که پسر همین شاعر در واقعه کربلا خدمت حضرت سید الشهداء بود
اسیر شد او را با سایر اسرا چون بشام بردند یزید گفت الیس ابوك القائل ارجل
جمتی واجر ذیلی قال بلی فامر به فقتل خلاصه کلام مسلم از سرای مختار بعد از زمان
خفتن بیرون آمد و بجانب منزل هانی ابن عروه که از اشراف کوفه بود رفت وبی دستوری
بسرای وی در آمد هانی را چون خبر شد از خانه در آمده با مسلم ملاقات کردند و از
سبب آمدن او در آنهنگام استفسار نمود مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر
دشمنان نگاه داری و بضیافت و رعایت من پردازی هانی گفت مرا در ورطه عنا
وتکلیف انداختی و اگر تو بخانه من در نمی آمدی ترا باز میگردانیدم این زمان حمایت
ورعایت تو بر من واجب و لازم شد اکنون عیب من باشد که عذر تو خواهم بسعادت
بنشین واز برای او حجره در حرم مرتب داشت وچون شیعه را خبر شد که مسلم
کجاست فوج فوج نزد وی می آمدند ودر خفیه مسلم بیعت حضرت سید الشهداء
از ایشان می ستانید با ایشان عهد میثاق درمیان آورده که ببیعت وفا نموده از
غدر بپرهیزند وآن جماعت سوگند خورده پیمانرا بایمان مؤکد میکردانیدند در آن
اثناء شریك ابن اعور بصری که از اکابر شیعه بود و در منزل هانی ابن عروه نزول

کرده او را بر تقویت و تمشیت مهم مسلم پیوسته ترغیب و تحریص مینمود در سرای هانی بیمار شد ابن زیاد باو پیغام داد که بعیادت تو میایم شریک مسلم را گفت غایت مدعای تو و شیعهٔ تو این است که این طاغی یاغی هلاک شود اینک خدای تعالی تو را بروی ظفر داد چه امروز بپرسش من میاید وظیفه آنکه او را بقتل رسانی و در قصر امارت بر سریر حکومت متمکن بنشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعت کند و اگر من عافیت یابم خاطر تو را از بصره فارغ کردانم هانی گفت من مکروه میشمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سوگند که قتل او سبب قرب بساحت عزت و بارگاه حضرت صمدیت است ای مسلم تو را در این کار تقصیر نباید کرد و هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود که شخصی از ملازمان شریک در آمد گفت امیر بر در سرا ایست مسلم در نهانخانه مختفی گشته ابن زیاد بربالین شریک حاضر شد شریک او را بنا بر مقصود خویش بسیار بسخن نگاه داشت وچون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان گذرانید که مشعر بود باینکه فرصت فوت نمی باید کرد و وقت هر کار نگاه باید داشت که فوت الغرض نصص وچون تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی بهانی ابن عروه آورده گفت اینمرد هذیان میگوید هانی گفت از مبدأ طلوع صبح تا این زمان همین بیت را بر زبان جاری میکرداند چون عبید الله زیاد از سرای هانی بیرون آمد مسلم از کنج اختفا ظاهر کشت شریک باو گفت که چه چیز تو را از قتل عبید الله مانع شد مسلم گفت دو چیز یکی کراهت هانی و دیگری قول رسول الله صلعم الایمان قید الفتک ومرد مؤمن چگونه غدر کند شریک گفت والله اگر این ملعون را میکشتی کار تو

استقامت می‌پذیرفت وحکومت درجهٔ علیا میگرفت وشریك بعد از سه روز دیگر وفات یافت عبید الله بروی نماز گذارده دفن نمودند در همان روز مالك بن یربوع التمیمی عبد الله بن یقطر که فرستاده مسلم بود ونامه وقایع حالات را بسید الشهدا ع میبرد بدست آورده بنزد ابن زیاد آورد آن بدبنیاد بقتل آن بیچاره فرمان داد در آن ایام هرچند ابن زیاد اهتمام نمود پی بمنزل مسلم بن عقیل نبرد آخر الامر بحیله که او را روی نمود آن سعادتمند را بدست آورد تبیین اینمقال وتفصیل این اجمال آنکه عبید الله بن زیاد صرهٔ که سه هزار درهم در آن بود بغلام خود معقل نام داد گفت برو با شیعهٔ علی ع اختلاط کن وبگوی که یکی از دوستداران آن آبا عبد الله منم ومبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا در پیش او برید تا بر تسلیم آن مشاب وماجور گردم معقل صره را برگرفته بمسجد اعظم رفت ومتفکر بود که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر مردی افتاد که بسیار نماز میگذارد با خود گفت که شیعه در نماز اکثار میکنند غالب آنست که اینمرد از آن زمره باشد این معنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آنمرد از نماز فارغ شد آنگاه بنزدیك او رفته گفت جان فدای تو باد من مردی هستم از اهل شام مولای ذو الکلاع وخدا یتعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و محبت آنکسانیکه ایشانرا دوست میدارند در دل من افکنده است وسه هزار درهم نذر کرده ام که بآن دولتمند دهم که در این شهر آمده بدعوت امام حسین ع اشتغال مینماید اگر مرا باو راه مینمائی تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم باشد مرد نمازگذار گفت که تو در میان این همه مردم که در مسجد ند چگونه مرا اختیار

کرده صاحب سر خود ساختی معقل گفت اثار خیر و صلاح در بشرهٔ تو مشاهده نمودم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی امّرد گفت ظن تو خطا نیست چه من یکی از برادران تو و دوستداران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است بیا و با خدا عهد کن که این سر را فاش نکنی تا ترا بمقصود رسانم غلام سوگند مغلظه خورد که هر سرّی که با من بگوئی در افشای ان نکوشم مسلم گفت امروز برو و فردا بیا تا من ترا نزد صاحب خود برم اما خانهٔ خود را بان غلام نشان داد روز دیگر معقل بخانه او رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم برد و صورت حال باز نمود غلام در دست و پای مسلم در افتاد و ان درمها نزدیک وی نهاد مسلم فرمود مصحف بیاورید تا او را سوگند دهم پس مصحف اوردند غلام سوگند خورد که سرّ شما را فاش نسازم و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرده ان روز تا شب در انجا بود و بر کماهی احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از انجا بیرون امد در نزد پسر زیاد رفت و او را از جمیع حالات صاحب وقوف کردانید روز دیگر که اشراف و اعیان کوفه بنزد وی امدند به محمد اشعث و اسماء خارجه فزاری و عمرو بن حجاج زبیدی که پدر زن هانی بود گفت که هانی ابن عروه کجاست که او را نمی بینم گفتند که مدتی است بیمار شده و قادر بر حرکت نباشد گفت که شنیده ام که بهتر شده و روزها بر در سرای خود می نشیند چه باعث و چه مانع است که بملاقات ما نمی اید و حال انکه مرا با او محبت موروثی است و صحبت او را مشتاقم ایشان گفتند ما برویم چنانچه قادر بر سواری باشد او را خدمت امیر بیاوریم پس نزد هانی امدند و انچه ابن زیاد گفت بوی باز گفتند و او را سوار ساخته روی بدار الاماره

آمدند چون نزدیک کوشک عبید الله زیاد آمدند هانی گفت از این مرد خوف
و وحشتی بر دل من پیدا گشته از او مشوّشم محمّد بن اشعث و سایر رفقا در تسکین
او کوشیده گفتند این معنی از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی است هانی
رضا بقضا داده بمجلس در آمد چون چشم ابن زیاد بر هانی افتاد بشریح قاضی که از حضّار
بود گفت ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد چون هانی بنشست
گفت ای هانی پدر من زیاد اندر این شهر آمد نهشت از شیعهٔ علیّ هیچکس را
که نکشت مگر تو را نیکو داشت و من بعد از پدر امارت کوفه بهر کس میرسید
سفارش تو را مینمودم خود بهتر میدانی که با تو چگونه بودم پاداش و تلافی
این است که تو میکنی حال الحمد لله که بپای خویشتن بهلاک خویش آمدی هانی
گفت ایها الامیر مگر حالا چه واقع شده و چه خلافی از من سر زده گفت از این بدتر
چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود در آورده و از خلایق بجهة او و
حسین بن علی ع بیعت میگیری و تصوّر تو چنان است که من از این کیدها و مکرها
غافلم هانی گفت ایها الامیر این حکایات که بسمع امیر رسانیده اند خلاف واقع است
و مرا خبری نیست ان ضال مضلّ فی الفور معقل را حاضر کرد گفت این شخص را میشناسی
هانی چون در او نظر کرد او را بشناخت دانست که جاسوس بود خجل گشت گفت
ایها الامیر بخدا سوگند که من مسلم را نطلبیده ام و در ترویج امور او نکوشیده ام
ولی در تاریکی شب شخصی را دیدم که خود را بخانه من افکند زنهار خواست مرا حیا
مانع آمد که او را بیرون کنم ولیحالا عهد و شرط میکنم که مراجعت نموده او را از
منزل خود بیرون نمایم ابن زیاد گفت هیهات تو از پیش من بیرون

نروی تا او را حاضر نکردانی هانی گفت من هرگز این کار را نکنم و زینهاری را بدست خصم نسپارم در این باب میانه ایشان گفتگو بسیار شد آخر الامر بغلظت و خشونت انجامید هانی گفت بخدا سوگند که اگر او زیر پای من باشد پای خود را بر ندارم او را به بینی ابن زیاد با عمودی آهنین که در دست داشت بر سر و روی او میزد چندانکه پیشانی و بینی او بشکست دران اثنا مسلم بن عمرو الباهلی گفت که ای امیر رخصت فرمای که بهانی یک دو سه کلمه بگویم گفت بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هانی را در گوشه برده گفت ویحک ای هانی از جان بتنگ آمده و بر عیال و اطفال و قوم و عشیرت خود رحم و شفقت نداری بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاک می آوری اگر کسی از اقران ما مسلم را از تو بطلبد تسلیم او عیب باشد اگر خصمی بر دست تو را بر آوردن او تکلیف میکند اگر حاضر کردانی هیچ عاری نباشد هانی گفت والله که در سپردن مسلم هزار عیب و عار مندرج است من مهمان و رسول پسر رسول خدا و خویش او را بدست خصم ندهم و باین رسوائی راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هانی ابن عروه مایوس گشت او را نزد عبید الله آورده صورت وی باز نمود خشم ابن زیاد زیاده شد گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر نکنی گردنت را خواهم زد هانی گفت که از هره آن باشد که با من اینمعامله کند اگر تو این اندیشه را بفعل رسانی خلقی انبوه بمخاصمت تو برخاسته این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود میترسانی و باصحاب و دوستان خود تهدید میکنی پس فرمود که او را بعقابین کشیده تازیانه زنند هانی دست بقائمه شمشیر سرهنگی از سرهنگان پسر زیاد برد تا از نیام بیرون کند

آن سرهنگ دست هانی را کرفته عبید الله زیاد کفت اکنون خون تو بر ما مباح کشت
و فرمان داد تا او را در خانه از خانه های کوشک محبوس کردانیدند چون اسماء بن
خارجه مشاهده اینصورت نمود با عبید الله کفت ای غدار ما اینمرد را باشارت تو
آورده ایم و پیش از وصول در شان او سخنان نیک میکفتی و وعدهای خوب میدادی
و چون پیش تو آمد بینی او بشکستی و روی و موی او را بخون ملطخ ساختی و مع ذلک
میکوئی که ویرا خواهم کشت این چه کردار ناصواب است که از تو صدور مییابد از
اینسخن غضب ابن زیاد سمت ازدیاد پذیرفته فرمود تا اسماء را چندان زدند که از
حیات خویش ما یوس کشت اسماء کفت انا لله و انا الیه راجعون ایهانی خبر مرک
خود بتو میرسانم و چون هانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد که او را بکشتند
عمرو بن الحجاج زبیدی بنی مذحج را که از اقرباء هانی بودند جمع آورده متوجه حرب
ابن زیاد کشتند قصر امارت را احاطه نموده آواز بر کشیدند که ما خلفنا طاعة
و لا فارقنا جماعة و عمرو آواز بر کشید که انا عمرو بن الحجاج و هذا فرسان بنی مذحج
عبید الله زیاد اصوات مختلفه شنیده پرسید که این چه شورش و غوغا است کفتند
که اقربای هانی متصور آنکه او کشته شده است آمدند اضطراب مینمایند ابن
زیاد فرمود تا شریح قاضی با انجماعت کفت که هانی در زمان سلامت است شما باز کردید
ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند اما چون این خبر بمسلم رسید عرق
غضبش در حرکت آمده ملازمانرا امر کرد که در کوچه و بازار منادی نمایند که ای دوستداران
اهل بیت جمع شوید از جمله هیجده هزار بروایتی تا بیست هزار بیعتیان زیاده از چهار
هزار مرد با او کرد نیامدند آنهم مردمان درویش و بی سلاح مهتران کوفه میکفتند

که بیعت ما با حسین بن علی است وحرب کردن ما در رکاب او دست مسلم را صبر باید کردن تا او بیاید لمّا مسلم چون بیرون امده بود بان پنهان نتوانست شد لاعلاج با ان چهار هزار مرد بطرف دار الاماره امد ابن زیاد با قلیل جمعیتی وجمعی از اشراف کوفه که در دار الاماره بودند در کوشك را ببست وبر بام کوشك برامده باسنك وکلوخ وتیر محاربه نمودند تا انکه روز کرم شد هر کسی را زن ومادر و خواهر اب وطعام می اوردند تا شب برسر دست امد روز دیکر ابن زیاد حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر ابن شهاب ومحمّد اشعث وشمر ذی الجوشن بر بام قصر امده اهل کوفه را تهدید نمایند کثیر ابن شهاب کفت ای کوفیان وای بر شما که خود را در ورطهٔ هلاکت انداختید بر خود ببخشائید بر عیال واطفال خود رحم کنید که دم بدم لشکرهای شام که شوکت وابهت ایشان دانسته اید میرسند وامیر عبید الله عهد کرده است که اکر ترك فضولی نکوئید بر شما قادر کردند مرسومات شما را باز کیرد بلکه سپاهیان را قتل کند یا اخراج نماید بیکناه شما را بجای بد کردار بکیرد وحاضر را بعوض غایب عقوبت فرماید کوفیان که امثال این کلمات شنیدند خوفی عظیم وهراسی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته بنا بر عادت قدیم بیوفائی اغاز نهادند وفوج فوج عهد وپیمان را پس پشت کرده روی بمنازل خود نهادند مسلم را تنها بکذاشتند هنوز افتاب غروب نکرده بود که همه برفتند لعنهم الله وبا مسلم سی کس وبروایتی ده کس مانده بود مسلم باز کشت وبرای ادای نماز بمسجد در امد چون نماز کذارده از مسجد بیرون امد انجماعت نیز رفته بودند مسلم حیران ماند کفت این چه حالتست که مشاهده میکنم

واین چه صورت است که معاینه می بینم دوستان را چه شد که روی از راه وفا برتافتند بقدم بیوفائی در راه غدر و بی پروائی بشتافتند ای دریغ که کوفیان از راه مهر و وفا صد هزار مرحله دور بودند پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه بطلایهٔ ابن زیاد افتاد و ایشان دو هزار نفر بودند و مقدم ایشان محکم ابن طفیل بود ناگاه مسلم را دید نزدیکی از او پرسید که تو کیستی گفت مردی هستم از عرب از قبیله فزاره میخواهم که بمیان قوم خود باز روم گفت که باز گرد این نه راه است مسلم باز گردید چون بدار الربیع رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با هزار مرد ایستاده است از آن طرف برگشت چون بکناسه رسید دید حازم با دو هزار مرد ایستاده است از انجا دلیر وار بگذشت و روی ببازار درود گران نهاد دران محل صبح صادق طلوع کرده بود حارس کناسه مسلم را دیده و گفت که اگر این سوار مسلم نیست عجب است فی الحال بدر سرای ابن زیاد آمد نعمان حاجب را گفت من مسلم را دیدم که ببازار درود گران میرفت و روی بدروازهٔ بصره داشت نعمان با پنجاه نفر بدان جانب روان شد ناگاه مسلم باز نگریست جمعی را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمد بانگ بر اسب زد اسب بشارع بازار روان شده مسلم بدان کوچه در رفت مسجدی ویران دید بدان مسجد شده در گوشه بنشست اما چون نعمان پی اسب گرفته میرفت تا بمحله حلاجان اسب را باز یافته و از سوار هیچ اثر ندید حاجب فرو مانده اسب را گرفته باز گشت و پیش پسر زیاد ملعون آمده صورت حال باز نمود ابن زیاد لعین گفت تا دروازها را مضبوط سازند و در محلها منادی کنند که هر که خبر مسلم بیاورد او را از مال دنیا بی نیاز

سازم مردم در تکاپوی شدند وقدم در جست وجوی نهادند ومسلم دران مسجد ویران گرسنه وتشنه بود تا شب درآمد قدم از مسجد بیرون نهاد ونمیدانست کجا رود با خود میگفت دریغ که از میان دوستان حضرت اباعبدالله بر کنارم نه محرمی که زمانی با او غم دل بگذارم ونه همدمی که راز سینه وکدورت دیرینه با او درمیان آرم نه پیکی دارم که نامه سوزناك دردآمیز من بحضرت اباعبدالله رساند ونه یاری که پیغام غم زدای محنت انگیز من بدرگاه حضرت ولایت پناه رساند بریدی کو که شاه تشنه کام از وی خبر گیرد مگر کز حال مسلم ترك این ناخوش سفر گیرد مگر چون بشنود ظلمی که مسلم دید ویارانش حساب کار خویش وطفلکان خویش بر گیرد مگر تا حرمت صید حرم برجاست نگذارد که از بیحرمتی خصم از حریمش پرده بر گیرد مسلم برگشته وحیران در آنمحله میرفت ناگاه بدر سرائی رسید دید پیره زنی آنجا نشسته وتسبیحی در دست دارد میگردانید مسلم گفت امة الله هیچ توانی که مرا شربت آبی دهی تا حضرت حق سبحانه وتعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد چراکه من بغایت تشنه ام آن عورت طوعه نام داشت بطوع ورغبت جواب داد چرا نتوانم فی الحال برفت وکوزهٔ آبی خنك بیاورد مسلم آب بیاشامید وهم آنجا قرار گرفت پیره زن گفت شهریست پرآشوب برخیز وبوثاق خود که پیش از این بوده باز رو که نشستن تو اینجا موجب تهمت من شود مسلم گفت ای مادر من مردی هستم از خاندان عزت وشرف وغربت زده از یار ودیار خود دور افتاده نه منزلی دارم ونه جائی نه خانهٔ ونه بقعهٔ ونه یاری اگر مرا در خانهٔ خود جای دهی امید چنان است که حضرت حق سبحانه وتعالی ترا در

روضهٔ رضوان جای دهد طوعه گفت تو چه نام داری از کدام قبیلهٔ مسلم گفت از محنت زدگان ستمدیده و غریبان جفا کشیده چه میپرسی طوعه بمبالغه پیش از پیش مسلم بضرورت اظهار فرمود که منم مسلم بن عقیل پسر عم حضرت امام حسینؑ کوفیان با من بیوفائی کردند مرا در ورطهٔ بلا گذاشتند و جان خود بسلامت بیرون بردند و حالا در این محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده ام تا کار با این مردمان بکجا انجامد طوعه چون دانست که او مسلم است در دست و پای او افتاد او را فی الحال بخانه برد و از مطعومات و مشروبات انچه داشت حاضر گردانید پس مسلم طعامی صرف نمود و نمازهای گذشته قضا کرد سر ببالین اسایش نهاد اما چون پاسی از شب گذشت پسر آن زن بخانه درآمد مادر را دید که در خانه درون میرود و بیرون می آید گاه میخندد و گاه گریه میکند پسر گفت ای مادر تو را امشب حالی عجیب است و در این خانه تردد بسیار میکنی خیر است مادر گفت خیر خواهد بود پسر ابرام و مبالغه از حد گذرانید مادر گفت بگویم با تو بشرط انکه سوگند بخوری که این راز را با کس نگوئی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر با کسی نگویم پس مادر گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بما آورده و او را در این خانه نشانده ام و مراسم خدمت او بجای می آورم و بدان از خدای تعالی اجر و ثواب جزیل طمع دارم پسر خاموش شد در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خوابی اشفته دید بیدار شد از هجران حضرت سید الشهداءؑ و فراق اهالی و اولاد یاد آورده بگریه درآمد از دیده غم دیده در باب گره بر کار و بار و محنت روزگار مدد می طلبید اما چون روز شد پسر پیره زن روی بخانه ابن زیاد

نهاد در وقتی رسید که ابن زیاد ملعون با حصین ابن نمیر میگفت که کرد محلات کوفه برای و منادی کن که امیر میگوید هر که خبر مسلم را نزد من آورد ده هزار درم بدو دهم و مرادات و حاجات آنکس نزد من برآید و اگر کسی پنهان دارد و در خانه او پیدا شود خانه او را غارت کنند صاحب خانه را بقتل آرند چون پسر پیره زن وعده زر و وعید قتل شنید پیش دوید صورت واقعه پیش محمد اشعث تقریر کرد ابن اشعث نزدیک ابن زیاد لعین تمامی باز گفت ابن زیاد لعین شادان گشته عمرو بن حریث را گفت سیصد کس از سرهنگان خاص بمحمد اشعث ده که او آن سرای میداند تا برود و مسلم را بیاورد و محمد اشعث با آن سپاه روی بخانه طوعه نهادند بیکبار در و بام را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود بر جای نماز نشسته که آواز سم مرکبان بگوش وی رسید دانست که بطلب وا آمده اند برخاست و سلاح برخود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر غران بر آن قوم حمله کرده چند کس از پای در آورد این خبر با ابن زیاد رسید عبد الله ابن عباس بن مروان سلمی را با هفتاد تن فرستاد و پیغام درشت با ابن اشعث فرستاد و او را سرزنشها نمود ابن اشعث در جواب گفت این مردیست از خاندان بسالت و شیریست از بیشهٔ شجاعت نهنگیست از دریای دلاوری و پلنگیست از جبال سروری هاشمی نسب و برادرزاده قتال عرب است از جان خویش مایوس است و در خیال نام و ناموس خلاصه مسلم چند نفر دیگر را مجروح و مقتول نمود تا آنکه لشکریان ببامها برآمدند سنگهای گران و دستهای نی و هیزم فراوان سوزان بر وی می فکندند

او را کوفته و مجروح ساخته دورش سپاه کوفه و شام از ستاره بیش زاهن دلی تن زره و جوشن و کلاه با خصم الغیاث کنون زینهار جوی یک تن دلش نسوخت براو زانهمه سپاه اخر نکرد شرم و بخونش کشید خصم شد اشک او بماهی و شد اه او براشک واه او که فزون از ستاره بود اینک ستاره شاهد اینک فلک گواه کردند هر جفا و نکشتند شرمسار دادند هر عذاب و نبودند عذر خواه پس حرامزاده سنکی انداخت بر پیشانیش و سیل خون بر رخسار مبارکش روان کردید دیکری سنکی بر لب و دهانش زد که دندانهایش شکست چون از بسیاری زخمها و جراحات پشت بر دیوار خانه نهاد تا که صاحب خانه را که بکیر ابن حمران میکفتند رسم مهمان نوازی را از دست نداد شمشیری بر فرقش فرود اورد که قدری را از سر و لب بالایش را برید مسلم نیز ضربتی بر سر او رسانید ابن اشعث کفت ای مسلم دست از حرب باز دار تا تو را پیش امیر برم و تو را از او بخواهم مسلم کفت در امانم همه کفتند بلی الا عبد الله بن عباس بن مرداس کفت مرا کاری نیست پس استری اوردند او را سوار کردند شمشیرش را ربودند مسلم از خود مایوس کردید اشک از چشمش جاری شد کفت انا لله و انا الیه راجعون عبد الله عباس کفت ای مسلم طلب مراتب علیا تحمل درد و رنج و بلا ضرور و در کار است کریه و تضرع شایسته و سزاوار نباشد مسلم کفت کریه من بر حالت مرسل منست که بصحایف ملعونه این ملاعین و بوعدهای این کروه بیدین می اید میشود بر او انچه خواهد شد چون بدار الاماره اش رسانیدند و اشراف کوفه مانند عمرو بن حریث و عمارة ابن عقبة ابن ابی مغیط و عمرو بن سعد و کثیر بن شهاب و مسلم بن عمرو باهلی حاضر بودند و انتظار بیرون امدن

ابن زیاد را داشتند درانوقت مسلم را عطش تمام بود کوزۀ ابی برلب بام دید از
انجماعت اب طلبید مسلم بن عمرو باهلی گفت قطرۀ نخواهی یافت تشنه لب سوی
حمیم جحیم خواهی شتافت مسلم گفت تو وامام تو مستحق جحیم و نار جحیم خواهید بود
عمرو بن حریث گفت تا غلامش قدحی پراز اب بوی رسانید مسلم گرفت چون برلب نهاد
با خون امیخته شد دو ثانی همین حالت دست داد مرتبه ثالث دندانهایش در قدح
افتاد دراین بین ابن زیاد بیرون امد در قصر خود نشست مسلم را طلبید چون وی را بدرون
قصر بردند سلام نکرد گفتند چرا بر امیر سلام نمیکنی گفت از اینجهة که سلامتی از خود
نمی بینم ابن زیاد سر در پیش انداخته بود بعد از مدتی سر بر اورد گفت چرا بر امام
زمان خروج کردی واینهمه فتنه انگیختی مسلم گفت امام زمان حضرت امام حسین است
بقول خدا وبقول رسول خدا ومن بفرمان او بدین شهر امدم وانچه کردم رضای حق
جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق در مرکز خود قرار گیرد یا ابن مرجانه میدانم
که یقین مرا خواهی کشت پیش از اینصورت بگوی تا از قبیله خویش کسی نزد من اید
وصیت من بشنود اما چون نگریست عمر بن سعد علیه اللعنه را دید ایستاده
گفت ای ابن سعد بنابر قرب وقرابتی که مرا با تست سه وصیت دارم ملتمس انکه
وصیت مرا قبول کنی اول انکه در اینشهر هفتصد درهم وام دارم واسب مرا نعمان
حاجب برد از وی بستان وسلاحی که در بر دارم انرا نیز بردار وبفروش ووام من
اداکن عمر سعد لعین قبول کرد ابن زیاد ملعون گفت اسب وسلاح که از ان تست
هیچکس مانع ان نخواهد شد که از مال تو دین تو اداکنند پس فرمود وصیت
دویم ان است که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستادن

مرا

مرا از ابن زیاد درخواهی در محلی که مناسب دانی دفن کن پسر زیاد گفت چون تورا کشته باشیم هرچه میخواهند با جسد تو بکنند وصیت سیم فرمود که بحضرت ابا عبد الله نامه بنویس و در انجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت کشته شد زینهار که بدین جانب نیائی و بقول این مردم فریب نخوری پسر زیاد گفت که اگر حضرت ابا عبد الله قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض خلافت گردد خاموش نباشیم و در روایتی انست که گفت حضرت ابا عبد الله اگر ما را نطلبد ما ما او را نطلبیم و سخنان دیگر میان ابن زیاد ملعون و مسلم گذشت که گفتن و شنیدن موجب ملال است پس ابن زیاد فرمود تا مسلم را در کوشک با هانی باز داشتند روز دیگر مردمان بیعتی و طایفه مراد و مذحج بیش از ده هزار مرد بر در کوشک عبید الله گرد امدند که مسلم و هانی را یا بخواهش یا بحرب باز ستانند ابن زیاد حکم کرد که بکر بن حمران که مسلم بن عقیل در اثناء جنگ زخمی عظیم بر سر او زده بود طلب داشتند باو گفت که مسلم را بر بام کوشک ببر و گردنش را بدست خویش بزن تا انتقام خویش از وی کشیده باشی بکر لعین مسلم را بر بام قصر برد و مسلم در راه زبان به تسبیح و استغفار گشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و کذبونا وخذلونا وقتلونا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن زیاد امد عبید الله از وی پرسید که تورا چه میشود جواب داد که در ان زمان که او را بقتل میرسانیدم مردی را دیدم که برابر من امد سیاه و کریه منظر و انگشت خود را بدندان میگزید و بروایتی لب خویش را بدندان گرفته بود من از ان شخص چندان ترسیدم که بعمر خود از هیچ چیز مثل ان نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده

گفت که چون بخلاف عادت کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته دل بجا آر که هیچ باکی نیست پس حکم نمود تا سر و تن مسلم را از بام قصر در میانه مردم بیرون فرو انداختند اهل کوفه چون چنین دیدند بگریستند پراکنده شدند لله در من قال

شهادت چونکه خاص الخاص فرزندان آدم شد
نخست این دولت جاوید را مسلم مسلّم شد
بسوی کوفه شد تا هر هان را رهنما گردد
دریغ آن شهد کامد زهر و آن عشرت که ماتم شد
خلافت بود خاص خاندان بو تراب اما
چگویم چون بر اولاد زنا این حکم محکم شد
جهان وسعت بچشم ناکسان دارد تو پنداری
که بر آل زیاد افزود و بر آل علی کم شد
هم از خوبی است کو ذلت دهد دو نان عزیزان را
که گوهر از بهای خویشتن در قیمت خاتم شد
بهای خون کافر خون مسلم شد شگفتی بین
جراحتهای ناسور احد در کوفه مرهم شد

چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی ابن عروه را از زندان بیرون آورده بر پی عقیل ملحق سازید محمد ابن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی از مشاهیر اهل کوفه است و در این شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد مأمول و مسئول آنکه امیر او را بمن بخشد عبید الله دست رد بسینه ابن اشعث نهاده او را زجر کرد آنگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده و در بازار قصابان گردن زدند و تن مسلم و او را نگونسار بیاویختند سرهای ایشان را با نامه باین مضمون بیزید فرستاد اما بعد فالحمد لله الذي اخذ لامير المؤمنين بحقه و كفاه مؤنة عدوه اخبر امير المؤمنين ان مسلم بن عقيل لجاء الى دار هاني ابن عروة المرادي واني جعلت عليهما المراصد والعيون ودسست اليهما الرجال وكدتهما حتى اخرجتهما وامكن الله منهما فقدمتهما وضربت اعناقهما وقد

بعثت

بعثت الیک برأسهما مع هانی ابن ابی حیة الوادعی و الزبیر بن الاروح التمیمی و
وهما من اهل السمع والطاعة والنصیحة فلیاتهما امیر المؤمنین عما احب من امرهما
فان عندهما علما و ورعا و صدقا والسلام وفی ذلک الیوم الذی قتل فیه مسلم دخل
عبد الله ابن زبیر الاسدی علی بنته وهی تمشط فقالت له یا ابتا ما فعل الناس
بمسلم وهانی وانشا یقول فان کنت ما تدرین بالموت فانظری الی هانی
بالسوق وابن عقیل تری بطلا قد هشم السیف وجهه وآخر یهوی طمار قتیل
تری جسدا قد غیر الموت لونه ونضح دم قد سال کل مسیل فتی کان احیا من
فتاة حیية واقطع من ذی شفرتین صیقل لیرکب اسماء الهمالیج امنا وقد
طلبته مذحج بذحول اصابهما امر الاله فاصبحا احادیث من یسعی بکل سبیل
یطوف حوالیه مراد فکلهم علی رقبه من سائل ومسئول فان انتم لم تاثروا باخیکم
فکونوا بغایا او صیت بقلیل چون رسولان ابن زیاد بدمشق رسیدند و یزید بد
بنیاد نامه او را مطالعه کرد گفت تا آن سرها را بدروازه دمشق بیاویختند و جواب
مکتوب ابن زیاد ملعون نوشت که تو نزدیک من پسندیده و عوض بدل ندارد و هرچه از تو صادر
یافته مرضی و مستحسن است و چنان میشنوم که حسین بن علی عزیمت عراق دارد
باید که نیک احتیاط کنی و راه را مضبوط سازی و هر که از وی صدور فتنه و فساد بیم
متصور است بقتل رسانی والسلام خروج مسلم و گرفتاری هانی در روز سیوم
ذی حجه و شهادت هر دو در هشتم شهر مذکور واقع گردید مقارن با همان
روز بیست که جناب سید الشهداء از مکه بعزم کوفه حرکت فرموده اند در مبداء
حال که مسلم بن عقیل بکوفه آمد در خانه عوسجه نام منزل نمود بعد بخانه مختار بن ابو

عبید رفت چند نفر از اشراف و اعیان و جمعی کثیر از اوسط الناس با او بیعت نمودند
چند انکه باختلاف اقوال بهیجده هزار یا بیست هزار نفر عدد بیعتیان رسید و علی
الظاهر سر ارادت بر خط و متابعت و هواداری او نهادند عریضهٔ باین مضمون خدمت
سرخیل شهیدان نگاشت که ان الرائد لا یکذب اهله وقد بایعنی اهل الکوفه
ثمانیه عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم من ال ابی سفیان
و اهالی کوفه نیز بهمین مضامین عریضه‌ها نگاشتند انفاذ حضور مبارکش
داشتند استدعای قدوم مبارکش را بمبالغه تمام نمودند چون این مکاتیب
بنظر آن مظلوم غریب رسید از جانب یزید پلید نیز جمعی علی الظاهر بعزم گذاردن
حج بیت الله الحرام و در باطن بخیال رسانیدن گزندی بوجود امام عالی مقام مأمور
بودند و قشون مدینه طیبه نیز حسب الامر یزید عنید بمحاربه ابن زبیر مأمور شده
بودند لهذا انحضرت در روز سیم ذی حجه که مقارن با گرفتاری هانی و خروج
مسلم است بر عبید الله زیاد آهنگ حرکت از حجاز و رفتن عراق ساز داده نقل و
مکانی فرموده روی بر تهیهٔ اسباب سفر آورده دوستان و هواداران را بعد از
اطلاع این صورت را موافق ننموده انجناب را از رفتن منع و مدعای خویش را باقامت
دلایل و براهین مؤکد ساخته بعرض میرسانیدند مفید نمی‌افتاد و عبد الله عباس
و عبد الله عمر و بسیاری از اهالی مدینه طیبه که بحج آمده بودند در مکه اقامت
داشتند عبد الله عباس بخدمت انحضرت شتافت و معروض داشت میشنوم
عزیمت کوفه و عراق داری فرمودند که چنین است گفت یا ابن عم مفارقت خانه خدای
اختیار نما و از اینجا بیرون مرو پدر بزرگوارت بعراق تشریف برد ملاحظه فرمودی

که اهل کوفه با او چه قسم زندگانی نمودند رفتار و کردار شان نیز با برادرت بنظر انور رسیده انقدر بود که دران وقت اجل موعودش نرسیده بود والا از اهالی کوفه کوتاهی نشد دراین صورت نباید ازاین مردم اعتماد و وثوق پیدا کرد و برپیمان وعهد انها اطمینان حاصل نمود حضرت فرمود که این قضیه دخلی بزمان سابق ندارد و چون مسلم بن نامه نوشته و از بیعت بیست هزار مرد موافق خبر داده و خود انها زیاده از دوازده رسول و دویست نامه فرستاده اند التماسها کرده اند که متوجه انجا شوم شاید خدا مقدر کند که باطل محو و امر حق ظاهر گردد و برمن علی الظاهر حجتی لازم کرده اند که تکلیف ظاهری بجز اجابت انها و رفتن بانصوب نیست ابن عباس عرض کرد که اگر انها در عهد و پیمان ثابت القدم بودند باید تا بحال حاکمی که از جانب یزید در انجاست بیرون کرده باشند وولایت را بر تحت تصرف مسلم داده باشند مادامیکه اینکار از ایشان ظاهر نشود رفتن بانصوب از طریق صواب دور است و با بودن حاکم یزید تشریف بردن شما لابد و لاعلاج بر نزاع و جدال منجر خواهد گردید انوقت احتمال دارد که بعادت دیرینه خود بیوفائی را شعار خود سازند و شما بی معین و یاور در کف اعادی گرفتار گردید حضرت فرمودند دلایل و براهین معقول اقامت نمودی تأمل و اندیشه لازم است که نموده انوقت جواب باز گویم پس در غیاب ابن عباس بطریق تفال کلام الله را کشوده این ایه برامد كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَاِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فرمودند صدق الله وصدق رسوله این ایه وانی هذا به و فرمایش جد بزرگوار در عالم واقعه فرمودند که یا حسین اخرج

فَاِنَّ اللّٰهَ قَدْ شاءَ اَنْ یَرٰاكَ قَتیلاً هر دو مؤیّد ذُر وقوع شهادت من است روز دیگر
که عبدالله عبّاس بخدمتش رسید مُستَفسر کردید فرمود با قضای الٰهی و حکم سبحانی
چاره نیست و از اینجا مسافرت باید کرد ابن عبّاس عرض کرد اگر غرض مهاجرت از
این دیار است دیار و امصار دیگر بسیار است اگر بسمت یمن توجه فرمائید اولی
و انسب است اوّلاً قرب جوار بمملکت شام ندارد قبیله همدان و سایر شیعیان و
موالیان پدر بزرگوارت در آن دیار بسیار است قلاع منیعه و جبال رفیعه آن
نواحی بیشمار چون در آنجا رحل اقامت اندازی و کسان خود را باطراف و اکناف روان
سازی معین و انصار فراهم خواهد آمد و اقدام در ترویج شریعت اسلام میتوان نمود
حضرت فرمود یا ابن عمّ صفای طویّت و خلوص نیّت تو بر من پوشیده و مخفی نیست
و محبّت قلبی تو را بجدّ کمال با خود میدانم ولی فسخ این عزیمت بهیچ قسم ممکن نیست
در این امر سرّیست که باید لامحاله ظاهر شود آنچه در این سفر روی میدهد
از جدّ و پدر خود شنیده ام و مرا معلوم است از این بیش خود را آنچه مدار و عاقبت
مرا بقضاء پروردگار واگذار ابن عبّاس عرض کرد حال که ترک سفر
عراق بر آنجناب مشکل و شاق است زنان و کودکان را در اینجا واگذار یا بمدینه
مراجعت ده برای کشته شدن مهیّا گشتن بقربانگاه زنان سوخته دل را همراه بخود
اگر جناب تو این فیض را طلبکار است برای اهل حرم این قضیّه دشوار است
علی الخصوص بزینب ضعیفه دلریش که مرگ جدّ و پدر دیده و داغ مادر
خویش حضرت فرمود اِنَّ اللّٰهَ قَدْ شاءَ اَنْ یَرٰاهُنَّ سبایا پس عبدالله زبیر بخدمت
آنحضرت آمد گفت از اینجا که حرم خداوند است دور مشو و حرکت مفرما اگر چه اینمردم

چنین میدانند وخیال میکنند که مراد ومقصود من حرکت شما از اینجا میباشد
ولی دروغ میکویند وخیالی باطل دارند اکر خواهی بر جنابت حقیقت مقال ظاهر
شود دست بیرون کن تا با تو بیعت کنم و در راه تو پیش روی تو شمشیر زنم حضرت
فرمودند که اکر مرا در لب فرات عراق بکشند خوش تر دارم از آنکه مرا در جوار
خانه خدای بکشند وحرمت حرم خدا را بشکنند ابن زبیر نیز یأس حاصل کرده
بمنزل خود شتافت در راه ابن عباس را یافت حال الاثر ابیان نمود ابن عباس چون
از ما فی الضمیر او اطلاع داشت کفت ای پسر زبیر خوشدل باش که امام حسین
عنان عزیمت بسوی عراق منعطف ساخته در هر حال میرود واین دیار را بتو
واکذار میکند عرصهٔ حجاز را خالی خواهی یافت وبمدعای خویش فایز خواهی کردید
ابن عباس میکفت یا لك من قبرة بمعمر خلا لك الجو فبیضی واصفری
وانقری ما شئت الا تنقری هذا الحسین خارجا فاستبشر نحو العراق راجیا
للظفر علی یزید قد اتی بالمنکر قد رجع الصیاد عنك فابشری لنحوه
یا ویلك لا تذعر ابن زبیر هیچ نکفت هردو بمنزل خود رفتند لما عزم الحسین
علی الخروج الی العراق قام خطیبا فقال الحمد لله وما شاء الله ولا قوة الا بالله
وصلی الله علی رسوله وسلم خط الموت علی ولد ادم مخط القلادة علی جید الفتاة
وما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف وخیر لی مصرع انا لاقیه
فکانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس وکربلا فیملأن منی
اکراشا جوفا واجربة سغبا لا محیص عن یوم خط بالقلم ورضی الله تعالی رضانا
اهل البیت نصبر علی بلائه ویوفینا اجور الصابرین لن تشذ عن رسول الله لحمته

وهي مجموعة له في حظيرة القدس تقر بهم عينه وينجز لهم وعده فمن كان فينا باذلا مهجته وموطّنا على لقائنا نفسه فليرحل فاني راحلٌ مُصبحاً ان شاء الله روز هفتم عبد الله جعفر که درانوقت مکفوف البصر و با دو پسر خود بحج آمده بودند چون هنگام بیرون آمدن از مدینه از عمرو بن سعید بن العاص والی انجا استمالت نامه گرفته بود و به یحیی برادرش که امیر حاج بود سفارشها کرده بود که مهما امکن ساعی در مراجعت انحضرت بمدینه باشد چون دیدند انحضرت بجهة عیال و اطفال هودج و محملها ترتیب داده و همراهان را بجهة تدارک سفر انعام واحسانها فرمود و روز هشتم ذی حجه که همان روز مسلم وهانی در کوفه شهید شده بودند از مکه حرکت فرمودند درانوقت عبد الله عریضه بخدمت انجناب معروض نمود و مصحوب دو پسر خود ارسال خدمت انحضرت داشت یحیی ابن سعید العاص در خارج مکه نیز بخدمتش رسید نامه برادر خود را رسانید واصرار در مراجعت میکرد باندازه که قریب بان رسید فیما بین فریقین معارضه واقع شود حضرت فرمود لي عملي ولكم عملكم وانا بريئٌ مما تعملون ایشان نیز دست کشیده ترک ممانعت نمودند ان حضرت روی براه نهادند قریب بیکصد چهل نفر پیاده و سواره در رکاب سعادت انتسابش بودند صاحب کشف الغمه هشتاد و دو نفر میگوید که دو پسران عبد الله جعفر نیز در سلک همراهان منسلک گردیدند در یکی از منازل به کاروانی دوچار شدند که مالی از بابت خراج جبیر بن سنان حاکم یمن بجهة یزید لعین فرستاده بود حمل داشت انحضرت اموال را بحیطه تصرف در آوردند که خراج متعلق بامام است وسایر اهل قافله را فرمودند هر کس مایل

برفاقت ومسافرت باماست بیاید والا خود داند جمعی در جرکه همراهان آنحضرت
شدند در منزل ذات عرق بشیر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه بود بخدمت
آنجناب مشرف شد فرمودند حال عراق چگونه است ومردم آنجا در چه کارند عرض
کرد قلوب آنها با شما وشمشیرهای ایشان با بنی امیه حکم با خداوند عالمیان است
حضرت فرمود راست است یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید چون بمنزل شقوق
یا صفاح رسیدند فرزدق شاعر را دیدند که از کوفه میاید چشم وی که بجمال
دلآرای آنحضرت افتاد فی الحال دوید رکاب آنحضرت را بوسید حضرت فرمودند
یا ابا فراس از کوفه میآیی عرض کرد بلی یا ابن رسول الله ص فرمودند اهل کوفه را
چگونه گذاشتی وایشان را بچه نوع دیدی عرض کرد که دلهای ایشان با شماست
که طریقه حق دارید شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که صاحب مال ومنال
دنیوی میباشند یا چنین عرض کرد قلوبهم معک وسیوفهم علیک حضرت
فرمودند رضینا بقضاء الله قال ع ما اراک الا صدقت ان الناس عبید المال والدین
لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت به معایشهم فاذا محصوا للابتلاء قل الدیانون
والقضاء ینزل من السماء والله یفعل فی خلقه ما یشاء وانشد یقول فان تکن
الدنیا تعد نفیسه فدار ثواب الله اعلی وانبل وان تکن الابدان للموت انشئت
فقتل امرء والله بالسیف افضل وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص
المرء فی الکسب اجمل وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل
سامضی فما بالموت عار علی الفتی اذا ما رأی حقا وجاهد مسلما وواسی الرجال
الصالحین بنفسه وفارق سودا ویعیش مرغما این دو شعر اخر از شخص طایفه

اوست که انحضرت بمثل خوانده اند چون از خدمت انحضرت مرخص شد یك نفر از بنی اعمامش که از طایفه بنی مجاشع بود گفت یا اباقراس مَن هٰذا قال الفرزدق هٰذا حُسَینُ ابنِ عَلِیٍّ وَابن فاطِمَة الزَّهراءِ بِنتِ مُحَمَّدٍ رسول الله هٰذا وَالله ابن خِیرَة الله وَاَفضل من مَشیٰ عَلَی الاَرض وَقَد کُنت قُلت فیه قبل الیوم امناً غیر مُتَعَرِّض لِمَعروفه بَل اَرَدتُ بذٰلِك وَجه الله وَالدّار الاٰخِرَة فَلا عَلَیكَ ان تسمعها فقال ابن عَمّه ان رَاَیتَ اَن تُسمِعَنِیها یا اَبا فراس فقال اَبُو فراس اسمع فَقَد قُلت فیه ✲✲✲✲✲

یا سائلی این حلّ الجود والکرم
عندی بیان اِذا طلّابه قدموا

هٰذا الّذی یعرف البطحاء وطائه
وَالبیت یعرفه وَالحل وَالحرم

هٰذا ابن خیر عباد الله کُلُّهم
هٰذا التّقیّ النّقیّ الطّاهر العلم

هٰذا الّذی احمد المختار والده
صلّی علیه الهی ما جری القلم

لو یعلم الرکن من قد جاء یلثمه
لخرّ یلثم منه ما وطی القدم

اذا رأته قریش قال قائلها
الی مکارم هٰذا ینتهی الکرم

ینمی الی ذروة العزّ التی قصرت
عن نیلها عرب الاسلام والعجم

یکاد یمسکه عرفان راحته
رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم

یغضی حیاءً ویغضی من مهابته
ولا یکلّم الّا حین یبتسم

من جدّه دان فضل الانبیاء له
وفضل اُمّته دانت له الامم

فی کفّه خیزران ریحه عبق
من کفّ اروع فی عرنینه شمم

ینشقّ نور الهدیٰ عن نور غرّته
کالشّمس تنجاب عن اشراقها الظّلم

مشتقّة من رسول الله نبعته
وفی جدّه وامّه وابیه علیهم السّلام

طابت عناصره والخيم والشيم	هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله
بجده انبياء الله قد ختم	الله شرفه قدما وعظمه
جرى بذاك له في لوحه القلم	فليس قولك من هذا بضائره
والعرب تعرف من انكرت والعجم	كلتا يديه غياث عم نفعهما
تستوكفان ولا يعروهما العدم	سهل الخليقة لا تخشى بوادره
يزينه خصلتان الخلق والكرم	حمال اثقال اقوام اذا فدحوا
حلو الشمائل يحلو عنده نعم	لا يخلف الوعد ميمونا نقيبته
رحب الفناء اريب حين يعتزم	عم البرية بالاحسان وانقشعت
عنها الغياية والاملاق والعدم	من معشر حبهم دين وبغضهم
كفر وقربهم منجى ومعتصم	ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم
اوقيل من خير اهل الارض قيل هم	لا يستطيع جواد بعد غايتهم
ولا يدانيهم قوم وان كرموا	هم الغيوث اذا ما ازمة ازمت
والاسد اسد الشرى والباس محتدم	لا ينقص العسر بسطا من اكفهم
سيان ذلك ان اثروا وان عدموا	مقدم بعد ذكر الله ذكرهم
في كل بدء ومختوم به الكلم	يستدفع السوء والبلوى بحبهم
وتستزيد به الاحسان والنعم	يابى لهم ان يحل الذم ساحتهم
خيم كريم وايد بالندى ديم	اي الخلائق ليست في رقابهم
لاولية هذا اوله نعم	من يعرف الله يعرف اوليته
والدين من بيت هذا ناله الامم	بيوتهم في قريش يستضاء بها

في النائبات وعند الحكم ان حكموا | فجده من قريش في ارومتها
محمد وعلى بعده علم | بدر له شاهد والشعب من احد
والخندقان ويوم الفتح قد علموا | وخيبر وحنين يشهدان له
وفي قريضة يوم صيلم قتم | مواطن قد علت في كل نائبة
على الصحابة لم اكتم كما كتموا

صاحب کشف الغمه گوید که بعضی از اشعار این قصیده از حزابن لیثی میباشد که در مدح قثم ابن عباس بن عبد المطلب گفته و فرزدق با اشعار خود ضم نمود و در مدح جناب سید الشهداء گفت و بعد از آنکه نزد هشام ابن عبد الملك بیان تفصیلی که در کتب و سیر مسطور است در معرفی سید سجاد خوانده است اما بعد از شهادت مسلم و هانی و فرستادن سرهای انها بشام ابن زیاد لعین باحضار اهالی کوفه فرمانداد پارهٔ از سخنان تهدید امیز گفت جمعی را بجهة دوستی و بیعت با مسلم محبوس و مقتول نمود از جمله محبوسین مختار ابن ابو عبیده بود و از جملهٔ مقتولین رشید هجری بود و تاکید بداروغه و مستحفظین شهر نمود که هر کرا مظنه دوستی ال ابی تراب باشد بگیرند بکشند چون از امر مسلم فارغ شده و خبری از حرکت سید الشهداء از مکه نیز نبود در مقام نظم بلاد و تعیین حکام بولایات تابعهٔ کوفه و متعلق بخود بر آمد بهمه سواد عراق و اذربایجان و اصفهان و ری و طبرستان حاکمی مشخص ساخت و هر یك را بقدر حاجت و ضرورت لشکری داد در جناح حرکت بودند که نامه از یزید رسید که حسین ابن علی از مکه حرکت کرده سپاه بر بادیه بر طرق و شوارع تعیین کن واو را بدست ارچنانچه در مقام بیعت نیاید سر او را جدا کن

و بشام فرستاد ابن زیاد بهمهٔ حکام حکم کرد که هیچکس نرود و با لشکر تحت حکم خود
حاضر باشند تا به بینم اینکار بکجا خواهد رسید در همان ساعت حصین بن نمیر
که حکومت قادسیه را داشت با چهار هزار نفر مامور بقادسیه نمود حر بن یزید
ریاحی که حکومت و ریاست یکهزار سوار را داشت و شیعی خاص و باین سبب طالب
جدائی و دوری از ابن زیاد را قلباً مایل بود در تحت حکم حصین ابن نمیر مامور شد
مخفی نماند که این حصین ابن نمیر غیر ان حصین ابن نمیر معروفست که صحابی
و از کتاب صدقات بود و در زمان جناب رسول خرمائی از صدقات دزدید از جمله
منافقین شمرده میشود و تا زمان ابن زبیر و خلافت مروان حکم حیات داشته و در
جنگ با ابراهیم مالک اشتر با عبیدالله زیاد کشته شدند خلاصهٔ کلام چون حضرت
سید الشهداء ع به بطن الرمه رسیدند نامهٔ بمسلم ابن عقیل و اهالی کوفه
باینمضمون مرقوم و مصحوب قیس ابن مصهر الصیداوی به چاپاری روانه داشتند
امّا بعد مکتوبات مسلم و شماها رسید چون مشتمل بر اتفاق و یکدلی بر خلافت من
و بیعت کردن بود و اظهار شوق و آرزومندی بورود من آنجا کرده بودید اینک
اینمختصر را در منزل بطن الرمه نوشتم و خود منزل بمنزل انشاء الله خواهم آمد
قیس چون روانه کردید بقادسیه رسید دوچار همراهان حصین شد او را نزد
وی بردند آن شقاوت نژاد او را بنزد عبیدالله زیاد فرستاد ابن زیاد بعد از گفتگوها
و خشونتها حکم کرد تا او را از بالای دیوار قلعه بخندق قلعه انداختند بدرجه شهادتش
رسانید حضرت سید الشهداء ع از آنمنزل حرکت فرمود چون بمنزل زرود رسید
از یکجانب بلندی دید که خیمه در آنجا نصب کرده بودند پرسید که صاحب اینخیمه

كيست گفتند زهير بن القين البجلي واو درانوقت از مكه مي امد حج گذارده بود واز مناسك ان فارغ گشته بكوفه ميرفت حضرت سيد الشهداء ع اورا طلبيد زهير در اول تعلل نمود وبعد از تامل تمام بخدمت فرزند خير الانام عليه واله السلام توجه نمود حضرت فرمودند كه اي زهير هيچ سر انداري كه مركب مجاهدت در ميدان محبت اللهي بتازي وباب شمشير ابدار اتش اهل فساد منطفي سازي پروانه وار بر حوالي شمع شهادت پرواز نمائي ودري از خوشنودي حق سبحانه وتعالى بر روي دل خود بكشائي زهير از شادي برافروخته عرض كرد يا ابن رسول الله ص سر وجان انتوانكفت كه مقداري هست مدتها ست كه مترصد اين دولت ومترقب چنين سعادتم پس از نزد حضرت سيد الشهداء ع بيرون امد بفرمود تا خيمه اورا بركندند قريب بخيمه حضرت سيد الشهداء ع نصب كردند پس با اصحاب خويش گفت شما هر كسي كه ارزوي شهادت داريد بايد كه با من موافقت ومرافقت نمائيد وهر كه ميل بوطن دارد واورا بشهادت كاري نيست از من مفارقت اختيار كند اغلب ياران زهير ازوي اعراض نموده روي بكوفه نهادند انگاه زوجه خود را طلبيده گفت اي يار غمگسار واي همدم وفادار من بخدمت حضرت ابا عبد الله ميروم تا جانسپاري كنم تو از مال من حق خود بردار ومرا بحل كن وقولي انست كه زن را طلاق داد واورا همراه برادر او بكوفه فرستاد ودر روايتي ديگر چنان است كه زن گفت ايمرد تو ميخواهي كه در خدمت پسر مرتضى ع باشي من نيز ميخواهم كه ملازمان دختران فاطمه زهرا باشم پس هر دو باتفاق كمر خدمتگذاري اولاد رسول بر ميان بستن وطريق هواداري احفاد بتول اختيار فرموده وچون از انمنزل رحيل فرموده بقصر

بنی المقاتل رسیدند سراپردهٔ دیدند زده و نیزهٔ بر زمین فرو برده و شمشیری
اویخته واسبی بر اخور بسته حضرت سید الشهداء فرمود که صاحب این خیمه کیست
عرض کردند عبید الله ابن الحرّ الجعفي که از اعیان کوفه است و از مبارزان و دلیران
دوران وبقوت وشوکت سرآمد اکفاء واقران حضرت سید الشهداء حجاج بن
مسروق جعفي را که از قبیله وي بود بطلب وي فرستاد حجاج بن مسروق پیام امام
همام را بوي رسانید عبید الله گفت اي حجاج حضرت اباعبد الله چرا مرا میطلبد
گفت تا با او همراه باشي اگر در دفع اعدا سعي کني ثواب عظیم یابي و اگر تورا بکشند درجهٔ
شهادت علاوهٔ ان کردد عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهة ان بیرون امدم
که مبادا حضرت اباعبد الله بدان دیار رسد وکشته شود ومن درمیان کشندگان
وي باشم وبدان اي حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت برکشته و
بر پسر زیاد پیوسته ومال فاني را بر نعیم باقي گزیده ومن نه طاقت حرب ایشان
دارم ونه موافقت ایشان نیز سر همت فرو مي ورم حجاج بازکشته صورت حال را
بذروهٔ عرض رسانید حضرت سید الشهداء خود برخواست وبوثاق وي قدم
رنجه فرمود ابن الحر شرایط تعظیم ولوازم تبجیل وما یکون من هذا القبیل بجاي اورده انحضرت را
بجاي نیکو نشانید وخود در خدمت انجناب بایستاد حضرت سید الشهداء فرمود
که معارف شهر تو بمن نامها نوشتند ورسولان فرستاده اند که ما همه اعوان و
انصار وهواداران توایم ومامول ومسئول انکه بر جناح تعجیل متوجه اینجانب شوي
تا ما بشرایط جان سپاري اقدام نمائیم واکنون میشنوم که روي از راه هدایت بر
تافته بر بادیهٔ ضلالت وغوایت شتافته اند وتو میداني که هرچه کني از خیر وشر

بدان مثاب ومعاقب خواهی شد من تورا امروز بمعاونت ونصرت خود میخوانم اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم محمد مصطفی صلعم بگویم عبید الله جواب داد که مرا بیقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در اخرت ثمرهٔ اورا مثوبات کامل ونصیب وافر شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معادات تنند ودران دیار ناصری ومعاونی نداری وبا تو معدودی چند بیش نیستند غالب الظن من انست که مغلوب خواهی شد ولشکر یزید بسیار است ومن یك تنم پیدا است که از یاری من چه اید مرا معاف دار واین مادیان من که تحفه نام اوست قبول فرمای بخدا سوکند که این اسبی است که از عقب هر جانوری که تاخته ام بدو رسیده است وهر که از پی من تاخته مرا نیافته واین شمشیر هم سیفی است صارم واز مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد توقع دارم که بقبول این تحفه محقر منت بر جان من نهی حضرت سید الشهداء بر خواست وفرمود بطمع اسب وشمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع مظاهرت داشتم تو قبول نکردی ومرا بمال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی ابی مخنف لوط بن یحیی الازدی کوید که بعد از واقعه انحضرت عبید الله جعفی بر تقصیرهای خویش تاسفها خورد ودران باب ابیات در دامیز میکفت فیالك حسرة مادمت حیا
تردد بین صدری والتراقی حسین جاء یطلب نصر مثلی علی اهل العداوة والنفاق
مع ابن النبی فدیت روحی فویل یوم ودع للفراقی فلوانی واسیته بنفسی
رجوت الفوز فی یوم التلاقی لقد فازوا الذی نصروا حسینا وخاب الاخرون ذوی الشقاق
چون در منزل ثعلبیه فرود امدند سر در کنار خواهر خود زینب نهاده در خواب

شد ناگاه بیدار گشت وآب از دیده مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای
جگر گوشه مصطفی وای نور دیده مرتضی وای سرور سینه زهرا چرا میگریی
دیده تو گریان مباد الا بخیر حضرت سید الشهداء فرمود که این ساعت جدم
رسول الله را در خواب دیدم که میگریست ومیفرمود الحسین رسید تو بما نزدیک است
وسواری دیدم که پیش من ایستاده ومیگفت که شما می شتابید ومرگ بر اثر شما
می شتابد بیدار شدم ومرا از گریه جدم گریه دست داد ام کلثوم نیز گریان شد
وپرده گیان حریم عصمت نیز ملول ومحزون گشته میگریستند از آن میانه علی اکبر
برپای خواست وعرض کرد ای پدر ما بر حقیم فرمود نعم علی اکبر عرض کرد چون ما
بر حقیم وحق با ماست پس باکی نبود اگر مرگ بر ما رسد یا ما بمرگ رسیم چون
بیقین میدانیم که لباس حیات مستعار است واساس عمر بغایت ناپایدار کل
شیئ هالك مقرر است واینما تکونوا یدرککم الموت معین خلاصه در سه منزلی
کوفه شخصی از طایفه بنی عکرمه یا بنی اسد زمام ناقه خود را در دست داشت واین
ابیات رامیخواند یا ناقتی لا تزعری من زجری وشمری قبل طلوع فجری
بخیر رکبان وخیر سفری آل رسول الله آل الفخر السادة البیض الوجوه الزهر
الطاعنین بالرماح السمر الضاربین بالسیوف التبر حتی تحل بکریم الفخر
الماجد الجد رحیب الصدر یا مالك النفع معا والضر اید حسینا سیدی بالنصر
علی اللعینین سلیل الصخر یزید لا زال حلیف الخمر وابن زیاد عهر بن العهر
چون بخدمت آنحضرت فایض ومستسعد گردید آن غریب مظلوم از حالات کوفه
جویا شد ند عرض کرد یا ابن رسول الله ابن زیاد بکوفه آمد با مسلم نزاعها کردند

غالب شد لشکرها از قادسیه تا عذیب در بادیه وصحراها تعیین نموده که همه صحراها از سپاه گرفته مصلحت انست که مراجعت فرمائی بجدا سوگند که بر افعال واقوال کوفیان اعتمادی نیست نیروی تو مگر بجانب نیزهای جان ستان وشمشیرهای بران امام علیه السلام فرمودند جزاک الله خیرا تو شرط نصیحت وخیر خواهی را بعمل آوردی انچه در مشیت خداوند قرار گرفته خواهد شد از سخنان عبد الله بن حر الجعفی واخبار این شخص تزلزل در بنیان همراهان امام عالیشان پیدا گشت زیرا که از روز حرکت از مکه تا اینمنزل قریب پانصد سوار ویکصد پیاده از اطراف جمع وپروانهٔ آن شمع بودند از استماع این سخنان که احتمال صدق وکذب میداشت جمعی در همان ساعت مفارقت برموافقت اختیار کرده متفرق شدند بنو عقیل که در خدمت آن امام جلیل بودند عرض کردند که چنانچه اخبار مقرون بصدق باشد بعد از مسلم زندگانی دنیا برما دشوار ومستلزم ننگ وعار است پس انحضرت همراهان را فرمود که اسبان وشتران خود را سیراب نموده ظرفهای خود را مملو از اب کرده از اینمنزل حرکت فرمود روانه شد حصین ابن نمیر امیر قادسیه حسب الاشارهٔ ابن زیاد حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار وی بجهة حراست شوارع در بادیه مامور داشته بود چون طرفین بیکدیگر قریب شدند افتاب بوسط النهار رسیده بود یکی از اصحاب انحضرت از روی تحیر تکبیر گفت انحضرت سبب پرسیدند عرض کرد که از دور نخلستانی بنظر می اید چون انجناب نیک نگریست بی اختیار گریست وفرمود نخلهائی که عیانست ثمر خواهد داد بار سر بار دو خون خورده وبر خواهد داد این بلائی که گرفته است سر راه بما عنقریب است که از مرا خبر خواهد داد

کوش اسبان سر نیزه و نوک علم است	اگر نشان از اجل اهل نظر خواهند داد
قصهٔ قتل برادر به برادر دارد	خبر مرگ پسر را به پدر خواهد داد

درانوقت لشکر حر را دیدند که دران صحرا فرود آمده بودند چون حضرت سید الشهدآء و همراهان او را دیدند سوار شده در پیش راه ایشان صف برکشیدند بواسطهٔ عطشی که انها را رو داده بود آب طلبیدند حضرت فرمود تا ان میزبانان تازه رسیده را همراهان سیراب ساختند از نام مهتران سپاه جویا شدند حر پیش آمده نام و نسب خویش را بگفت حضرت فرمود که ای حر بحرب ما آمدهٔ یا بیاری ما عرض کرد یابن رسول الله عبید الله زیاد بکوفه آمد مسلم بن عقیل و هانی ابن عروه و هر کس از شیعیان تو را که یافت بقتل رسانید من از جانب ابن زیاد مأمورم که هر جا تو را دریابم رها نکنم که باز گردی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا دروازهٔ کوفه حضرت فرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون درانوقت موقع نماز ظهر بود حضرت فرمودند که ای حر علی الحساب وقت فریضهٔ ظهر است فرود آی و با قوم خود نماز گذار تا من نیز با قوم خود نماز گذارم حر گفت یابن رسول الله تو پیشوای زمانی و امام عالمیان ما همه و لشکر در عقب تو نماز خواهیم گذارد حضرت وی را دعا گفت و فرود آمد نماز پیشین را ادا فرمود پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرمود و خطبهٔ در نهایت بلاغت و فصاحت ادا نمود و فرمود ایها الناس من روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت اینجانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامه های شما پی در پی بمن نرسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما شو که امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم و اگر

تو در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت ما انتظام پذیرد و من بسخن شما آمدم اگر بر
عهود و مواثیق خویش را سخید بتجدید آن پردازید تا من از سر اطمینان قدم در
شهر شما نهم و اگر از متابعت و مبایعت پشیمانید عنان مراجعت بر تافته بهر جانب
که خواهم بروم حر عرض کرد که یا اباعبدالله بخدا سوگند که من از این مکتوبات خبر
ندارم حضرت فرمود که جمعی در این لشکر تو هستند که نامه های ایشان اینک
با من است پس بفرمود تا مکاتیب را آوردند چون خوانده شد بعضی از مردم سر در
پیش انداختند و خجل و منفعل شدند پس سید الشهداء علیه السلام برخواست و نماز دیگر
نیز بجماعت ادا فرمود و حکم داد تا شتران بار کردند و مردم خود را سوار ساخته
روی بحجاز نهادند حر و لشکر او میانه حضرت و مقصد حایل شدند حضرت فرمود
ای حر غرض از این حرکت چیست عرض کرد مقصود آن است که تو را بکوفه بریم چه
باین امر مأموریم حضرت فرمود اکنون بغیر از جنگ چاره نیست و دست بقایمه
شمشیر برده حر عرض کرد یا ابن رسول الله ما را بجنگ تو مأمور نکرده اند و از طرفین
کلمات خشونت انگیز بسیار گفته شد عاقبت الامر حر در خفیه و سر عرض کرد
یا ابن رسول الله صلاح در آنست یا یکدیگر قدری راه برانیم که از جاده کوفه و حجاز
دو قدری خارج باشد چون فرود آئیم شما به بهانه آنکه حرم همراه است دورتر
فرود آئید آنکه که مردمان ما بخواب روند برخیزید و راه بگردانید و از هر طرف
که خواهید بروید چون روز شود مردم من بیدار گردند معلوم شود شما رفته اید
ما پاره راه در این بادیه بگردیم رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمائیم حضرت
سید الشهداء علیه السلام درباره او دعا گفت و سوار شده و لشکر با یکدیگر میراندند

تا ثلثی از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر حر بخفتند و بخواب غفلت
فرو رفتند حضرت سید الشهداء ع برخواست و با مردم خود روی براه نهادند
و تا طلوع آفتاب بتعجیل میراندند چون آفتاب طلوع کرد حر و لشکر او را دیدند
که بتعجیل در رسیدند فقال الحسین ع ما وراك یا ابن یزید فقال وافانی کتاب ابن
زیاد ینبئنی فی امرك وقد سیر من هو معی هو عین علی ولا سبیل الی مفارقتك
او اقدم بك علیه وطال الکلام بینهما و مکتوب ابن زیاد را بدست آنحضرت داد
مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد و حسین را دریافته باشی
او را در منزلی فرود آر که از آب و گیاه دور باشد و با حامل کتاب گفته ام که هر چه
از تو صادر گردد معروض دارد حضرت خواست که در یکی از آن قری که قریب بود
نزول کند حر راضی نشد و گفت که از امتثال امر امیر چاره نیست در همین مرحله
فرود باید آمد تا من نزد او بتقصیر منسوب نگردم چون زهیر بن القین الحاج
حر بن یزید را مشاهده کرد با آنجناب گفت بگذار تا با این جماعت محاربه کنیم که
جنگ کردن با این قوم آسانتر باشد از قتال با لشکری که از عقب اینها خواهد
رسید سید الشهداء ع فرمود ای زهیر راست میگوئی اما من مکروه میدارم
که ابتدا بحرب کنم زهیر عرض کرد بر شط فرات که نزدیک بماست قریه ایست
که یکراه بیش ندارد اگر رخصت دهی بآنجا رویم حضرت فرمودند که نام این قریه
چیست جواب داد که عقر آنجناب فرمودند نعوذ بالله من العقر بعد از آن بحر
فرمود که با ما موافقت نمای تا قدمی چند نهاده نزول کنیم چون اندك مسافتی
قطع کرده بزمین کربلا رسیدند همراهان حر سر راه را گرفتند گفتند تجاوز

ازاین مکان جایز نیست همین جا باید فرود آمد که فرات هم بشما نزدیک است

بیا دلا سخن از دشت کربلا گوئیم | حدیث محنت و اندوه و ابتلا گوئیم
بدرد بیوه زنان برهنه سر گوئیم | زحال بی پدران برهنه پا گوئیم
زنا صبوری اطفال خورد سال الیم | زدردمندی بیمار بی دوا گوئیم
کهی حدیث شهنشاه بی سپه خوانیم | کهی وفای علمدار بی لوا گوئیم
ازانجوان که بناچار از او گذشت پدر | سپرد در دم شمشیر اشقیا گوئیم
زکودکی که پدر تشنه اش بمیدان برد | وز آب دادن انقوم بیحیا گوئیم
ازان نماز که از خون جبهه داشت وضو | وزان امام که صد طعنش از قفا گوئیم
بر انگروه که زایشان یکی زخصم هزار | هرانچه رفت زاشرار بیحیا گوئیم
ازان سپاه که بکتن نداشت رحم بدل | بپرس برسر ایشان چه رفت تا گوئیم

حضرت پرسیدند که نام اینموضع چیست گفتند کربلا میگویند فرمود الله اکبر هذه کربلا موضع کرب وبلاء ومسفك الدماء هذه مناخ ركابنا ومحط رحالنا ومقتل رجالنا انگاه فرمود که از غرایب حالات انکه در زمان پدرم علی مرتضیٰ متوجه صفین بودیم باینمحل که رسیدیم فرمودند نام این موضع چیست عرض کردند کربلا فرمود مشیت الله چنین قرار گرفته که طایفهٔ از آل محمد درین مرحله نزول کنند وبایشان رسد انچه رسد پس بقضای ربانی تن در داده حکم فرمود که هودجها ومحملها بگشایند وبارها فرود ارند واین ابیات را فرمودند

صدق جدی المختار اشرف خلقه | فقال الحسین یقتلوه بکربلا
طغاة بغاة ناکثین عهودهم | شرار امة الکفر فیهم تکملا
وفی ههنا والله تقتل رجالنا | واما النساء فیصحین حسرا وثکلا

هذا تذبح الاطفال من اللحد تراهم علی الرمضاء صرعا وقتلا وفی ههنا حطوا امحل قبورنا ومحشرنا والنشر واللّٰه تفصلا فنزل القوم وحط الاثقال فی یوم الاربعاء او الخمیس علی ما قیل الثانی من المحرم ونزل الحر بنفسه وجیشه قبال الحسینؑ ثم کتب الی عبید اللّٰه ابن زیاد واعلمه بنزول الحسینؑ بارض کربلا فکتب عبید اللّٰه کتابا الی الحسینؑ یقول فیه اما بعد فقد بلغنی یا حسینؑ نزولک بکربلا وقد کتب الی یزید ابن معاویة ان لا اتوسد الوثیر ولا اشبع من الخبز او الحقک باللطیف الخبیر او ترجع الی حکمی وحکم یزید ابن معویة والسلام فلما ورد الکتاب الی الحسینؑ وقرائه القاه من یده وقال للرسول ما له عندی جواب فرجع الرسول الی ابن زیاد آتش خشم ام ملعون شعله ور کردید در روز پنجم محرم عمر بن سعد را که مامور بایالت ری وطبرستان نموده بود طلبید کفت که نخست بجنک حسین ابن علیؑ پرداز چون از کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم منعطف کردانیده روی بری او ر عمر سعد کفت ایها الامیر مرا از محاربه اباعبد اللّٰهؑ معاف داشته این امر را بدیکر رجوع فرمای عبید اللّٰه کفت ملتمس تو مبذول دارم بشرط انکه منشور ری نزد من فرستی ابن سعد التماس نمود که او را مهلت دهد تا از سر بصیرت جواب کوید مسئول وی باجابت مقرون کشته ابن سعد با اصحاب خود در حرکت وسکون مشورت نمود حمزة بن مغیره که خواهر زاده ابن سعد بود کفت ایخال بخدا سوکند که توجه بجانب امام حسینؑ یکی از ماتم است ومستلزم قطع صله رحم واللّٰه که ترک سلطنت وخروج از دنیا بهتر از ان است که نزد خدای تعالی روی وخون

امام حسین در کردن تو باشد قد خلوا علیه فی الکوفۃ اولاد المهاجرین والانصار فقالوا لم یا ابن سعد تخرج الی حرب الحسین وابوک سادس الاسلام فقال لهم لست افعل ذلک وبات ابن سعد طول لیلته متفکرا فی امره ایخرج الی حرب الحسین ویملک الری فغلب علی قلبه ونفخ الشیطان فی معاطسه فانشأ یقول فوالله ما ادری وانی لحائر افکر فی امری علی الخطرین اأترک ملک الری والری منیتی ام اصبح ماثوما بقتل حسین حسین ابن عمی والحوادث جمة لعمری ولی فی الری قرة عین وان اله العرش یغفر زلتی ولو کنت فیها اظلم الثقلین ولکنما الدنیا لخیر معجل وما عاقل باع الوجود بدین یقولون ان الله خالق جنة ونار وتعذیب وغل یدین فان صدقوا فیما یقولون اننی اتوب الی الرحمن من سنتین وان کذبوا فزنا بدنیا عظیمة وملک عظیم دائم الحجلین وانی ساختار التی لیس دونها حجاب وتعذیب وغل یدین قال ابو مخنف فاجابه هاتف من ناحیة البیت یسمع صوته ولا یری شخصه یقول الا ایها النغل الذی ضل سعیه ورایح الی الدنیا بنبجة عینی ستصلی جحیما لیس یطفی لهیبها وحسبک من کل الرجال بشین اذا انت قاتلت الحسین ابن فاطمه وانت تراه اشرف الثقلین فلا تحسبن الری یا ارذل الوری تفوز به من بعد قتل حسین ابن سعد نشب درین اندیشه بسر برد غافیت حب جاه دیدهٔ بصیرت او را پوشانیده در چاه انداخت در روز ششم محرم با چهار هزار سوار و پیاده بر نیت قتال انسرور ستوده خصال روان شد از خسران دنیا و آخرت نیندیشید بعد از قطع مراحل چون بکربلا رسید در مقابل آنحضرت فرود آمد از آنجانب ابن زیاد فرمان داد تا نخیله را لشکرگاه

ساخته رؤسا و سرکردکان مانند محمد ابن اشعث و قیس ابن اشعث که هردو خواهرزادکان خلیفهٔ اول مادر ایشان ام فروه بود و اشعث بن قیس کندی پدر ایشان نیز از مشاهیر است و عمرو بن حجاج زبیدی که پدر زن هانی بن عروه بود و خولی اصبحی و سنان بن انس نخعی و قشعم هر یک را با دو هزار سه هزار چهار هزار متعاقب ابن سعد ابن زیاد روانه مینمود چون اهل کوفه در کفر و اسلام نفاق و دو روئی پیشه و شیوهٔ ایشان بود هر روز بقدر یکصد نفر که حسب الامر به نخیله که لشکرگاه بود میرفتند شب پنجاه نفر مراجعت میکردند ابن زیاد شقاوت نژاد حکم کرد که هرکه دریابند که از نخیله مراجعت کرده گردن زنند از قضا یک نفر از اهل شام مراجعت کرده او را گرفته بنزد ابن زیاد بردند در مقام باز خواست بر امد عرض کرد که ودایعی از ایتام در نزد من بود چون مسافر بودم امانت و دیانت مقتضی ان بود که بصاحبانش تسلیم کنم باین جهت امدم گفت راست میکوئی و عذری موجه داری ولی صلاح حال مسلمانان در کشتن تو میباشد حکم کرد او را گردن زدند دیگر کسی از لشکرگاه فرار نکرد و روانه کربلا شدند مگر شبث ربعی که در خارج کوفه اقامت داشت و در رفتن بمحاربه حضرت سید الشهداء تعللی میورزید ابن شبث ربعی در زمان خلافت ابی بکر مرتد شد و مؤذن سجاح بنت اشعث که مدعی نبوت بود میکرد بعد از انکه سجاح در ثانی اسلام اختیار کرد شبث هم در ثانی اسلام قبول کرد از یمامه و حضرموت و یمن با طایفه خود بکوفه امد و ساکن شد در ایام حیات امیر مؤمنان در خدمت انحضرت بود در صفین

مکرر برسالت نزد معاویه مأمور شد وازجمله اشخاصی بود که خدمت امام مظلوم عریضه کرده بود چون مطالعه او برابن زیاد معلوم گردید در مقام تهدید و وعید برآمد انهم با هشت هزار کس روانه شد آخرترین مأمورین شمر ملعون بود که با چهار هزار نفر روانه شد بالجمله سی هزار سوار و پیاده تا عصر تاسوعا در کربلا حاضر و آماده گردید خلاصه مقال آنکه عمر سعد حین ورود بکربلا دعا برجل من اصحابه یقال له کثیر ابن شهاب المذحجی وقال له انطلق الی الحسین ع وقل له ما الذی اقدمک الینا فاقبل کثیر حتی اتی الی الحسین وکان الحسین ع داخل الخباء ویصلح لامة حربه فاستاذن علی الحسین ع فقال له حبیب ابن مظاهر ما الذی ترید فقال ارید الدخول علی الحسین ع فقال الحسین اتعرفون الرجل فقال له ابو ثمامة الصیداوی نعم یا مولای هذا شر الناس جملة فقال له زهیر بن القین الق سلاحک وادخل الیه فقال لا استفعل فقال له زهیر بن القین انصرف الی ابن سعد لعن فبعث رجلاً آخر که اورا قرة ابن سفیان الحنظلی میگفتند گفت برو و از حسین ع استفسار نمای که سبب آمدن تو باین ولایت چه بود و باعث براین شورش و غوغا چیست قره بموجب فرموده عمل نموده حضرت سید الشهداء ع فرمود مردم کوفه بمن مکاتیب نوشتند که ما امامی نداریم که از عهده مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند آمد التماس قدم من کردند و من بکلمات واهی ایشان فریفته گشته روی براه آوردم و در اثناء طریق غدر ایشان معلوم شد چه بعد از آنکه هیجده هزار مرد دست بدست مسلم ابن عقیل داده بر بیعت من درآمدند نقض پیمان نهاده مسلم را تنها

کذا شتند تا بتیغ ستم کشته شد چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده کشت
خواستم که باز کردم حر بن یزید ریاحی نگذاشت واز من مفارقت نکرد تا مرا
در اینمنزل فرود اورد بعد ازان قرّه را فرمودند که ابن سعد را بکوی
که اکنون با یدکه قرابت قریبه که میان ما ونست ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن
مألوف مراجعت نمایم قرّه جواب حضرت سیّد الشهداء را با بن سعد رسانید
ابن سعد کفت الحمد لله والمنّه امید وارم که میان من وابا عبد الله مقابله و
مقاتله واقع نشود بعد ازان ابن سعد نامه با بن زیاد فرستاده از التماس
حضرت سیّد الشهداء اورا اکاهی داد عبید الله زیاد در جواب نوشت که امّا
بعد ای عمر لعین بیعت یزید را بر ابا عبد الله عرض کن چون او ومتابعانش بیعت
کنند مرا اعلام نمای ومنتظر فرمان من باش چون نامهٔ ابن زیاد لعین با بن
سعد رسید کفت که عقیدهٔ مَن انست که عبید الله طالب عافیت نیست واین
نامه را بارسولی که امده بود پیش حضرت سیّد الشهداء فرستاد انجناب جواب
داد که هرکز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم ابا وامتناع امام حسین
بکوش نامبارك او رسید در غضب رفت با بن سعد نوشت که حسین ابن
علي واتباع اورا از تصرّف اب فرات مانع ائید تا وقتی که به بیعت یزید در اید
پس عمر سعد عمرو بن حجّاج را با پانصد سوار بجهة ضبط اب تعیین نمود و
حضرت امام مظلوم وهمراهان اورا از سر اب دور کردند حضرت سیّد الشهداء
خیمهٔ بجانب بادیه زد واینصورت بسه روز پیش از شهادت انحضرت بود
امّا چون تشنگی بر ملازمان انحضرت غلبه کرد برادر خود عبّاس را باسی

سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد عباس با عمرو محاربه کرده غالب آمد مشکها پر آب کردند و بلشکرگاه خود بردند شبی دیگر حضرت سید الشهداء ع نزد عمر سعد ملعون فرستاد که امشب میخواهم با من ملاقات کنی عمر قبول کرده با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد حضرت سید الشهداء ع با برادر خود عباس و فرزند خود علی اکبر سوار شده در برابر یکدیگر بایستادند حضرت فرمود ویحك ای عمر از خداوند که بازگشت همه بدوست نترسی و با من در مقام مقابله و مقاتله در آئی و تو میدانی که من پسر کیستم از این اندیشهٔ ناصواب درگذر و بر خلاف دنیای غدار که با هیچکس پایدار نیست مغرور مشو عمر سعد گفت یا اباعبدالله هر چند که شما بدین امر احقید خدای عز و جل نخواهد که این کار شما را بود و تو از آن بیش حرب نتوانی کردن که علی ع کرد و هم این کار او را راست نبود و همه زند کانی بغم گذاشت و اگر تو از این کار دست باز داری و بیعت با یزید کنی باسانی برسی اگر طلب کنی ندانم چون بود یا تو را بود یا بر تو بود و اما من میترسم که اگر بخدمت تو آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند حضرت فرمودند که عمارتهای دنیا چنان محبوب نیست که اینهمه تعلق باو توان ورزید اگر قصر بلند تو را پست سازند کوشکهای رفیعه در بهشت از برای تو بنا کنند مع هذا اگر با من باشی سرائی بهتر از آن بتو دهم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار است از آنمیترسم که ابن زیاد آنرا متصرف شود و من محروم مانم حضرت سید الشهداء ع فرمود که اگر آن ضیعه ضایع شود من تو را در حجاز مزرعه بخشم که صد چندان ارزد عمر سر بخسر در پیش افکنده هیچگونه جواب نداد

سیّد الشهداء فرمود برو که بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از من بمراد نرسی پس حضرت فرمودند از سه کار یکیرا اختیار کنید اوّلا باز شوم که در انجا که بودم بنشینم و خدای عزّ و جلّ را عبادت کنم دوّیم مسافرت کنم چون مسلمانان در حدود و ثغور با کفار غزا کنم تا شهادت یابم ثالث انکه دست از من باز دارید تا من خود سوی یزید شوم بگویم و بشنوم عمر سعد لعین گفت نیکو گفتی یا ابا عبد الله من ابن زیاد را اگاه میکنم و از وی دستوری میخواهم تا چه فرماید پس هر یک بلشکرگاه خویش مراجعت نمودند بریر بن الحضیر همدانی که یکی از جمله عباد و زهاد زمان بود عرض کرد که ایفرزند رسول خدا چه کردی حضرت فرمود که عمر سعد ملعونرا نصیحت کردم از قبول ان ابا کرد بریر گفت فردا من بروم شاید که پنبهٔ غفلت از گوش او بر کشم و موعظه مرا بسمع رضا بشنود حضرت فرمود که بر صواب دید تو کسیرا اعتراضی نیست بریر چون اجازت یافت علی الصّباح بلشکرگاه عمر سعد لعین شتافت و او در خیمهٔ بود که برای او نصب کرده بودند بریر بی اجازت در امد سلام ناکرده بنشست عمر علیه اللّعنه در غضب شد گفت یا اخا همدان ترا چه چیز مانع شد که بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت که حضرت رسالت فرمود که المُسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند تو اینجا اب بر اهل و عیال پیغمبر بستهٔ و زبان بمذمت ایشان کشودهٔ و با فرزند رسول خدا داعیهٔ حرب داری و لشکر در برابر عترت پیغمبر فرود اوردهٔ عمر سعد زمانی نیک سر در پیش انداخت پس سر بر اورد و گفت ای بریر یقین میدانم که هر که با ایشان

قتال کند و حقوق ایشان غصب نماید لامحاله جای او در جحیم و سزای او عذاب
الیم خواهد بود ولیکن دعا عبید الله من بین قومه الی خطه فیها خرجت
لحینی فوالله ما ادری وانی لواقف علی خطر لا ارتضیه ومین اءاخذ ملک
الری والری رغبتی ام ارجع ماثوما بدم حسین وفی قتله النار التی لیس دونها
حجاب وملک الری قرة عین ثم قال یا اخا همدان ما اجد نفسی تجیبنی الی ان اترک
الری لغیری فرجع بریر ابن الحضیر الی الحسینؑ وقال یا ابن رسول الله قد رضی
بقتلک بولایة الری پس ابن سعد نامه کرد بعبید الله زیاد و اورا آگاه کردانید
عبید الله کفت اورا نخست نزد من باید آمدن تا من اورا بنزد یزید فرستم و بعضی
چنین نوشته اند که ابن زیاد قبول کرد اما شمر ذی الجوشن کفت که اکر حسین
ابن علیؑ بی آنکه متقلد قلادهٔ بیعت یزید کردد در قلمرو شما باشد مردم بچشم
دیکر بروی نکرند و اینصورت موجب زیادتی قوت و مکنت او شود مصلحت اینست
که بحکم تو راضی شده بکوفه آید تا اکر ازوی عفو کنی ممنون منت تو کردد ابن زیاد
رای شمر را مستحسن دانسته نوشت اکر حسین بحکم من رضا دهد اورا با اتباع
بکوفه فرست والا همه را بکشد و صد روط هر حسین را بستم اسبان مضمحل کردان
سید الشهداءؑ فرمود من بنزد عبید الله نروم اندرین کفتها چند روز روزکار
شد عبید الله عمر سعد را تهمت کرد بکار سید الشهداءؑ و بدو نامه کرد که تو را
از بهر آن نفرستادم که با حسینؑ منادمت کنی باید که چون این نامه بخوانی بی توقف
کار او را اسیری کنی یا اورا بیاوری یا سرش را مردی از سرهنکان خود که نام او
جویرة بن بدر التمیمی بود کفت این نامه را بعمرده اکر همانکاه بر نشیند وحرب کند

نیک

نیک باشد واگرنه او را زنجیر کن و بسوی من فرست ولشکر را همانجا بدار تا من
ایشانرا مهتری فرستم جویره صبح هشتم از کوفه بیرون آمده وارد کربلا شد
عمر را بخیمهٔ خود دید نامه را بخواند همانساعت سوار شد وسپاه را فرمود جملکی
سوار شدند جویره را گفت کواه باش که چون نامه را برخواندم اطاعت امیر را
نمودم وبر اسب نشستم واین ماجرا صبح پنجشنبه بود نهم ماه محرم پس روی
بلشکرگاه سید الشهداء نهادند آنحضرت در خیمه حرم سرا تشریف داشتند
عمر سعد نزدیك آمد وبانك کرد یا حسین من جهد خویش کردم که محاربه
درمیان نیاید در خون تو شریك وانباز نباشم سود نمیدهد وفایده نمی بخشد
زیرا که انچه تو میکوئی امیر قبول نمیکند وانچه امیر میکوید تو شنوائی ندارئ
این مرد فرستادهٔ رسول امیر است که با تو حرب کنم والا مرا بزنجیر کرده بکوفه
برد وسپاه را سرداری دیکر فرستد حضرت فرمود که امروز را تأمل کنید
تا فردا شود ببینیم چه باید کردن ابن سعد مراجعت نمود ولشکریان در
منازل خود آرام کرفتند از انطرف چون ابن زیاد جویره را فرستاد شب در وقت
خوابیدن با خود خیال کرد که شاید ابن سعد مباشر حرب نشود وجویره بر
حسب امر او را محبوساً بیاورد انکاه لشکری سردار متفرق شوند وحسین بن
علی از میان بیرون رود ودرساعت برخواست وشمر را احضار کرد کفت ابن
سعد با من نفاق وحیله کند ودل با حسین دارد امروز صبح جویره را فرستادم
اکر مباشر حرب نشود او را محبوساً بیاورد واحیاناً اکر اینصورت روی دهد
تامن دیکری را فرستم کارها تباه شود اکنون از تو شایسته ترنمی یابم الحال روانه

شو اگر ابن سعد از حرب ابا کرده او را بند کن و بفرست سرداری سپاه
و امارت ری تو را باشد یا حسین و اتباعش یا سرهای ایشان را بیاور شمر گفت
فرمان بردارم ولی مرا یک حاجت است زنی از ما در خانهٔ ابی تراب بود چهار
پسر از او دارد و با برادر خود همراهند امیر ایشان را امان دهد ابن زیاد
فرمان نوشت و بشمر داد در همان ساعت بچاپاری روانه شد عصر پنجشنبه
نهم بکربلا رسید از ماجرا مطلع گردید گفت من یکساعت امان ندهم عمر گفت
قبح الله ما جئت بخدا سوگند که ظن من چنان است که تو در فساد این امر
کوشیدی که ما سعی در اصلاح آن داشتیم و ابن زیاد ما را بر ارتکاب چنین
امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است تکلیف کرد و مجدد لشکر آراسته
رو بسرا پرده حرم محترم آن امام معظم روانه شدند در آنمحل حضرت سر بزانوی
مبارک نهاده بخواب رفته بودند چون نعرهٔ سواران و همهمه سپاه و اصطکاک
سلاح مخالفان ظاهر شد آنحضرت را از خواب بیدار ساخته چون بر آنحال وقوف
یافت عباس برادر خود را با بیست سوار پیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که
سبب آمدن مجدد چیست عباس تحقیق نموده بازگشت و بعرض رسانید حضرت
فرمودند برو و این قوم را بلطف بگو که روز بیگاه است و امشب شب جمعه عاشورا است
مهلت دهید شاید مراسم طاعت و لوازم عبادت حضرت رب العزت بجا آورده
شود عباس بازگشت گفت ای مردم فرزند رسولخدا یک شب دیگر مهلت میطلبد
و چنان میدانند که امشب شب آخر است از عمر او و میخواهد بطاعت و عبادت گذرانند
امرای کوفه و ابن سعد گفتند ما به تنگ آمده ایم و از غضب ابن زیاد میترسیم شمر لعین

فریاد زد که یک لحظه مهلت نمیدهیم دران میانه عمرو بن حجاج زبیدی گفت ایمردم
شرم کنید و از خدا بترسید این چه سخت دلی و سست پیمانی ست اگر کفار حبین
وروم مهلت خواهند باید داد اخر اینها اهل بیت پیغمبر شما هستند شما امت
جدّ اینها هستید چرا مروّت ندارید و باین شدّت بیحیائی میکنید سپاه از
استماع این کلمات درهم افتادند ابن سعد و سایرین از بیم فتنه حکم کردند
که لشکر درهمانجا نزول نمایند و شب را بمحافظت و نگاهبانی بصبح رسانند
انگاه شمر حرامزاده بحوالی سراپرده حرم امد و اواز داد که ایخواهرزادگان من
شما دست از حسینؑ باز دارید و پا از دایرهٔ متابعت او بیرون نهید تا از سخط
یزید و عبیدالله در امان باشید اینک عهد نامهٔ امیر گرفته بجهة شما
اورده ام ایشان در جواب گفتند که لعنت خدا بر تو و بر امیر تو و عهد نامهٔ او باد
چگونه است که ما را امان باید داد و فرزند رسول خدا را باید کشت شمر مایوس
بلشکر خود مراجعت کرد چون شب بر سر دست در امد حضرت فرمود تا عباس
و علی اکبر و پنجاه نفری سوار و پیاده مشکها را برداشته بجهة اوردن اب
بجانب فرات شتافتند عمرو بن حجاج زبیدی که با پانصد نفر مستحفظ اب فرات
بودند اواز دادند که شما کیستید نافع ابن هلال که هم از اصحاب حضرت و از
انطایفه بود جواب داد که پسر عمّ شما هستم امده ام اب بیاشامم گفتند گوارا باد
تو را چون جمعی دیگر را دیدند دانستند که بجهة انحضرت است در مقام
ممانعت بر امدند ولی دران هنگامه مامورین مشکها را پر اب کرده بسراپردها
رسانیدند پس انحضرت فرمانداد خیمهارا بایکدیگر نصب کرده و در عقب خیام

خندقی حفر نمودند و او را از نی و چوب پر ساختند تا بهنگام التهاب نایرهٔ قتال
آتش در آن زده راه آمد و شد خصم از آن ممر مسدود باشد آنگاه فرمود کرسی
که از ساج همراه داشت در میان صحرا بنهادند و جمیع لشکر خود را طلبید بر بالای
کرسی نشست فرمود ایها الناس انه قد نزل من الامر ما ترون و ان الدنیا قد
تغیرت و تنکرت و ادبر معروفها و استمرت حذارحتی لم یبق منها الا صبابة
کصبابة الاناء و الا خسیس عیش کالا الکلا الوبیل الا ترون الحق لا یعمل به
و الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء ربه فانی لا ار الموت الا سعادة
و الحیوة مع الظالمین الا برما اما بعد بدانید که من هیچکس از اصحاب خود باوفا
تر نیافتم جزاکم الله منی خیرا خدا یتعالی شما را از جهت من جزای خیر دهاد
و بدانید که من امشب رقبه شما را از ربقهٔ بیعت خویش محلی ساختم و این مهلت
برای شما خواستم و ظن من آنست که این قوم چون مرا ببینند طلب شما نکنند
و بجستجوی دیگری نپردازند پس باید که هر یک از اصحاب من امشب دست
یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردید تا از محنتهای دنیا رهائی و از
شدت اعدا فرج یابید برادران و خویشان و موالیان جواب دادند که یابن
رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از
تو نمیخواهیم و تا جان در تن و رمق در بدن داریم با اعدای دین و دشمنان
اولاد رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود حضرت سید الشهدا ایشان را
دعا گفت و روی بفرزندان مسلم ابن عقیل کرد و فرمود ای ابنای عم بر
مواعید کاذبه و اکاذیب باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه فرستادم

وانگروه روی دل از کوی مهر و وفا برتافته و بأقدام انتقام در طریق تحریك فساد وایقاد نایرهٔ ظلم و بیداد شتافته عرض مصون او را هدف سهام تعرض ساختند و رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی بر انداختند الا لعن الرحمن من کفر النعم تا شربت شهادت نوشید خلعت سعادت پوشید حالیا شما یادگار مسلم ابن عقیلید مادر شما بنی عم زده و ماتم یافته است برخیزید و مادر خود را برداشته از اینجا بقبیله بنی طی روید از انجا بمدینه رفته بنشینید و دل بر کرم اللهی نهید انتظار برید که دم بدم کسی که انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد و من اینسخن از پدر خود شنیدم و حقا که او از حضرت رسالت شنیده باشد اینصورت بر اینوجه بوده که روزی از روزهای حرب صفین ندا فرمود وا با مسلما یعنی با مسلم کجاست محمد حنفیه عرض کرد که ای پدر بزرگوار روی در اخر صفوفست حضرت امیر فرمود که مراد من ابو مسلم خولانی نیست و مقصود من صاحب جیش است که از جانب مشرق با رایت سیاه پدید اید چندان محاربه کند که خدایتعالی بواسطهٔ او حق در مرکز خود قرار گیرد خوشا وقت انان که با وی موافقت نموده در افنای اعدای دین و نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند و لاد عقیل فریاد بر کشیدند که پدر بزرگوار ما در وفای تو سر باخت ما در هوای تو جان در میبازیم او بغیرت با دشمنان در نساخت و ما از سر محبت در راه تو سر را فدا سازیم پس مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر و زهیر بن القین و سایر چاکران را طلبید فرمود انچه بر شما بود گردید اکنون ماندگیم وایشان بسیار من از خویشتن نومیدم و شما را از بیعت

خویش بحل کردم هر که خواهد باز کردد زیرا که شما میدانستید که ما را حرب
باید کرد ایشان مرا خواهند از رفتن شما راضی باشند در اینصورت شما از قبل
من بحل باشید از جانب ایشان ایمن گفتند ما فرزند زادهٔ رسول خدا و بهترین
خلق را رها نکنیم اگرچه از قبل ایشان ایمن و امروز از جانب تو بحل باشیم امّا روز
رستخیز اینحدیث را با سید انبیا چگوئیم که فرزندان تو را آوردیم و بمیان دشمنان
رها کردیم و خود باز گشتیم معاذ الله که ما هرگز باز نکردیم و جان خود را در پیش
تو فدا سازیم پس خروش و زاری از میان ایشان برخواست و حضرت نیز خود
گریست فرمود یا اصحابی احسن الله مثواکم و اجمل صحابتکم ما بین احدکم اذا
فاضت نفسه علی الشهادة و بین الجنّة الا اقل من فواق ناقة در همان شب
طرّماح ابن عدی طائی که از میان طایفه خود بطلب گندم بکوفه آمده بود از این
ماجرا اطلاع یافته از کوفه بتعجیل خود را بکربلا رسانید در همانشب بخدمت آن
حضرت آمد گفت یابن رسول الله تورا با اینمردمان حرب کردن مقدور نیست
برخیز با من بیا تا من تورا براهی برم که کس نداند بحی بنی طی رسانم پنجهزار مرد
مقاتل در خدمت تو حاضر کنم انوقت هرچه خواهی کن حضرت فرمودند من
هم را هما گفتم که باز کردید قبول نکردند من اکنون ایشانرا رها نکنم ایشان گفتند
یابن رسول الله اهل کوفه تورا میخواهند چون تورا نه بینند متعرض ما نشوند
حضرت فرمود معاذ الله مردم اینجهانرا از بهر زن و فرزند دوستان میخواهند
از ایشان دور نشوم طرّماح حضرترا وداع کرد و برفت پس انحضرت فرمان داد که
چون همه اصحاب بر این وجه قرار گرفته باید بودند بقیة که از شب باقی مانده بطاعت

و عبادت گذرانند و علی الصباح حاضر گردیدند که نماز آخرین را بجماعت گذرانیم القصه
اصحاب و یاران هر یک بمنزل خود شتافتند باوراد و ادعیه مشغول گشتند و خود
آنحضرت گاهی آنشب را بنماز و گاهی باوراد و گاهی باصلاح اسلحه حرب قیام مینمود
اهل بیت آن بزرگوار همه آنشب ناله و آه از عرصهٔ زمین بغرفه ماه میرسانیدند
و از نم اشک غریبان آنبادیه انهار چشمه چشمها به پشت ماهی میرسید قریب
بطلوع صبح صادق ام کلثوم خواهر آنحضرت آوازی از آسمان شنید که یا خیل الله
ارکبی ای لشکر خدا سوار شوید که هنگام کارزار رسید و بر نشینید که وقت رحلت
بدار القرار آمد ام کلثوم چون بیهوش آن جوشان و خروشان خود را در پای آنحضرت
انداخت عرض کرد ای برادر این آواز غریب را شنیدی حضرت فرمود ای خواهر از این بحیرت
تر دیدم زیرا که در این ساعت مرا خواب در ربود در عالم واقعه دیدم که سگی چند بر من
حمله کردند در میان آنها سگی بیش از همه حمله می آورد من با خود میگفتم او مرا
هلاک خواهد کرد در این بودم که جدم رسول خدا صلعم نزد من حاضر شد فرمود ای فرزند
دلبند ای شهید آل محمد و ای مظلوم ترین اولاد من اینک باستقبال روح پاک تو ساکنان
عالم بالا و مقربان ملأ اعلی آمده اند که بمرتبهٔ بزرگ شهادت ترا بشارت دهند
جهد کن که امشب نزد ما افطار کنی توقف و تاخیر جایز نداری همراه جدم فرشتهٔ دیدم
آنحضرت فرمود که او را میشناسی گفتم نه فرمود این فرشته ایست از آسمان فرود آمده
با شیشهٔ سبزی که خون ترا در آن شیشه ریزد و نگاه دارد ام کلثوم بگریه در آمد
حضرت فرمود ای خواهر همه اهل بیت مرا جمع کن که محل وداع رسیده حسب الامر خواهران
و دختران و زوجات طیبات و اولاد امجاد در خدمت آنسرور عباد جمع آمدند آنحضرت

فرزندان صغیر را در پیش روی خود جای داد بوسه بر روی یک یک میداد و روی مطهر بر سینه انور ایشان میمالید از دل پرخون قطرات خونین از چشم مبارک میبارید و میفرمود ایجگر گوشه گان جانم بجهة شما میسوزد که هنوز وقت یتیمی شما نبود ندانم چکنم وچه چاره سازم وغم شما بکه بگویم وشما را در این سن طفولیت در ولایت غربت در این عرصهٔ هولناک بکه سپارم از استماع این مقال خروش وفغان از اهل بیت پیغمبر آخر الزمان برآمد امّ کلثوم بیطاقت شده گفت ای گلدستهٔ باغ لافتی وای لالئ نورستهٔ چمن هل اتی کرا طاقت شنودن این سخنان غم اندوز ویارای استماع این کلمات جگرسوز است جدّ ما رسول خدا که از این عالم رحلت فرمود محرم ما علی مرتضیٰ بود چون آنحضرت بسعادت شهادت فایز گردید سایهٔ برادرت حسن مجتبیٰ بر فرق ما گسترده شد بعد از برادر محرم ما محرومان وپناه ما مظلومان تو بودی چون تو بروی محرم ما که باشد مرهم راحت بر جراحت دل ما که نهد گویا بزبان حال زینب مظلومه باین مقال گویا بود گفتا که یا حسین بکن از خود بحل مرا گفتا بعزیز جان مکن از خود خجل مرا گفتش مرا از دل مبر ویاد کن ز من گفتا بلی اگر نرود یاد تو دل مرا گفتش که متصل بقیامت شد این فراق

گفتا قیامتی است غمت متصل مرا	گفتش که مهر نگسل از این کودکان من
گفت ار گذارد این الم جان گسل مرا	نتوان نوشت قصّه درد دلش تمام
ور نه توان ز غصّه هزاران رساله کرد	زینب کشید معجر وآه از جگر کشید
کلثوم زد بسینه واز درد ناله کرد	هر خواهری که بود روان کرد سیل خون
هر دختری که بود پریشان کلاله کرد	عربیه یا ایها المنزل المحیل

غالک مستعقر هطول	ادری علیک الزمان لما	شجاک من اهل الوصیل

هیهات قل الوفا فیهم فلا حمیم ولا وصول	یا قوم ما بالنا جفینا فلا کتاب ولا رسول
لو وجدوا بعض ما وجدنا لکانبونا و لم یحولوا	یا اهل کوفان لم غدرتم بنا و کم انتم تحولوا

اصحاب و یاران عرض کردند یا بن رسول الله از ما هر کدام کشته شویم در بهشت
بری فرمود والله خواهم برد گفتند پس هر چند زودتر بهتر زیرا که با شهادت و با تو
در بهشت بودن دوستر داریم از این حیات حضرت فرمود خدای عز و جل پاداش عمل
شما بهشت خواهد کرد انشاء الله چون صبح صادق بدمید گریبان در غم آن
غریبان درید حضرت فرمود تا بانگ نماز گفتند یاران جمع شده تیمم کرده سنت ادا کردند
و فرض را بجماعت گذاردند هنوز دعا نا گفته و اوراد نا خوانده فریاد کوس حربی و ناله
نای رزمی از لشکر مخالفان بلند شد سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان نهاده
علمها نصب کردند ندای هل من مبارز در دادند عدد لشکر مخالف براستی مشخص
نیست زیرا که از هفده هزار الی هفتاد هزار باقوال مختلف در کتب اخبار و آثار ضبط است
ولی اکثری از قدمای مورخین سی هزار نوشته اند این روایت با احادیث مأثوره که
از حضرت علی مرتضی و حسن مجتبی و درین کتاب مستطاب نیز برشته تحریر در آورده ایم
مطابق است و ملتزمین رکاب سعادت انتساب آنجناب نیز بروایات مختلفه ذکر شده
ولی اصح اقوال که مسعودی و محمد بن جریر طبری و ابو حنیفه دینوری و اکثر مورخان
عالیشان برشته تحریر در آورده اند چنین است که حرکت از مدینه طیبه سی نفر از
یاران و اصحاب در رکاب آنجناب بوده اند حرکت از مکه معظمه بروایت اکثر مورخین
صد سوار و چهل پیاده بروایت علی ابن عیسی صاحب کشف الغمه من حیث المجموع
هشتاد و دو نفر در عرض راه که از قبایل و اطراف ملحق شدند الی سه منزلی کوفه

پانصد سوار و صد پیاده فراهم آمده بود پس از خبر شهادت مسلم و هانی بری تنفر
کذاردند و رود بزمین کربلا الی شب عاشورا یکصد سوار و چهل پیاده باقی بود موافق
زیارتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمده قریب هشتاد نفر در روز عاشورا بدرجه
شهادت رسیده اند دوازده نفر دستگیر که انهارا با اهل بیت اطهار بشام بردند
بقیه نیز در حول حوش اراضی کربلا فراری متواری کردیدند القصه عمر سعد بد
اختر کافر بتعبیه لشکر پرداخته میمنه نامیمون را در عهده عمرو بن الحجاج کرد و میسره
ناسره را بشمر ذی الجوشن علیه اللعنه سپرد و علم را بدست مولای خود درید داد و
آن کلب سیاه دل در قلب سپاه قرار کرفت حضرت اباعبدالله با انکه معدودی
چند بیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده میمنه با میمنه را نامزد
زهیر ابن قین نمود و میسره را به حبیب ابن مظاهر محول فرمود و رایت را به برادر خود
عباس ابن علی ع ارزانی داشت و اکرچه جای قلب صد باشد آن صدجای در قلب
کرفت انکاه فرمود در هیزم هائیکه در خندق اطراف سراپرده حرم جمع کرده بودند
آتش زدند شمر لعین چون انرا دید کفت که ای حسین ع پیش از آمدن قیامت باتش تعجیل
کردی انجناب جواب داد که تو سزاوارتری باتش مسلم ابن عوسجه التماس کرد که حضرت
رخصت فرماید تا تیری بر دهانش زنند حضرت فرمود نخواهم که در حرب پیش دستی کنم
که از پدر خود چنین اموختم اما چون هر دو صف راست شد حضرت سید الشهداء
بخیمه در امد عمامه رسولخدا بر سر نهاده و درّاعه انحضرت در پوشید شمشیر
وی که شهسوار میدان انا النبي بالسیف در دست کرفتی حمایل کرده بر جنازه سوار
شد روی بمیدان نهاد پس انحضرت رجزی اغاز کرد انا ابن علی الخیر من الهاشم

کفانی بهذا مفخر حین افخر | وجدی رسول الله اکرم من مضی
ونحن سراج الله فی الخلق نزهر | وفاطم امی من سلالة احمد
وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر | وفینا کتاب الله انزل صادقا
وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر | ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا
بکاس رسول الله ما لیس ینکر | وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة

ومبغضنا یوم القیمه یخسر وقال ایضا الا فانظروا فی هذه الارض واعلموا

فانی بها امسی صریعا مجدلا | واسقی بها کاسا علی ظمأ نه
ویصبح جسمی بالدماء معللا | ولهفی لم یدعوا اللئام نامل
مقالی باشر الانام وان زلا | الا فاعلموا انی ابن بنت محمد
ووالدی الکرار للدین اکملا | فهل سنة غیرتها اوشریعة
وهل کنت فی دین الاله مبدلا | احللت ما قد حرم الطهر احمد
وحرمت ما قد کان قبل محللا | فقالوا له دع ما تقول فاننا
سنسقیک کاس الموت غضبا معجلا | ونادی الا یا اهل بیتی فاصبروا
علی الضر بعدی والشدائد والبلا | ای اهل عراق سوگند میدهم شما را

که میدانید من نبیرهٔ مصطفایم وسبط رسول خدایم وجگر گوشهٔ فاطمهٔ زهرا وقرة العین علی مرتضیٰ برادرم حسن مجتبی است عمّم جعفر طیار در هوای جنات العلی است عمّ پدرم حمزهٔ سید الشهدا است ومی بینید که این عمامه رسول خدا است که بر سر دارم واین درّاعه مبارک اوست که در بر دارم واین شمشیر انحضرت است که حمایل کرده ام وشما میدانید که حضرت رسول فرمود

الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه بر من و برادر من بهشت گواهی داد
اگر سخن مرا راست ندانید صحابه رسول بسیارند که از رسول شنیدند اپرسید
والله که اگر ترسایان از عیسی خری ماندی آن خر را تا قیامت پرورش دادند
واگر از موسی نتیجه ماندی او را رها نکردندی شما چه امتانید که فرزند عشیرت
و دختر زادگان پیغمبر خود را میکشید نه از خدای میترسید نه از رسولش شرم
میکنید با من غدر کردید من امروز شما را آن گویم که موسی فرعون را گفت قوله
تعالی وانی عذت بربی وربکم ان ترجمون وان لم تومنوا لی فاعتزلون اگر مرا یاری
نکنید مرا نکشید پس از سر راه من دور شوید تا بحرم خدای باز شوم پس هیچکس
آن مظلوم را جواب نگفت و همه خاموش شدند لله در من قال یادم آمد آن
بر تنها رفتنش در صف هیجا آن زبان در کام خشکش ای زبان در کام لا الم

آن بزاری گوئیش افغان بر اصحاب عدوا
کای گروه آخر نه از اهل نبی و اصحاب ضلا
گر به احمد اعتقادی هستتان او را سلیم
ور بقرآن اعتمادی هستتان او را حمام
گر کتاب الله و عترت یادگار احمد آمد
هم کتاب الله هم و هم عترت آن بیمثالم
نامسلمانان نیستم من مؤمن آل رسولم
بشمرید آخر یکی چون خویش از اهل ضلال

در این محل آواز گریه و زاری اطفال و اهل بیت از خیمه بسمع همایون حضرت رسید
از استماع آن متأثر شده فرمود لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم پس عباس
و علی اکبر را فرستاد که بروید با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار میباید گریست
و حالا امروز تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند باز حضرت بر سر حرف رفت
و فرمود ایها الناس بدانید که خدایتعالی کذب را حرام گردانیده و من هرگز دروغ

نگفته ام و وعدهٔ خلافی نکرده ام و هیچ مسلمانی را نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر سر من
جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده ام ای جماعت بی نام و ننگ بدعتی نگذاشته ام
در دین که قتلم واجب آمد سر و دینم که اندر جنگ عدوان پای مالم نه خلافی از
دشمنم تا هر حلالی آید حرامم نه هوا را تابعم تا هر حرام آید حلالم وحش و طیر از بیابان
جمله سیر آیند چون شد من که از آل رسولم تشنه آب زلالم وقال لهم یا اهل
الکوفة فجالکم وتعساً حین استصرختمونا والهین فأتیناکم موجعین فشحذتم علینا
سیفاً کان فی ایماننا وحششتم علینا ناراً نحن اضرمناها علی اعدائکم واعدائنا
فاصبحتم الباً علی اولیائکم ویداً لاعدائکم من غیر عدل افشوه فیکم ولا ذنب کان
منا الیکم فلکم الویلات هلا اذ کرهتمونا ترکتمونا والسیف ما شیم والجاش ما طاش
والرای لم یستحصد ولکنکم اسرعتم الی بیعتنا اسراع الدبا وتهافتم الیها کتهافت
الفراش ثم نقضتموها سفهاً وضلةً وطاعةً لطواغیت الامة وبقیة الاحزاب ونبذة
الکتاب ثم انتم هؤلاء تتخاذلون عنا وتقتلوننا الا لعنة الله علی الظالمین من مردی بودم
از دنیا اعراض نموده و ملازم روضهٔ جد بزرگوار خود گشته مرا رها نکردند تا بضرورت
ترک آنجا کردم پناه بحرم خدا بردم و بعبادت خود مشغول گشتم تا اینکه رسل و
رسایل شما متواتر و متعاقب آمد نامه های شما متوالی بمن رسید که ما تو را بامامت
احق و اولی میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی ای عمر سعد و ای عمرو بن حجاج
و ای شبث بن ربعی و ای فلان و فلان شما نامها بمن نوشتید اکنون قصد جان
من و خون من کرده اید اینها جواب دادند که ما از این نامها خبر نداریم حضرت فرمود
تا خورجین مکاتیب آن بیدینان را آوردند و بایشان نمود گفتند این کاغذ بدون

اطلاع ما قلی شده آنحضرت از جواب و غلط ناصواب آنها متحیر ماند فرمودن مکاتیب را
در آتش انداخته سوختند پس فرمود الحمد لله و المنة که حجت را بر شما تمام کردم و
شما را بر من حجتی نیست عمر سعد لعین پیش آمد بگفت این سخنان هیچ نتیجه نمیدهد
یا با یزید بیعت کن یا بضرب تیغ هلاک خواهی شد آنگاه گفت ای اهل کوفه در نزد امیر
عبید الله شهادت بدهید اول کسیکه تیر بجانب حسین انداخت من بودم پس تیری
از کمان بجانب آنحضرت روان نمود حضرت رو بسوی آسمان کرد عرض کرد اللهم
ثقتی فی کل کربة و عدتی فی کل شدة و قوتی فی کل نائبة و رجائی فی کل حالة انت
ولی کل نعمة و منتهی کل غایة اکفنی یا ارحم الراحمین و از شتر فرود آمد بر اسب نشست
و یقول الموت اولی من رکوب العار والعار خیر من دخول النار واللّه من هذا و
هذا جاری و آنگاه محاسن مبارك خود را بدست گرفته گفت غضب خدا وقتی
بر یهود اشتداد یافت که گفتند عزیز پسر خدا ست و خشم الهی بر نصاری
زمانی مشید گشت که افترا نمودند که عیسی ابن الله است و سخط پروردگار در
اینمحل برای شما مستعد و مهیا گشت که قصد فرزند پیغمبر او میکنید من حالا
از منهج شکیبائی که راه سالکان مسالك و اصبر و ما صبرك الا بالله است انحراف
نجویم چون بیکسی و غریبی خود در آن دیار و قلت انصار و لشکر بیشمار مخالف را
ملاحظه نمود شعری چند از بیوفائی دنیا بیان فرمود یا دهر اف لك من خلیلی
کم لك بالاشراق والاصیل من طالب و صاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل
و کل حی سالك سبیلی و منتهی الامر الی الجلیل چون زنان و کودکان اهل
بیت این ابیات را شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع

همایون آنحضرت رسید حضرت از گریه و فریاد ایشان متأثر شده فرمود لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس با من گفت که نساء و صبیان را با خود مبرو
من سهو کرده که نصیحت او عمل ننمودم پس بخیام حرم نزدیک آمده گفت این نوحه و
گریستن است دشمن پهلوی ماست شما چون بگریید این مردم را دل هراسان
شود ها لا اثرلکنید که فردا شما را بسیار باید گریست درخلال این احوال شخصی
از سپاه ضلال بیرون آمده فریاد زد که یا حسین ابشر بالنار آنجناب فرمود که
خدای بر من رحیم است و پیغمبر شفیع اللهم جره الی النار چون آن ملعون بازگشت
پای اسبش بمغاکی اندر شد اسب بترسید برجست آن ملعون از اسب متمایل شده
بیفتاد پایش در رکاب بازماند اسب بهر سو میدوید تا او را در خندقی که از چوب نی
مملو بود و آتش در آن زده بودند رسانید او را در آتش بینداخت و سر دعوة المظلوم
مستجابة بوضوح پیوست چون صفوف قتال و جدال آراسته شد از هر دو جانب چشم در میان
میدان کماشتند تا سبقت در حرب که کند حضرت فرمود که من از پدر بزرگوار
خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا بحرب نکند متعرض حرب او نباید شد اما حر بن
یزید ریاحی پیش صف دشمن بود چون حال بر آن منوال مشاهده نمود مرکب
بنزدیک عمر سعد راند گفت ای ابن سعد آیا با ابا عبدالله حرب خواهی کرد گفت بلی و در این
قتال تن بسیار بی سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدا را چه خواهی داد
ابن سعد جوابش نداد حر از او اعراض کرده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضا
او افتاده بود دل در برش می طپید مهاجر بن اوس که از کسان او بود با وی
گفت که من ترا در هیچ معرکه چنین خوفناک ندیده بودم و ترا از جمله مشاهیر

دلاوران و مبارزان هستی هرگاه که از شجاعان و خنجر گذاران کوفه نام میبرند تو سردفتر اول نام بردگان بودی حال اینهمه واهمه وهراس تو از چیست حر گفت مرا از جدال و قتال باکی و ترسی نیست ولی با نفس خود در جدالم و او را در میانهٔ بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و در اندیشه ام که کدام اختیار کنم پس تاملی کرد آنگاه سپر خود را برسر دست آورد و مانند کسیکه حمله بر خصم کند بسمت آن امام مظلوم حمله آورد خود را بر رکاب آن غریب بی یاور رسانید رکابش را بوسید جبین بر سم مرکبش مالید عرض کرد یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این قوم با این مرتبه بیحیائی و بیوفائی نمایند و قصد کشتن تو کنند و چنین میدانستم که با صلاح اینکار خواهند کوشید اکنون که کفر و الحاد این قوم شقاوت نژاد برمن ظاهر شد بخدمت مبادرت نمودم تائب و شرمسار نادم و کناهکارم آیا توبهٔ من مقبول میشود و عذر خواهی من بحضرت قبول میرسد یا نه آنحضرت دست مبارک برسر و روی او مالید فرمود هرچند بنده معصیت نماید چون نادم و تائب شود و روی بدرگاه خداوند آورد و استغفار نماید البته امید قبول خواهد بود هو الذی یقبل التوبة عن عباده جرمی که با من کردی ناکرده انگاشتم و از تقصیر تو درگذشتم انت حر فی الدنیا و الاخرة یا حر جزاک الله خیرا پس شمر لعین با ابن سعد بیدین گفت چه انتظار داری و چه روزگار میبری سپاه را بحرب اندر آر آنگاه دو تن از لشکر عمر سعد بمیدان آمدند که یکی یسار غلام زیاد یکی سالم غلام ابن زیاد بود مبارز خواستند مادر وهب بن عبد الله کلبی که او را قمر میگفتند پسر خود را گفت ای وهب برخیز و در نصرت فرزند رسول تقصیر جایز مدار وهب گفت افعل یا اماه و لا اقصر انشاء الله فاتی

نحو الحسینؑ وقال لہ اتاذن لی یا اباعبداللہؑ ان ابرز الی ھولاء القوم الظالمین فقال
لہ برز شکر اللہ سعیک فحمل علیھما وانشا یقول یا حسینؑ ابن علیؑ لیس ینبغی القوم
تصد غیر قصدک ما کادو ھذا بلاء کادو جدک فازمن والالسموالاوکان
الیوم جندک لعن اللہ معادیک ومن اظھر حقدک اھلک اللہ ابن سعد و
یزید احین صدک پس بیک حملہ بسیار را بکشت و نزد مادر آمد گفت ایمادر
از من راضی گشتی یا نہ مادر گفت تا پیش امام حسینؑ کشتہ نشوی از تو خوشنود
نگردم منکوحہ وھب گفت تورا بخدا سوگند میدھم کہ مرا بفراق خویش مبتلا نسازی مادر ش
گفت ای پسر فرمان زن مبر و با دشمنان دین مقاتلہ کن تا در روز جزا رسول خدا
شفیع ما باشد وھب باشارۂ مادر بمیدان مراجعت نمود و رجز میخواند ❋❋
ان تنکرونی فانا ابن الکلبی عبل الذراعین شدید الضرب انی غلام واثق بربی
حسبی بمولای فھو حسبی لا ارھب الموت عذاب الحرب ولا اخشی الطعن ثم الضرب
ادرک ثاری بعد ثار الصحب لیس جھاد فی الوغی باللعب سالم اندر آمد شمشیر بزد
و دست چپ او را بینداخت وی در ھمانگومی بدست راست سالم را بدو نیم کرد
ولم یزل یقاتل حتی قتل منھم جماعۃ ووقعت بہ طعنۃ وضربۃ فانجدل صریعا وجزوا
راسہ ورموا بہ نحو امہ فوقع بین یدیھا فاخذتہ ووضعتہ فی حجرھا وھی تقول
الحمد للہ الذی بیض وجھی وسر قلبی بشھادۃ ولدی بین یدی الحسینؑ بعد ازوی
بریر بن الخضیر ھمدانی پای در میدان نھادہ مبارزت ھا نمود وھو یقول انا بریر و
ابی خضیر لیث یروع الاسد عند الزیر یعرف فینا الخیر اھل الخیر اضربکم ولا
اری من ضیر کذاک فعل الخیر من بزیر در اثنا کر و فر میگفت ایکشندہ کان

مسلمانان وای کشندگان فرزند پیغمبر آخر الزمان پیشتر آئید یزید بن معقل از صف سپاه عمر بن سعد لعین بیرون آمده بوی رسید گفت ظن من بتو آنست که تو از جمله گمراهانی و گفت بیا تا از خدا تعالی مسئلت نمائیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شده هر دو دست بدعا برداشتند بعد با یکدیگر در آویختند یزید بن معقل شمشیری حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت بریر چنان تیغی بر سر ابن معقل زده که از اسب درغلطید مردی دیگر بمبارزت بیرون آمد و بریر را نیز بتعاقب ابن معقل روان نمود پس کعب ابن جابر الازدی از لشکر عمر سعد بیرون آمده و بریر را بدرجۂ شهادت رسانید پس عمرو بن قرظة الانصاری از لشکر آن برگزیده حضرت باری بمیدان در آمده مبارز طلبیده میگفت فاین ابنا ثنا بل این شاسنا بل این اطفالنا بل این آبائی این الحماة الکماة الباذلون لنا بانفس نبعت من عذب لما لقد سعوا فی رضاء الله وانتقلوا الی علی و علی و علیائی پس روی بدان قوم بیدین آورده کشش و کوشش بسیار نمود تا بدرجۂ شهادت رسید برادرش علی ابن قرظه که در لشکر عمر سعد بود آمده در برابر امام مظلوم ایستاد و گفت ای کذاب برادر مرا فریفتی تا او را بکشتند نافع ابن عمرو بن قرظه برادر زاده اش گفت ای سگ فرزند پیغمبر را دشنام میدهی حمله باو کرده و او را بکشت چون چند نفر از اصحاب امام عالیمقام بدرجۂ شهادت رسید حر پیش آمده عرض کرد یا ابن رسول الله اگرچه اول کسیکه بر سر راه تو آمد من بودم بایست اول جان خود را در بازم حالا رخصت فرمای که تا جان خویش را پیش تو فدا کنم ملتمس وی باجابت مقرون گشته عازم حرب مخالفان گردید محمد بن جریر طبری و زیارتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمده

بجز حر اسمی از کسان وی نبردہ اند ولی ابی مخنف میگوید علی نام ولد وی با او همراہ بود ثم ان الحر اقبل علی ولدہ قال لہ یا بنی احمل علی اعداء اللہ الظالمین فانی واللہ یسرّنی ان اراک قتیلا بین یدی الحسینؑ فحمل ولدہ علی القوم ویقاتلہم حتی قتل فلما نزل الحر الی ولدہ قد قتل فرح فرحًا شدیدا واستبشر وقال الحمد للہ الذی استشہد ولدی بین یدی ابن رسول اللہ صلعم ثم تقدم الی الحسینؑ وقال یا مولای بحق جدک الا ما اذنت لی بالبراز الی ہؤلاء الطغاۃ البغاۃ الفجرۃ الکفرۃ کنت اول من خرج الیک واحب ان اقتل بین یدیک فقال لہ ابرز شکر اللہ سعیک وبارک اللہ فیک ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم فبرز الیہم واشہر نفسہ بین الصفین وجال بین الفریقین ووقف علی مصرع ولدہ وانشأ یقول

اکون امیرًا غادرا وابن غادرۃ اذا کنت قاتلت الحسینؑ ابن فاطمۃ ولہفی علی خذلانہ واعتزالہ وبیعت ہذا الناکث العہد لائمہ فیا ندمی الا اکون نصرتہ الا کل نفس لا تواسیہ نادمہ اہم مرارًا ان اسیر بجحفل الی امۃ زاغت عن الحق ظالمہ فکفوا والا زرتکم بکتائب اشد علیکم من رجال الدیالمہ فیا اسفی اذلم اکن من حماتہ ویا حسرۃ الا تفارق لازمہ سقا اللہ ارواح الذین تبادروا الی نصرہ سحبا من الغیث دائمہ لعمری لقد کانوا مصالیب فی الوغا سراعا الی الہیجا لیوث ضراغمہ وقفت علی اطلالہم وجسومہم فکاد الحشا ینفقد والعین ساجمہ فما لوا الی نصر ابن بنت نبیہم باسیافہم اسادعیل ضیاغمہ

قال ابو مخنف فلما فرغ من شعرہ حمل علی القوم حملۃ منکرۃ فقتل فرسانا ونکس اقرانا ثم رجع الی مکانہ ونادی باعلی صوتہ یا اہل الکوفہ یا اہل المکر والخذول والخدیعۃ دعوتم ہذا الامام الیکم وزعمتم انکم تنصرونہ وتقاتلون عدوہ وتقتلون انفسکم دونہ حتی انکم غدرتم لتقتلوہ واحطتم بہ من کل

فرستاد عاقبت زخمهای گران یافته لیک شد آخر ز رمح و تیغ و تیر پاره پاره پیکرا
مرد پیر با چنین احوال باز آن شیر مرد بود با اعدای دین گرم نبرد کافری
زد ضربتی بر آنجناب همچو عمرو عبدود بر بوتراب چون فتاد از پا شد از آن
مستمند نالهٔ ایدوست ادرکنی بلند لاجرم از پای در آمد فی الحال حضرت
سیّد الشهداء با حبیب ابن مظاهر بر سر وی حاضر شدند دیدند که هنوز
رمقی در تن وی باقیست حضرت فرمود ای مسلم جزاک الله خیرا آنچه بر تو بود
بجای آوردی طایفهٔ از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن
میبرند غم مخور و اندوه مدار که ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد آنگه حبیب
گفت ابشر بالجنّه مسلم باواز ضعیف گفت بشرک الله بالخیر یا حبیب حبیب گفت
ای مسلم اگر میدانستم که بعد از تو زنده میمانم التماس وصیتی میکردم امّا یقین دارم
که همین لحظه بتو خواهم پیوست پس چه وصیّت کنم ترا اگر وصیّتی داری بفرما گفت
وصیّت من بتو آنست که دست از حرب این ملاعین شقی باز نداری تا وقتی که جان
خود را فدای این بزرگوار کنی حبیب گفت بربّ کعبه چنین خواهم کرد پس مسلم او را
دعا گفت و روی بجانب آنحضرت آورد و عرض کرد یا ابن رسول الله رفتم تا مژده آمدن
ترا بحضرت جدّت و پدرت رسانم و از قدم تو ایشانرا آگاه گردانم آنگاه جان بجان
آفرین تسلیم نمود بعضی از لشکر ابن سعد آواز بر آوردند که الحمد لله ابن عوسجه را
کشتیم شبث ابن ربعی زبان بدشنام و توبیخ ایشان گشاد گفت بکشتن کسی اظهار
شادمانی میکنید که در غزای آذربایجان اوّل کسی که در راه خدا چندین مشرکرا
بقتل آورد او بود قاتلان مسلم عبدالله ضبابی عبدالله بن خشکاره البجلی و مسلم بن

عبدالله بود علیهم لعنة الله بعد از شهادت مسلم نافع بن هلال البجلی وکان قد
رباه امیر المؤمنین ع وکان فارسا مذکورا وبطلا مشهورا ورامیا بالنبل ویکتب علی
نبله اسمه واسم امه فاذا رماها فلم یخطئ فحمل علی القوم وانشا یقول ارمی بها
معلمة افواقها مسمومة تجری علی اخفاقها والنفس لاینفعها اشفاقها
ان کان ربی قاضیا بفراقها اذا المنون شمرت عن ساقها لاملئن الارض من اطلاقها
لم یثنها الا الذی قد ساقها بالموت حقا لا یمنی اعناقها مردی از لشکر ابن سعد
که او را مزاحم بن حریث میگفتند بمبارزت وی بیرون امد ان نام نافع جویا کردید
نافع گفت انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی ودینه دین النبی ص مزاحم
گفت انا علی دین عثمان لع نافع گفت بل انت علی دین الشیطان پس تیری در چلهٔ کمان
پیوست ودرست بشست کشیده خواست که ان تیر را بر سینه وی زند انمرد دو
سپر را محاذی تیر نمود اما ان تیر چنان بضرب امد که سپر شکافت وبسینه اش
رسیده از پشتش بیرون امد عمرو بن الحجاج از میسرهٔ سپاه ابن زیاد فریاد بر اورد
که این جماعت دل بر مرگ نهاده واز سر جان درگذشته تا چند کس از ما کشته
نشود یک شخص از ایشان بقتل نخواهد رسید دیگر کس بمبارزت وی اقدام نکرد
روی بقلب لشکر مخالف نهاده بهر تیری دلیری وبهر خدنگی نهنگی بیجان میکرد و
سر دشمنان از تیغ جان ستان از تن ایشان میربود تا جان بجان افرین تسلیم نمود پس
سعد بن حنظلهٔ تمیمی روی بمیدان کارزار اورد میگفت صبرا علی الاسیاف
والاسنة صبرا علیها لدخول الجنة وحور عین ناعمات هنة لمن یرید الفوز لا بالظنة
یا نفس للراحة فاجهدنة وفی طلاب الخیر فارغبنة ابن سعد یکی از اعیان سپاه

آنحضرت بود کسی بمبارزت وی جرئت واقدام نکرد مانند شیر غران خودرا بر قلب
سپاه بیدینان زد کشش و کوشش بسیار نمود چند کس از ابطال رجال دران معرکه
قتال بقتل رسانید تا آنکه بدرجهٔ شهادت رسید پس حنظله ابن اسعد شامی آمد
و در پیش روی آنحضرت ایستاد هر تیر و نیزه که از سپاه مخالف می آمد خودرا سپر بلا
مینمود ومیگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح وعاد و
ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد ویا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد
یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم ویا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد
خاب من افتری فقال له الحسین یا ابن سعد رحمک الله انهم قد استوجبوا العذاب
حین ردوا علیک ما دعوتهم الیه من الحق ونهض الیک یشتمونک واصحابک فکیف
بهم الان وقد قتلوا اخوانک الصالحین قال قد صدقت جعلت فداک افلا نروح
الی ربنا فنلحق باخواننا فقال له رح الی ما هو خیر لک من الدنیا وما فیها والی ملک
لا یبلی فقال السلام علیک یا ابن رسول الله صلی الله علیک وعلی اهل بیتک وجمع
بیننا وبینک فی الجنة قال امین امین ثم استقدم فقاتل قتالا شدیدا فحملوا علیه
فقتلوه رضوان الله علیه پس آنگاه زهیر ابن حسان یا آنکه ابن سلیم ازدی
بخدمت حضرت امام اجازت مبارزت طلبید او مبارزی مردانه دلاوری فرزانه بود
خودرا در معرکه کارزار رسانید ندای هل من مبارز بر کشید مردی سام نام از آن
گروه شقاوت فرجام در مقابل وی آمد چون هر دو از یک طایفه بودند زبان
بنصیحت زهیر کشاد گفت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خودرا میگذاری
و روی بتقویت حسین ابن علی میاوری زهیر گفت ای ناکس تورا شرم میباید داشت

که برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دائمی اخروی اختیار میکنی و شمشیر بروی
فرزند رسول خدا میکشی سلام خواست تا دیگرباره سخن گوید زهیر نیزهٔ بر دهنش
زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد بر زمین افتاد و جان بداد بعد از وی
نصر بن کعب نخعی که از معارف کوفه بود مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد گفت
ایمرد چرا از نعمت خود جدا مینمائی و از ابناء عم خود دست کوتاه میکنی بیا تو را
به نزد امیر برم و عذر مافات بخواهم زهیر گفت لعنت خدا بر امیر تو و خود تو بیوفا
باد پس دیگر مجال سخنش نداده بیک زخم نیزه اش بصحرای عدم فرستاد برادر نصر
که او را کعب ابن مالك میگفتند در مقابل وی آمد چون خواست حمله کند اسبش
در رمیده او را از پشت خود بر زمین افکند پایش در رکاب مانده اسب بهر سمت
میدوید تا او را به بئس المصیر فرستاد پس خود را بر صف پیادگان زده چند نفر را
بقتل آورد دیگر کسی بمبارزت وی اقدام نکرد لاعلاج خود را بر قلب لشکر زد از
چپ و راست میتاخت و از دشمنان سر و تن می انداخت تا آنکه جراحت بسیار
یافت از اسب بر زمین افتاد و بعالم آخرت شتافت سران و سروران کوفه چنین
مصلحت دیدند که بهیئت اجتماعی روی بخصم آورند عمرو بن الحجاج زبیدی از
سمت خود با جمیع لشکر خویشتن حمله نمود و با یاران خود میگفت که ای اهل کوفه
بر جادهٔ متابعت ثابت باشید با جماعتیکه مخالفت امیر کرده و از دین بیگانه گشته
مقاتله کنید حضرت فرمود که ایعمرو تو مردم را تحریص بر محاربه میکنی و مرا از
دین بیگانه میخوانی بخدا سوگند که عنقریب معلوم تو گردد که از ما دو طایفه
بدین و سزاوار آتش کیست در آن حین شمر ذی الجوشن از سمت دیگر حمله نمود

واصحاب انحضرت بمدافعهٔ ایشان شمشیرها کشیده بهر حمله که کوفیان میکردند
انها را رد نموده منهزم میساختند چون عمر بن سعد لع شدت قتال محبان
خاندان نبوت را مشاهده کرد حکم نمود تا پانصد تیرانداز روی بایشان نهاده
تیرباران کردند نایرهٔ قتال التهاب یافته اکثر اسبان سپاه امام شهید از زخم
سهام انمدبران عنید بر زمین غلطید و انشیران بیشه هیجا پیاده داد مردی
و مردانگی میدادند تا وقت نماز پیشین رسید ابوثمامه صیداوی اثر عجز و
انکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار مشاهده نمود خدمت انحضرت عرض
کرد که دشمنان نزدیک شدند من دوست میدارم که باداء فریضه که وقت انک
امده اشتغال نمائیم انجناب روی باسمان کرده گفت ذکرت الصلوة جعلك الله
من المصلین نعم هذا اول وقتها انگاه بایاران خویش گفت که از اعداء التماس
نمائید تا ما را چندان مهلت دهند که نماز پیشین بگذاریم یاران ملتمس
حضرترا بر دشمنان رسانیدند یکی از ان ملاعین گفت که نماز حسین ع مقبول
نیست حبیب ابن مظاهر گفت ایملعون تو گمان میبری که نماز فرزند رسول خدا
مقبول نباشد نماز چون تو سگی مقبول خواهد بود انلعین ازین سخن در خشم
شده بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسب او زد اسبش رمید
وانملعونرا بر زمین افکند رفقا و همراهانش سعی نموده او را از معرکه بیرون
بردند بعد از ان حضرت فرمود که زهیر ابن القین و سعید ابن عبدالله جعفی
با معدودی چند در پیش روی او ایستاده هم دافع خصم و هم سپر بلا شدند
تا نماز ظهر را گذاردند قال ابن نما قیل صلی الحسین ع واصحابه فرادا بالایماء و سعید بن

عبدالله جعفی از بسیاری تیر و زخم مشرکین که بوی رسید جان بجان آفرین
تسلیم نمود ثم خرج عبدالرحمن بن یزنی وهو یقول انا بن عبدالله من آل یزن
دینی علی دین حسینؑ وحسنؑ اضربکم ضرب فتی من الیمن ارجو بذلک الفوز
عند ذو المنن پس آزان با انقوم شوم کشش و کوشش بسیاری نمود تا بدرجهٔ
رفیعهٔ شهادت رسید بعد ازان حبیب ابن مظاهر الاسدی دستوری طلبید
واینحبیب مردی باجمال و کمال و کهن سال بود تمام قرآنرا حفظ داشت هر شب
بعد از مغرب تا صبح تمام کلام الله را تلاوت کردی و از صحابهٔ حضرت رسول الله
و راوی حدیث انحضرت بود و مدتها در ملازمت حضرت علی مرتضی و حسن
مجتبیؑ معزز و مکرم بسر برده بود حضرت سید الشهدآءؑ فرمود تو مرا از جد و پدر
و برادر یادگاری و مرا با تو الفتاست مرا تنها مگذار و دیگر انکه پیر شدهٔ و پیران
از مشقت جهاد و مجاهده معذورند حبیب عرض کرد یا سید ایسرور وای مهتر و بهتر
پیران مراسم حرب نیکوتر دانند تجربهٔ ایشان در رد قایق کارزار بیشتر است و نیز
میخواهم که مرا فردا در زمرهٔ کشتگان راه تو حشر کنند انسرور غریبان گریان گریان
اورا اجازت داد حبیب ابن مظاهر روی بمیدان نهاده رجزی میگفت ❊ ❊

انا حبیبٌ وابی مظاهر فارس هیجاءٍ وحربٍ تسعر وانتم عند الوفاء اغدر
ونحن علی حجةٍ واظهروا ونحن اوفی منکم واصبرُ حقا وانمی منکم واعذروا
وقاتل قتالا شدیدا وقال ایضا اقسم لوکنّا لکم اعدادا اوشطرکم ولیتم الاکتادا
وشرّهم قد عملوا اندادا حربی صعب میکرد و خروش از لشکر بر می آورد ناگاه
شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زده از پای در افتاد خواست که برخیزد بدیل

ابن حریم شمشیری بر فرق او زده از پای در افتاد آوازی از او بر آمد که یا ابن رسول الله مرا دریاب اینصدا بسمع مبارك آنحضرت رسید مرکب برانگیخت وخود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت یا ابا عبد الله سخنی بفرمای و پیغامی بجد و پدر بزرگوار خود داری باز نمای حضرت او را به بهشت بشارت داد آن پاك ضمیر با آن مژده دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد و بعد از آن جون که آزاد کردهٔ ابی ذر غفاری بود بمیدان آمد پیاده طرید میکرد و رجز میخواند * *

کیف تری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن نبی محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو به الجنة یوم المورد ثم قاتل حتی قتل فوقف علیه الحسین ع وقال اللهم بیض وجهه وطیب ریحه واحشره مع الابرار وعرف بینه وبین محمد و آله پس از او یزید ابن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد و رجزی میگفت انا یزید وابی المهاجر کانی لیث بغیل خادر یا رب انی للحسین ع ناصر ولابن سعد لع تارك مهاجر و در محاربه ومقاتله داد مردی و مردانگی بداد و آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری و روی بخلوتخانهٔ عنایت حضرت باری تع آورد پس زهیر بن القین البجلی آهنگ جنگ را ساز داد و هو یرتجز ویقول انا زهیر وانا ابن القین اذودکم بالسیف عن حسین ان حسینا احد السبطین من عترة البر التقی الزینی ذاك رسول الله غیر المین اضربکم ولا اری من شین یا لیت نفسی قسمت قسمین فقاتل حتی قتل منهم جماعة فشد علیه کثیر ابن عبد الله الشعبی و مهاجر بن اوس التمیمی فقتلاه فقال الحسین ع حین صرع زهیر لا یبعدك الله یا زهیر ولعن قاتلك لعن الذین مسخوا قردة وخنازیر بعد از وی عمرو بن خالد

الصید اوی بیرون امد مردی بلند بالا زیبا لقا بود بر مرکبی نشسته و برکستوان منقش در انمرکب پوشیده و دستی سلاح ملوکانه دربر نمود و از تیغ اتش بار اب روی مردم میبرد و از شمشیر کوهر دار کوهر مردانکی ظاهر میکرد و از سنان جانستان لعل منشور میپراکند بعد از محاربه بسیار و قتل جمعی از فجار متوجه ریاض جنات تجری من تحتها الانهار شد و بعد از او غلام شر سعید روی بمیدان نهاده داد مردانکی بداد و رجز کویان باب قتال بر روی ارباب عناد و جدال بکشاد و خاک میدانرا از خون نامردان چون لعل بدخشان میکرد و صفحه معرکه را بتیغ اتش فشان از قطرات دماء اهل بغی و عدوان زرافشان میکرد مانند برق خاطف خنجر کذاری مینمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزه اتشین را کار میفرمود عاقبت همچون خالد بوصال الخلد رسید پس از وی عمر بن عبد الله صیداوی چون نهنک شیر شکار غوطه در دریای کارزار کرد و بر سمند باد کردار سواره چون سمندر در اتش کارزار بهر سو حمله می اورد اغاز جنک کرد و ساحت میدانرا بر مخالفان بی نام و ننک تنک و صفحه تیغ جوهر دار را از خون دشمنان کل ناری رنک نمود عاقبت از ضرب تیر و نیزه اعدا را از بسیط خاک بعالم افلاک پرواز نمود رحمة الله علیه بعد از وی عابس ابن شبث شاکری عازم قتال کشته از غلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس کفت ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزدی عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز دیکر از ما عمل نمی اید غلام کفت ایخواجه بلند

همت چنانچه فرمودی فرصت غنیمت است و هنگام اجر بزرگ از دولت اخرت است پس هر دو باتفاق عزیمت را بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند عابس بخدمت انحضرت امده عرض کرد یا اباعبدالله بخدا سوگند که در روی زمین هیچکس نیست که نزد من دوست تر و عزیز تر از تو باشد من درین مدت خدمتی لایق نکرده ام و تحفهٔ فراخور انحضرت بجناب مستطاب نیاورده لاجرم از خجالت دلی ریش و سری در پیش دارم اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میدانستم انرا فدای ذات مقدس و نفس مکرم تو میکردانیدم حال اگر اجازت فرمائی بمیدان مردی علم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمائی جان شیرین فدای جان تو سازم انحضرت بر او افرین کفته دستورش داد عابس باتفاق غلام روی بمیدان نهاده فریاد بر اورد که رجل برجل از لشکریان کسی از خوف اقدام بمبارزت او نکرد عمر سعد کفت چون یکان یکان بحرب وی نمیروید بر او حمله کنید سپاه روی بوی نهاده اغاز محاربه کردند عابس که این حال مشاهده کرد خود را از سر و زره را از تن بیفکند روی بلشکر مخالف نهاد و غلام از عقب پشتش او را نکاه میداشت ان غواص بحر مردانکی در دریای جنگ غوطه ور کردیده و زیاده از دویست کس را در پیش انداخته میراند میزد و میکشت شخصی که با وی اشنائی داشت کفت ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای هیجا افکنده از غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جواب داد کسی را که در سر شوق لقای دوستانست و فا اپیشه و از تیغ و تیر اندیشهٔ ندارد بالاخره لشکر از اطراف و جوانب در امده زخمهای متعاقب بر وی و غلام وی میزدند تا وقتی که خواجه و غلام از دار الملال

روی توجه بمامن دار السلام نهادند بعد از ایشان حجاج بن مسروق جعفی که
مؤذن لشکر انحضرت بود باجازت حضرت سید الشهداء روی بمیدان نهاده
و میگفت اقدم حسینا هادیا مهدیّا الیوم تلقی جدک النبیّا ثم اباک ذا الندا
علیّا ذاک الذی تعرفه وصیّا والحسن الخیر الرضی الولیّا وذا الجناحین الفتی
الکمیّا واسد الله الشهید الحیّا پس حمله بران جماعت نموده وحربی صعب کرده
تا اینکه سپاه مخالف بتنک امده تیر باران کردند زخمی بوی رسید بهشتش
رسانید بعد از وی سیف ابن حارث وعم او مالک ابن سریع کریه کنان بسرعت
تمام بپای بوس ان فرزند خیر الانام شتافتند انجناب پرسید که سبب کریه
چیست جواب دادند که ما برای شما میکرئیم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند
ودوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند حضرت درشان ایشان دعای خیر
کفت پس سیف ومالک روی بکارزار نهاده میکفتند قد علمت مالک
والدوران والخندفون وقیس غیلان بان قومی آفة الاقران لدی الوغا
وسادة الفرسان مباشر الموت بطعن ان لسنا نری العجز عن الطعان
آل علی شیعة الرحمن آل زیاد شیعة الشیطان پس حمله بران قوم نمودند
بسی سوار و پیاده از عرصهٔ حیات بذروهٔ ممات رسانیدند اخر ازین ظلمت
خانهٔ پر وحشت وملال روی بنزهت اباد قرب ذو الجلال نهادند حضرت بران
دو نوجوان که باحسرت ازجهان رفتند بسیار کریست وامرزش ان جوانان
ازحضرت غفور منان استدعا نموده فرمود که باتصادم مقتضیات تقدیر
خبر د رساختن وتسلیم شدن چه تدبیر فالحکم لله العلی الکبیر والیه المرجع والیه

المصیر بعد ازان قارب غلام ترک انحضرت کہ قاری قرآن وحافظ صحیفۂ فرقان بود بخدمت انحضرت شتافت وخود را برقدمهای مبارک انحضرت انداخت وعرض کرد نفسی لنفسک الله جان من فدای جان تو باد یا بن رسول الله چنان میدانم که از لشکر ما یکی زنده نخواهد ماند اجازت ده تا من بروم وپیش تو جان خود را فدا کنم حضرت فرمود من ترا برای پسر خود زین العابدین خریده وبدو بخشیده ام تو برو واز او اجازت طلب نغلام بخدمت امام بیمار امده عرض کرد من از پدر بزرگوارت اجازت حرب طلبیدم فرمود تو ازان نور دیدۂ منی اختیار ترا او دارد حالا روی باستان عرش نشان تو اورده ام وامید میدارم که مرا محروم نگردانی وبمن دستور بدرکار زار ارزانی فرمائی امام بیمار فرمود که من ترا در راه خدا تعالی ازاد کردم دیگر خود میدانی ان ترک نیکو خصال صادق نیت صافی طویت بکرد خیمها در امده واز همۂ اهالی موالی بحلی طلبیده وگفت مراد من انست که فردای قیامت مرا باز طلبید وهر چند در خدمت تقصیر کرده ام عفو فرمائید واز من فراموش کنید این را بگفت ودیگر باره بخدمت حضرت سید الشهداء رفته صورت حال را معروض داشته وانحضرت اجازه طلبید وروی بمصاف گذارد ان ترک درمیان میدان امد وایستاد وشمشیری چون شعلۂ برق رخشان ومانند شهاب ثاقب سوزان از نیام کشیده ومبارز طلبید ورجز میخواند

البحر من طعنی وضربی یصطلی والجو من سهمی ونبلی یمتلی اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجلی مبارز می امد در دست او کشته میشد تا بسیاری از مخالفان را بقتل رسانید تشنگی براو غلبه کرده باز گردید بخدمت

امام

امام بیمار آمد آنحضرت بروی آفرین گفت و مبارزت وی را بسیار تحسین فرمودند
و بشارت شربت کوثر و مژدهٔ رضوان من الله الاکبر مبتهج و مسرورش گردانیدند آن
ترک صادق دل دست و پای امام بیمار را بوسه داده و از مخدرات حجرات عصمت
بحلی طلبیده دیگر باره روی بمیدان نهاده گرد بلا می انگیخت و خاک هلاک
بر فرق مبارزان تیره روی میریخت تا عاقبت سروش عالم غیبی و منادی عرصهٔ
لاریبی ندای ارجعی فی عبادی بسمع روح شریفش رسانید خطاب مستطاب
وادخلی جنتی از فضای ساحت قرب رب العباد بگوش هوش آن ترک پاک
اعتقاد رسید پس انس بن کاهل الاسدی بدستور مالک ممالک بیرون آمده و در
برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد وقاص بدانستی که از تو روزی این
حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت را بریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاکت
باز خریدی عمر بن سعد از آن سخن خجل و منفعل گشته بانک بر سپاه زد که مبارزی
بیرون فرستید تا او را خاموش کرداند بد غدغه کارزار از سخن حسب و نسب
بروی فراموش سازد آن نامردان بیرون آمدند و مالک ایشان را در درکهٔ مهالک
می افکند و صبح اقبال اهل کوفه و شام را بظلمت ادبار تیره میساخت تا بسعادت
شهادت فایز گردید بعد از آن هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اگرچه
نامش هلال بود اما جمالش چون بدر در درجهٔ کمال بود و در آن نزدیکی خلعت دامادی
پوشیده بود و از جام ازدواج شربت ابتهاج نوشیده و وقتی عزیمت حرب کرد عروس
دست در دامنش زد که بمیدان مرو که هلاک میشوی هلال گفت ای نادان
از بر من دور شو چرا از دیگران کمتر باشم و من از روی گزاف در خدمت حضرت

ابا عبد الله را در میان جان نه بسته ام بلکه از روی یکجهتی بخدمت حضرتش پیوسته ام و من دل از عالم برداشته و علم یکجهتی آنحضرت برافراشته ام این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید فرمود ای برادر دل عیال بجانب تو نگرانست نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید هلال عرض کرد یا ابن رسول الله اگر تو را در محنت بگذارم و روی بعیش بازی و عشرت سازی آورم فردای قیامت با جدت چه جواب گویم و عند این حال چگونه بخواهم پس از حضرت اجازت طلبیده روی بحرب نهاد و رجز میخواند انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین وعلی ان اقتل الیوم فهذا املی فذاك رأیی والاقی عملی فقتل ثلاثة عشر رجلا فکسروا عضدیه واخذ اسیرا فقام الیه الشمر فضرب عنقه رحمة الله علیه بعد ازان عمرو بن مطاع جعفی روی بمیدان آورده و میگفت انا ابن جعفی وابی مطاع وفی یمینی مرهف قطاع واسمر فی راسه لماع یری له من ضوئه شعاع الیوم قد طاب لنا النزاع دون حسین الضرع والسطاع یرجی بذاك الفوز والدفاع عن حر نار حین لا شفاع انگاه بکارزار مشغول شده با اعادی کارزار کرد و بهر طرف که تیغ میراندی اثری از مخالف نمیماند چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید بعز شهادت فایز گشته بیاران گذشته رسید بعد از عمرو بن مطاع قیس ابن منبة چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری روی بمیدان نهاد رجزی آغاز نمود پس بقوت بازوی توانا خاك میدان با خون دشمنان برامیخت سالار کوفی از میسره لشکر عمر بن سعد بمبارزت وی آمده طاقت حرب اورا نیاورده روی بگریز نهاد قیس از روی تعصب مرکب از عقب وی در تاخت

تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب هر دو بتاختند
همینکه قیس نزدیک سالار رسید خواست که نیزهٔ بوی رساند سواران از قفا
وی در آمده بزخمهای پی در پی شهیدش کردند سالار بسلامت باز گردیده
در جای خود آمد بعد از او عبد الرحمن و عبد الله ابن عروه غفاری روی بمعرکه
نهادند میگفتند قَدْ عَلِمَتْ حَقًّا بنو غفار وخندف بعد بنی نزار لَنَضْرِبَنَّ
معشر الفجار بکل غضب کرّبتار یا قوم ذودوا عن بنی الاخیار بالمشرفی والقنا
الخطّار همینکه بمیدان تاختند لوای مقاتله برافراختند بیکساعت سی کس
از مخالفان ناپاک هلاک انداخته بیجان ساختند قضارا تیری بر پیشانی عبد
الرحمن و زخمی بر عبد الله رسید عبد الرحمن آن تیر را بیرون کشیده و عبد الله
از آن زخم نینندیشیده از چپ و راست حمله کرده دوازده تن دیگر را بکشتند
و شهید شدند رحمة الله علیهما ثُمَّ بَرَزَ عمران بن کعب وهو یرتجز ویقول صبرًا
عَلَى الْمَوْتِ بنی قحطان کیما تکون فی رضی الرحمن ذو المجد والعزة والبرهان
وذو العلی والطول والاحسان یا حبذا قد صرت فی الجنان فی قصر رب حسن البنیان
ثم تقدم فلم یزل یقاتل حتی قتل رحمة الله علیه ثم برز نعیم ابن العجلان الانصاری
وهو یرتجز ویقول اضق الخفاف من ابن هند وارمه من عامر بفوارس الانصار
ومهاجرین مخضبین رماحهم تحت العجاج من دم الکفار خضبت علی عهد النبی محمد
فالیوم تخضب من الکفار والیوم تخضب من دماء اراذل رفضوا القرآن لنصرة الاشرار
طلبوا ثارهم ببدر اذا توا بالمرهفات وبالقنا الخطار والله ربی لا ازال مضاربا
فی الفاسقین بمرهف بتار هذا علی الازدی حق واجب فی کل یوم تعانق وکرار

آغوش کشید اظهار عطوفت و مهربانی فرمود و اجازتش داد روی بمیدان کارزار نهاد مرکب را بجولان در آورده رجزی میخواند اليوم القی مسلماً و هو ابی وفتية بادوا على دين النبی لیسوا بقوم عرفوا بالكذب لكن خیار و كرام النسب من هاشم السادات اهل الحسب مبارز میطلبید ابن سعد لعين قدامة بن اسد فزاری را بجنگ وی مامور کردانید قدامة با ابهتی تمام و سازی ما لا كلام بمیدان در آمد بر یکدیگر حمله آوردند عبد الله نیزه بر او حواله کرد قدامة مرکب بر انگیخت و از پیش او بدر شد عبد الله چون اسبش تشنه و مانده بود بحمی نرسید لهذا نیزه را از دست افکنده تیغ بر کشید در گوشه میدان ایستاد قدامة چون او را بی نیزه دید با نیزه بر او حمله کرد و حواله سینه عبد الله نمود عبد الله حمله او را رد کرده بخانه زین نشست و چنان تیغی بر دهانش زد که نیمه سرش بر زمین افتاد پس دست در کمر او کرده از پشت مرکبش در ربود و بر زمینش زده فی الحال بر مرکب او سوار شد نیزه خود را از زمین برداشته مبارز طلبید احدی بمبارزت وی اقدام نکرد عبد الله ساعتی بایستاد از تشنگی بیطاقت شده بر میمنه لشکر شقاوت اثر حمله نمود چندین سر و مرکب را در ورطه هلاک افکند آنگاه روی بقلب گذاشت داد مردی و مردانگی بداد جمعی از آن بید بینان را به بئس المصیر فرستاد تا آنکه خداع نامی بیک ضرب تیغ هر دو پایش قلم کرد و بزخم تیر عامر بن صعصعه باعلی علیین شتافت بعد از وی محمد بن مسلم بن عقیل روی بمیدان کارزار آورده و رجز میخواند عاقبت بضرب تیغ عمرو بن صبیح صیداوی و اسید بن مالک و لقیط بن اناس بدرجه شهادت رسید چون عم آنها جعفر ابن عقیل

برادر

برادر زادگان خود را کشته و بخون اغشته دید زار زار بگریست و از حضرت سید الشهدا اجازت خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند *

انا الغلام الابطحی الطالبي من معشر في هاشم غالبي ونحن حقا سادة الذوائب هذا حسين اطيب الاطائب من عترة البر التقي العاقب هرمبارزکه بمیدان انصفد رمی امد فی الحال از جان وجهان بر می امد نهال نهاد او را بضرب تیغ از بیخ بر میکند بهر گوشه از کشته پشته می افکند چون ان سکان ادم خوار درمانده کار زار او شدند بیکبار در میانش گرفته در طعن و ضرب بر او کشادند عاقبت بزخم نهنگ دریای جهالت و نادانی بشر بن حوط الهمدانی سفینه سکینه اش را بگرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در غرقاب اضطرار افکنده شد و در دریای شهادت غوطه ور گردیده گوهر شرف بکف اورد چون فرزند ارجمند عقیل از عقیله دنیا باز رست برادرش عبد الرحمن بن عقیل بحرب در امده کمر مردی بر میان بسته و بر مرکبی تازی نژاد نشسته و شمشیری چون قطره اب حمایل کرده و رجز میخواند ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم وهاشم اخوانی کهول صدق سادة الاقران هذا حسين شامخ البنيان وسيد الشيب مع الشبان عاقبت بزخم ابن خالد بن الاسد الجهنی بروضه رضوان شتافت بعد از ایشان محمد بن ابی سعد بن عقیل روی بمیدان نهاده یرتجز و یقول نشکو الی الله من العدوان قتال قوم فی الردی عمیان قد ترکوا معالم القران ومحکم التنزیل والبیان واظهروا بالکفر والطغیان ثم قاتل حتی قتله لقیط ابن ناشر الجهنی دادمردی و مردانگی میداد تا اخر بضرب تیغ لقیط ابن ناشر الجهنی روی بروضه

رضوان نهاد بعد از اولاد عقیل عون بن عبدالله جعفر که مادرش زینب بنت
علیؑ ابن ابیطالب بود خدمت انسرور آمد عرض کرد ایخال بزرگوار و ای امام عالی
مقدار مرا از روی جان بازی در خدمت جد بزرگوارت تمنای کردن فرازیست
تمنای ان دارم که روی بانجهان آورم مرا اجازت حرب مخالفان فرما حضرت فرمود
از مادرت اذن بخواه و روانه کارزار شو حسب الامر بخدمت مادر خود رسید اذن
طلبیده روانه حرب مخالفان گردید رجز آغاز کرد ان تنکرونی فانا ابن جعفر
شهید صدق فی الجنان ازهر یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر
مقاتله شدیدی کرد وجمعی از انگروه عنید را بدوزخ فرستاد تا انکه از ضرب
عبدالله بن قطبه نبهانی بجانب آشیان قدس پرواز نمود پس برادرش محمد بن عبدالله
جعفر چون برادر خود را کشته دید بی اختیار خود را در لشکر فجار اشرار انداخت
قاتل برادر خود را بقتل رسانید بخدمت انحضرت مراجعت نمود عذر رفتن بی
اجازت خود را و اذن مجادله و مقاتله خواست حضرت او را در آغوش کشیده مرخص
معرکه کارزارش فرمود بمعرکه آمد رجز میخواند اقسمت لا ادخل الجنة مصدقا
باحمد والسنة والبعث من بعد انقطاع النسمة هو الذی انقذنا بمنه من
حیرة الکفر وسوء الظنة صلی علیه الله باری الجنة بخون خواهی برادر بهر سو
میتاخت مرد و مرکب می انداخت تا انکه عاقبت از ضرب الت خارجه عامر بن نهشل
تمیمی از سر زندگانی عاریتی برخواست بعد از خواهر زاده ها نوبت برادر زادگان
ان پیشوای متقیان و سید بیکسان رسید عبدالله بن حسن که جوانی بود
آراسته چون سروی نوخواسته نزد عم عزیز خود آمد عرض کرد ایخلاصه خاندان

رسالت و امامت و نقاوهٔ دودمان ولایت و کرامت مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و تاب مهاجرت ایشان نمی آرم حضرت آهی کشیده فرمود تو را چه گونه اجازت دهم تو مرا یادگار برادری و نزدیک من با جان شیرین برابر عبد الله انحضرت را سوگند داده و اجازت یافته بخیمهای حرم برگشته وداع نمود پس اهل بیت عبد الله را در میان گرفته خروش الوداع و الفراق ایشان بفلک نه طاق میرسید پس عبد الله روی بمیدان نهاده میگفت ان تنکرونی فانا ابن حیدرة ضرغام اجام ولیث قسورة علی الاعادی مثل ریح صرصرة عبد الله بطلب مبارز توقف نکرده و از کرده راه روی بقلب سپاه عمر سعد نهاده تا بنزدیک ان ملعون رسید خرمن عمر جماعتی را بباد فنا داد پسر سعد ملعون از بیم تیغ انحضرت عنان برتافته در میان سواران گریخت و عبد الله بمیان میدان برگشته زمانی برآسود انکه مبارز طلبیده چون عمر سعد دید که عبد الله روی بعرصه گاه میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد و مردمان را بحرب تحریص میکرد و وعدهٔ زر و خلعت و غلام و مرکب میداد کسی بمبارزت او اقدام نکرد عبد الله چون دید که هیچ مبارز بمیدان نمی آید دلتنگ شده خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزهٔ قوی در آن صحرا افتاده دید فی الحال در ربوده گرد سر بگردانید روی بمیمنهٔ لشکر مخالف نهاد و صف ایشان را از جا برکند و جماعتی را بطعن نیزه بیفکند برگشته نزدیک حضرت سید الشهداء آمد و عرض کرد یا عم العطش العطش حضرت فرمود ای روشنائی دیدهٔ عم وای بهجت افزای سینه پر غم حالی جدت و پدرت تو را آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحت های دل تو خواهند نهاد عبد الله بدین بشارت مسرور برگشته روی بمیدان نهاد قریب پنجهزار نامرد

بیکبار بر عبد الله حمله کردند بتیغ و نیزه و سنان زخم بر ان نوجوان میزدند تا از کار باز ماند حمله کرده خواست که بیرون رود رها نکردند عباس ابن علی که علمدار لشکر حضرت سید الشهداء بود علم را بدست علی اکبر داده خود با برادرش عون بن علی بمدد عبد الله امده او را از میان لشکر بیرون اوردند عبد الله زخم بسیار خورده بود اهسته میراندند ناگاه حرملة ابن کاهل الاسدی از عقب او در امده ضربتی در میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب در امد بدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد پسر قاسم ابن حسن بن علی اماده حرب گشت چون نظر حضرت سید الشهداء بروی افتاد گریان شد قاسم نیز گریستن اغاز کرد هر دو یکدیگر را در کنار گرفته از هوش رفتند چون بحال خود امدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود ان حضرت امتناع نمود قاسم دست و پای مبارک او را می بوسید و میگریست دستوری حاصل کرد و قطرات عبرات بر رخسار رها یون قاسم روان شده روی بمیدان نهاد رجزی میخواند ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا الحسین کالاسیر المرتهن بین اناس لاسقوا صوب المزن با وجود صغر سن مقاتله عظیم نمود و دران معرکه جماعتی از دست او بزخم تیر و شمشیر بقتل رسیدند از شخصی حمید نام منقول است که گفت من در سپاه عمر سعد بودم و نظارهٔ جنگ کردن قاسم بن حسن میکردم درین اثناء عمرو بن سعد بن نفیل الازدی با من گفت که من بر این پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله چه اندیشهٔ باطل است بخدا سوگند که اگر قاسم مرا بتیغ زند من دست بجانب وی دراز نکنم کار وی را با نجماعت گذار که میانش گرفته اند

عمرو گفت کہ واللہ دیگر من تحمل نماندہ آنگاہ متوجہ قاسم شدہ تیغی بروی زد قاسم بروی افتاد فریاد برآورد یا عماہ ادرکنی حضرت سید الشہداء چون برادر زادہ خود را در خاک و خون غلطیدہ دید ہمچون شیری کہ بشکار گور شتابد بجانب او شتافت و شمشیری بروی حوالہ نمود عمرو دست برآورد شمشیر بر دست او آمدہ از مرفق جدا گشت و عمرو نعرہ زد اہل کوفہ متوجہ امام مظلوم شدہ عمرو را خلاص کردند چون غبار فرونشست حضرت سید الشہداء را دیدند کہ بر سر قاسم ایستادہ و بر قاتل او نفرین میکرد و بعد از آن او را برگرفتہ در میان کشتگان گذارد و فرمود یکہ صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اہل بیتی و اللہ لا رأیتم ہوانا بعد ہذا الیوم ابدا ثم برز من بعدہ ابوبکر بن الحسن ابن علی فحمل علی القوم و انشا یقول الیوم انا و حسبی و دینی بصارم تحملہ یمینی احمی بہ یوم الوغاء قرینی ابن علی الطاہر الامینی ثم حمل علی القوم و لم یزل حتی قتل منہم جماعۃ فتکاثروا علیہ فقتلہ عبد اللہ ابن عقبۃ الغنوی فبکی الحسین بکاء شدیدا و ہو یقول یعز علی عمک ان تدعوہ فلا یجیبک ثم انہ رفع کفیہ الی السماء و قال اللہم اشہد لی علی ہولاء الکفرۃ الملاعین الامۃ الباغیۃ و الفئۃ الطاغیۃ فانہم اوعدونا ان ینصرونا فخذلونا و نازعونا و غاروا علینا لیقتلون و اعانوا علینا اعدائنا اللہم احبس عنہم قطر السماء و احرمہم من برکاتک و النعماء و ان لا تمتعہم الی حین اللہم فرقہم شعبا و احصہم عددا و اجعلہم طرائق قددا و لا تبق منہم احدا ابدا اللہم و ان کنت حبست عنا النصر من السماء فاجعل علی ذلک فی الآخرۃ بعد از او حسن ابن حسن ابن علی معروف بحسن مثنی بر حسب

عنان عزیمت بجانب حضرت سید الشهداء منعطف گردانید حضرت براو آفرین کرده و فرمود که می بینم مجروح شدهٔ برو بخیمه و جراحتهای خود را ببند زمانی بیاسای عون عرض کرد ای برادر بزرگوار بروان جدت محمد مختار که مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهجت در دست دارد بمن اشارت میکند من نیز میخواهم که زود تر خود را از تشنگی برهانم و بمدد رفیق طریق شهادت که قافلهٔ سالار سعادتست جگر تشنهٔ خود را باب زلال فردوس برسانم حضرت اورا اجازت داده روی بمیدان نهاد صالح ابن یسار را که چشم بر انحضرت افتاد بلرزه درآمد و کینهٔ دیرینهٔ او سمت تجدید پذیرفت و سبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت ظاهری امیر مؤمنان او را مست بحکم علیه آوردند انحضرت عون را فرمود که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه و تعالی مزد یابی عون بفرمودهٔ عمل نموده بود و کینهٔ عون در سینهٔ او بود تا درینوقت که عون بمیدان آمد صالح از جهة انتقام تیغ خود را از نیام بر کشید زبان بدشنام کشاده متوجه عون شد عون از کلمات سفاهت آمیز او در خشم شده بیک طعن نیزه اش از اسب در گردانید زهیر ابن یسار چون برادر خود را بدان حال افتاده دید بر عون حمله کرد عون او را مجال نداد نیزهٔ بر دهنش زد که سر سنان از قفایش نمودار شد عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار از میسره بچپ و راست انجناب درآمدند طعن و ضرب بروی روان کردند انجوان نامدار با ایشان به نیرو در آمده بهر سو که حمله میکرد دمار از پیاده و سواره برمی آورد تا زخم بسیاری براو زدند تا آنکه بطعن تیغ خالد بن طلحه از مرکب در افتاد و گفت بسم الله

ویا لله وعلی ملة رسول الله پس روی بجانب خیام حضرت نمود گفت یا ابن رسول الله بهوای تو در معرکه آمدیم و بوفای تو بمیدان عقبی رفتیم این بگفت و روح مقدسش از قالب بدن پرید آنگاه برادر دیگر وی جعفر ابن علیؑ از کشته شدن برادران سراسیمه گشته باجازت حضرت روی بمیدان نهاد و رجز میخواند انی انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذی النوال حسبی لعمی شرفا وخال احمی حسینا ذو الندی المفضال پس داد مردی مردانگی و جرئت و فرزانگی بداد آخر الامر زخم تیغ هانی ابن ثبیت حضرمی از همان شربت که برادرانش نوشیده بودند چشیده بیلت چشم برهم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید چون عباس ابن علی برادران مادری و پدری خود را کشته و بخون آغشته دید سید و مقتدای خود را پریشان حال و آشفته نگریست سیلاب خون از دیدهای محنت دیده خود گشود بخدمت آنحضرت آمد فکند رایت و بوسید پای شه عباس که چند لشکر نابوده را بدارم پاس مرا زکام تو خشکیده تر شده است گلو ترا زحال من آشفته تر شده است حواس فدائیان همه در یاری تو جان دادند فدای جان تو شد وقت یاری عباس ای پسر رسول خدای جانم فدای تو بادلم از دنیا بتنگ آمده بعد از شهادت اقارب واحباب و بیکسی آنجناب زندگانی در این دنیا فانی موجب ننگ و عار است مرا اذن ده که داد خویش از این ستمکاران بستانم و بتیغ انتقام مهما امکن از این بیدینان بیوفا و منکران روز جزا ایمان گردانم حضرت فرمود که چون مراد تو این است که بمیدان روی باید اول بر اینقوم حجت گیری و آنچه با تو گویم با ایشان باز گوئی و اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب کنی

انجا کلمهٔ چند باو القا فرمود اجازتش داد عبّاس مبارزی نامدار و شجاعی عالیمقدار
بود جرئت و قوّت از حیدر کرّار یادگار داشت دراین محل بر مرکبی راهوار باد رفتار
سوار شده با تیغ مصری و نیزهٔ خطّی و سپر مکّی و خود رومی روی بمیدان نهاد و عرصهٔ
میدان را از نور جمال و قدّ با اعتدال خود چون صحن گلستان منوّر و مزیّن ساخت
چون بمیان جنگ گاه رسید عنان مرکب باز کشید و گفت ای قوم این سیّد و این
سرور و این فرزند ستودهٔ پیغمبر صلعم میگوید که برادران و خویشان و یاران و همه را
مرا کشتید و خون پاک چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین بر خاک هلاکت ریختید
اکنون مارا چندان اب دهید که اطفال و عورات ما بنوشند و تشنگی ایشان کمتر
شود و مرا بگذارید تا برخیزم و این باقی اطفال که مانده اند برگرفته بطرف روم
یا ببلاد هند بروم و جزیرهٔ عرب و ولایت حجاز با شما بگذارم و شرط میکنم که فردای
قیامت بر شما خصمی نکنم و فعل شما را بخدا حواله نمایم تا او هرچه خواهد کند چون
عبّاس این پیغام جگرسوز اداکرد غلغله از سپاه پسر زیاد علیه اللعنه بر امد جمعی
خاموش شدند و قومی اغاز دشنام کردند بعضی پشیمانی میخوردند گروهی زار زار میگریستند
امّا شمر ذی الجوشن لعین و شبث ابن ربعی لعین و حجر ابن الابجار علیهم اللعنه
پیش امدند و گفتند ای پسر ابوتراب با برادرت بگوی که اگر همهٔ روی زمین را اب
فروگیرد و در تصرّف ما باشد یکقطرهٔ ازان بشما ندهیم مگر وقتی که با یزید پلید
علیه اللعنه بیعت کنی و مطیع و منقاد پسر زیاد شوی عبّاس بر ایشان نفرین کرده
بازگشت و نزدیک حضرت سیّد الشهداء امد انچه شنیده بود بذروهٔ عرض
رسانید حضرت سر مبارک در پیش انداخت اب در دیده بگردانید چون اطفال

صغار از شدت عطش زاری و بیقراری میکردند عباس اوّلاً بعزم تحصیل آب مشکی
ومطهرهٔ برگرفته روی بلب فرات نهاد چو شیر بچهٔ یزدان گرفت اذن جهاد نمود
حمله بران قوم ناخدای شناس شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت شتافت
تا برساند بکام خسرو ناس پانصد نفر مستحفظین فرات سر راه بروی گرفتند
عباس گفت ایقوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که دین
مسلمانی کجا روا باشد که سگ خوک و دد و دام وچرنده و پرنده همه از این آب بخورند
وشما فرزندان مصطفیٰ وجگر گوشگان فاطمهٔ زهرا را محروم سازید از آشامیدن
آب منع میکنید از تشنگی قیامت اندیشه نمائید از خجالت و ندامت آن روز یاد
کنید شما اوقات بر لب آب صرف میکنید از حال تشنگان این زمین خبر ندارید
چون نگهبانان فرات اینکلمات شنیدند پیش آمده بر عباس تیرباران کردند
عباس سپر در روی کشیده و نیزه در گوش اسب راست کرد و رجز گویان بر ایشان
حمله آورد لا ارهب الموت اذ الموت وفا حتی اواری میتاً عند اللقا نفسی لنفس
الطاهر الطهر وقا انی صبور شاکر فی الملتقا ولا اخاف طارقاً ان طرقا بل اضرب
الهام وابری العنقا جمعی را از پای در آورده و باقی را بر گردانید متفرق ساخت
اسب خود را در آب افکند دیگر باره آن گروه ناپاک بروی حمله نمودند عباس نیزه
در آب افکنده تیغ برکشید از آب بیرون رانده بران گروه حمله نمود بهر سو که
روی آوردی از وی رمیدندی تا وقتی که لب آب از ایشان بستد پس فرود آمد
مشک را پر از آب کرد لب خود را بر آب گذاشت خواست که بیاشامد از تشنگی آن
حضرت و زنان و کودکان اهل بیت رسالت یاد کرده میگفت یا نفس من بعد

الحسین هونی فبعده لاکنت ان تکونی هذا الحسین شارب المنون
وتشربین بارد المعین هیهات ماهذا فعال دین ولا فعال صادق الیقین
اب ناچشیده سوار شد مشک بر دوش راست کشید سوار و پیاده سر راه بروی
گرفتند انجناب با ایشان حرب درپیوست ناگاه نوفل ابن ارزق خود را بانجناب
بانسرور رسانید چون انحضرت بدیگری مشغول بود آن مدبر ضربه حوالهٔ وی
نمود دست راستش از بدن مبارک جدا شد انحضرت میفرمود والله ان
قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی وعن امام صادق الیقینی نجل النبی
الطاهر الامینی نبی صدق جاءنا بالدین صلی علیه الواحد المعینی پس
از روی مردانگی مشک را بر دوش چپ کشید بن حمان بیحیا دست چپش را از
بدن جدا کردند در این حالت میفرمود یا نفس لا تخشی من الکفار وابشری
برحمة الجبار مع النبی سید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یارب
حر النار فقد بغت معاشر الفجار پس مشک را بدندان نگاه داشت و بر کاب
دشمنانرا از پهلوی خود دور میکرد ناگاه تیری بر مشک امد سوراخ شد و
ابهارا ریخت دو دست داد ولی مشک همچنان بر دوش خدا را بدو دست
بریده کرد سپاس که شکر دستم اگر رفت اب ماند بجای که نوشد ان شه
واطفال لاتشنین انفاس چه گویم اه که امد ز قوم کین تیری بمشک اب و بهم
بر درید چون کرباس چه مشک پاره شد و اب ریخت پنداری که ریخت بر دل
سوزانش سوده الماس ز پشت زین بزمین او فتاد و نعره کشید بیاری امد
ان خسرو سپهر اساس پس انجناب بعد از ریختن اب از ان دو زخم گران بیتاب

شد

شد واز اسب در گردید ندای یا اخاک ادرک اخاک از دل برکشید از ضرب تیغ
حکیم ابن طفیل طائی ویزید بن وقاد روی بصوب روضه رضوان نهاد چون اواز
ان شهید بگوش ان امام وحید رسید دانست که بنزدیک جد وپدرش رفته است
اهی از دل برکشید که زمین کربلا از هیبت ان بلرزید فرمود الآن انکسر ظهری
وقلت حیلتی وبکریه در امد میفرمود تعدیتم یا شر قوم ببغیکم وخالفتمو دین
النبی محمد اما کان خیر الرسل اوصاکم بنا اما نحن من نجل النبی المسدد
اما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر البریه احمد لعنتم واخزیتم بما قد
جفوتم فسوف تلاقوا احر نار توقد بعد از شهادت حضرت عباس چون دیگر
یاری ویاوری بجز اولاد ان پیشوای ناس باقی نبود وایشان چهار نفر بودند علی
اوسط سید سجاد که مریض در بستر افتاده بود وسن شریفش در انوقت بیست
وسه سال بود دیگر علی اکبر که بیست وهشت سال داشت وعبد الله کودک
چهار پنج ساله وعلی اصغر که رضیع بود انحضرت سلاح حرب بر تن مبارک اراست
خواست که بمیدان قتال وجدال اقبال فرماید علی اکبر چون پدر را دید که قصد
میدان دارد فرود امده در دست وپای انحضرت افتاد عرض کرد ای پدر هرگز
مبادا که من یکروز ویکساعت بی تو در جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان
بگذاری چندان حرب خود را موقوف دار که من جان در قدمت ببازم ودل پر
خون خود را از غصه این دونان بپردازم دختران وخواهران انحضرت از خیمه
بیرون امده در دست وپای علی اکبر افتادند در منع کردن او از محاربه داد مبالغه
بدادند انحضرت نیز اجازت نمیداد علی اکبر زاری وتضرع مینمود وسوگندهای عظیم بان

امام حلیم میداد و قطرات اشک از چشمهٔ چشم میکشاد پس حضرت سید الشهداء
از بسیاری ناله و زاری علی اکبر بدست مبارک خود سلاح در وی پوشانید و زره
و جوشن بر انجناب راست کرد و کمر ادیم بر میان وی بست و مغفر فولاد برفرق مبارکش
نهاد و بر اسب عقابش سوار گردانید مادر و خواهران از رکاب و عنانش در آویختند
و بجای آب خون از دیدها میریختند حضرت فرمود که دست از وی بدارید که عزیمت
سفر آخرت دارد پس علی اکبر ایشانرا وداع کرده روی بمصاف آورد و او نوجوانی بود
بیست و هشت ساله با روی چون ماه و آفتاب و گیسوی چون مشک ناب از روی
خلق و خلق شبیه تر از وی برسول خدا کس نبود چون بمیدان رسید ساحت معرکه
از شعاع رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد لعین در جمال انحضرت متحیر ماندند از
عمر سعد پرسیدند این کیست که تو ما را بحرب او آورده چون عمر سعد در نگریست
و انحضرترا بر اسب عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگتر ابا عبد الله حسین است که در شکل و
شمایل بحضرت رسالت مینماید و در روایت امده که هر گاه شوق لقای حضرت سید
عالم و مهتر بنی آدم بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی و در روی علی اکبر نظر
کردندی و چون شوق استماع کلام سید انام بر ایشان غلبه کردی گفتار شکر
نثار او را شنیدندی با قامتی چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان آن اسب را
در عرصهٔ میدان بجولان در آورده میفرمود انا علی ابن الحسین بن علی
نحن و بیت الله اولی بالنبی والله لا یحکم فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی
اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی هر چند انجناب مبارز
طلبید کسی در برابر او نیامد خود را بر لشکر خصم زده شور در میسره و میمنه و قلب

وجناح انسیاه افکند چون امام شهید مظلوم دید که قرة العین وثمرة الفؤاد وی با دشمنان مقاتله مینماید مضطرب الحال کشته اب از چشم مبارکش روان شد وروی بقبله دعا اورده کفت بار خدایا کواه باش که این زمان کودکی با این جماعت مقاومت میکند که از روی خلق ونطق شبیه تر از روی برسول الله صلعم کسی نیست ودرین مدت هرکاه که اشتیاق دیدار انحضرت بر من غالب میکشت در روی او نظر میکردم الهی باران اسمان وبرکات زمین ازین ملاعین بردار وایشانرا در بسیط ارض متفرق کردان واز زنان وفرزندان برخورداری مده ورضای حکام وولات مقرون این قوم مکردان چه این طایفه مارا طلبیدند تا در نصرت ما متاع جمیله مبذول دارند واکنون که امدیم در قتال کوشیده مارا بقتل میرسانند بعد ازان کفت یا ابن سعد قطع الله رحمك ولا بارك لك فی امرك وسلط علیك من یذبحك علی فراشك کما قطعت رحمی ولم تحفظ قرابتی من رسول الله صلعم انکاه باواز بلند این ایه را برخواند ان الله اصطفی ادم ونوحا وال ابراهیم وال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم علی اکبر چندان مقاتله کرد که انکروه انبوه از حرب ان بستوه امدند پس مراجعت نموده پیش پدر امد وکفت یا ابت العطش قد قتلنی العطش مرا میکشد وهلاک میکند تشنکی واثقلنی الحدید وکران میسازد ودر رنج می افکند اهن سلاح مرا فهل الی شربة من ماء سبیل یا بشربتی از اب هیچ پی توان برد وبرای حصول مقداری ازان هیچ چاره توان کرد حقا که اکر قطرهٔ اب بحلق من رسید دمار ازین قوم بر می اورم حضرت سید الشهدا او را در پیش طلبید وخاك از لب ودهان وی

پاك کرد وانکشتری رسول خدا در دهان وی کذارد تا بمکید اندکی تشنکی
وی تسکین یافت دیکر باره روی بمیدان اورد * چه خواست پیك شهادت علی اکبر را
قضا کشید بمیدان کین پیمبر را * پدر بکشتن خود دل نهاد وبر وی نیز * که جای جان
ندهد کس زجان نکوتر را * بکفت جان پدر اینهمه بلاکم نیست * بجان من مپسند
این بلای دیکر را * بالتماس بیفزود وانچنان بکریست * که دل نهاد پی هول روز
محشر را * بهیأتی سوی میدان کین فرستادش * که جلوه کرد پیمبر تمام لشکر را * براستی
که دل روزکار اندم سوخت * که بوسه زد بوداع انجمال انور را * چکویم اه چه برکشت
تشنه ازمیدان * نمود انکلوی خشك ودیدهٔ تر را * زخویش تشنه تری دید دل
کباب تری * زبان بکام چه بکذاشت مهر خاور را * کذاشت در دهنش خاتم رسول
امین * چنان مکید که نکذاشت اب کوهر را * دوباره کرد وداع شه وبمیدان رفت
دوباره جان زتن سرور شهیدان رفت طارق ابن شبث باسلاح تمام بمیدان وی
امد ونیزهٔ حواله علی اکبر کرده علی اکبر نیزهٔ اورا رد کرده نیزهٔ بر سینهٔ وی زده چنانکه
مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون امد طارق از اسب در کردید علی اکبر
مرکب عقاب ابراو دوانید تا همهٔ اعضای او بسم مرکب خسته وشکسته شد پسر
او عمرو بن طارق بیرون امده بقتل سید پسر دیکرش طلحة بن طارق از غم پدر
وبرادر بسوخت ومرکب برانکیخت چون شعلهٔ اتش خودرا بعلی اکبر رسانیده فی الحال
کریبان اورا کرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش درافکند علی اکبر دست فراز کرد
وکردن اورا بکرفت وچنان درپیچید که درهم بشکست وازخانهٔ زینش در ربوده
برزمین زد غریو از لشکر بر امد نزدیك بود که مردم از هول وهیبت وزور وشوکت

علی

علی اکبر متفرق کردند عمر سعد لعنه الله بترسید و مصراع بن غالب را گفت برو و این جوان هاشمی را دفع کردان مصراع ذربرابر او آمد کوما کرم با نیزه بر او حمله کرد علی اکبر شجاعت چون از جد و پدر خود میراث داشت نعرۀ زد چنانچه اهل سپاه از هیبت آن بلرزیدند و بمصراع در آمد بتیغ نیزۀ او را قلم کرد مصراع خواست که شمشیر برکشد علی اکبر خدا را یاد کرده و برسول صلوات فرستاد و تیغی بر سرش زد چنانچه تا بروی زین بدو نیم شد دو پاره از مرکب در افتاد و سپاه در خروش آمدند ابن سعد لعین محکم ابن طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یک را با سپاه ابوجحجمی خود بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از کرد راه بر علی اکبر حمله کردند علی اکبر بیک حمله آنجماعت را تا بقلب لشکر بدوانید و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان افتاد پس باز گشته پیش پدر آمد و فریاد العطش العطش برداشت حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذارده علی اکبر عرض کرد ای پدر زبان تو از دهان من خشک تر است حضرت فرمود ایجان پدر غم مخور دمادم است که از حوض کوثر آب خواهی خورد علی اکبر بدین مژده شاد شده بمیدان برگردید بروایت صحیح دوازده حمله نمود در هر حملۀ چندین نفر را بسوی نار سقر فرستاد تا آنکه بیکبار لشکر اشرار از یمین و یسار بر او حمله کردند و زخم بسیار بر آنحضرت رسید آخر بضرب تیغ مرّة بن منقذ عبدی از مرکب در افتاد و نعرۀ زد که ای پدر این از پا افتاده را دریاب این کلمه بگفت و جان بجان آفرین تسلیم نمود چون آواز او بگوش آنحضرت رسید رو بمیدان در تاخت و جسد شریف او را از میان میدان در ربوده بر در خیمه آورد وَاَخَذَ بِرَأسِ وَلَدِه وَوَضَعَه

فی حجره ومسح التراب عن وجهه وچندان گریست که محاسن مبارکش تر شد تا آن زمان آواز گریستن آنجناب را کسی نشنیده بود وهو یقول یا بنیّ قتلوک ما اشد جرئتهم علی وعلی انتهاک حرمة رسول الله ثم حملت عیناه بالدموع ثم صرخن النساء فسکتهن الامام ع فقال ان البکاء امامکن قال عمارة ابن راشد عن حمید ابن مسلم الاسدی قال کانی انظر الی امراةٍ خرجت من فسطاط الحسین ع وقد شقّت جیبها وازمّت قناعها من راسها کانها البدر الطالع وقد اقبلت وهی تنادی واولداه واقرة عیناه لیتنی قبل هذا الیوم عمیاء لیتنی قبل هذا الیوم وسدت الثری حتی لا اراک مقتولاً بین القتلی فاقبل الحسین ع الیها ورفعها عنه وضمها الی صدره وردها الی خباها فسئلت عنها من تکون فقالوا زینب بنت علی ع ثم ان الامام ع یستجیر فلا یجار ویستغیث فلا یغاث وقد کظه العطش وجد به منه جهداً جهیداً فعند ذلک انشا یقول یا نفس صبراً فالمنا بعد العطش فانّ روحی فی الهیاج تنکمش لا ارهب الموت اذ الموت فحش ولا کنی عند القتال ذو رعش جدّ رسول الله ص ما فیه فحش اصلی زکی طیب ما فیه غش ثم قال لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ثم وقف علی مصرع ولده وقال له اما انت یا ولدی فقد استرحت من الدنیا وغمها وقد صرت الی روح وریحان وجنة نعیم وقد بقی ابوک وما اسرع لحوقه بک درانوقت مخدرات حجرات عصمت و طهارت بر سر نعش علی اکبر خروش بر آوردند افغان وشیون آغاز کردند حضرت فرمود ای پرده گیان حرم نبوت وای پرورش یافتگان در تتق عفت وعصمت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند صبر وشکیبائی را شعار

ودثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب
صابران نزد خدای تعالی بیرون از حساب است پس دختر هشت ساله خود
سکینه را بنواخت گفت سکینه من امروز یتیم خواهد شد زینهار که بعد از
من بانک بلند بروی مزنید با او بی التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک است
وبعد از شهادت من موی برهنه نکنید طپانچه برصورت مزنید روی و سینه را
مخراشید جامه چاک نسازید که اینها عادت اهل جاهلیت است اما از گریه منع
نمیکنم که شما غریبان و بیکسانید مظلوم و بیچاره شده محروم واواره گشته و با اینهمه
بفراق من مبتلا خواهید شد درانوقت زینب و کلثوم و فاطمه و رقیه زوجه مسلم
خواهران آنحضرت و فاطمه زوجه حسن مثنی و سکینه دختران آنجناب بیطاقت
شده بروجهی گریه آغاز کردند که صومعه داران آسمان از آه و ناله ایشان بفریاد
آمدند حضرت ایشانرا تسلی داده بر مرکب سوار شده بسبیل اتمام حجت طفل رضیع
خود علی اصغر را بر داشته در پیش صف مخالفان برد و بر سر دست آورد و قال
لهم یا قوم قتلتم اولادی و شیعتی و انصاری و بنی عمی وقد بقی هذا الطفل اگر بنزد
شما من گناه کارم این طفل که هیچ گناه ندارد ویرا جرعه آب دهید آن زمره اشقیا
و گروه بیحیاء بیرحم در نهایت بی شرمی جواب دادند که اجازه امیر عبید الله زیاد
لعین ممکن نیست قطره آب بشما دهیم درین حین حرملة ابن کاهل اسدی
تیری بسوی آنجناب انداخته قضارا آن تیر بر حلق مبارک آن صغیر رسیده
گذارا شد در بازوی آنحضرت رسید لله در قایل وزان سپس بکف آن کودک صغیر گرفت
بحسرتی که دل از دست عقل پیر گرفت بر برد در صف میدان گرفت بر سر دست بحالتیکه سپهر از غمش نفیر گرفت

بکریه گفت کای قوم خیره من بشما
چه کرده ام که مکافاتش این صغیر گرفت
اگر مرا گنه این طفل را گناهی نیست
گناه او رخ افلاک را بقیر گرفت
صغیر اگرچه گرفتید هرگناه کبیر
صغیر را نتوان در گنه کبیر گرفت
همه حمایت آن تشنه لب نکف ندند
کسیکه جانب آن شه گرفت تیر گرفت
بجای شیر بدادند آب پیکانش
باب باز توان طفل را از شیر گرفت
بگفت و پاک همی کرد خونش از حلقو
که کم ز ناقهٔ صالح نباشد این معصوم

پس آن امام مظلوم تیر را از حلق آن معصوم بدر آورد و خونی که از او میرفت بردامان خود پاک مینمود نمیگذاشت که بر زمین بریزد پس روی بخیمه نهاده وهو یقول اللهم العن هذه الفئة الباغیة الطاغیة فانهم الوا علی انفسهم ان لا یبقون من ذریة رسول الله احدا پس مادرش را طلبیده فرمود که بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثر سیرابش کردند مادر او رباب بنت امرء القیس بود خروش بر آوردند خواتین اهل بیت فغان بر کشیدند نعش آن صغیر را در زیر خاک پنهان نمودند وانحضرت میفرمود یارب لا تترکنی وحیدا فقد طغی الکفار والجحودا

قد صیروا بینهم عبیدا
یرضون فی فعالهم یزیدا
اما اخی فقد مضی شهیدا
فی وسط قاع نفرة بعیدا
مرملا بدمه فریدا
وانت بالمرصاد لن تحیدا

ثم انه نادی یا زینب یا ام کلثوم و یا رقیه و یا فاطمه و یا سکینه علیکن منی السلام فقالت له ام کلثوم یا اخی مالی اراك قد استسلمت للموت فقال یا اختاه کیف لا یستسلم من لا ناصر له ولا معین فقالت له یا اخی ردنا الی حرم جدنا رسول الله

ثم انشأ یقول فان نهزم فهزامون قدما وان نغلب فغیر مغلبینا
وما ان طبنا جبن ولکن منایانا ودولة آخرینا اذا ما الدهر جرّ علی اناس
کلاکله اناخ باخرینا فلو خلد الملوک اذا خلدنا ولو بقی الکرام اذا بقینا
فافنا ذلکم سروات قومی کما افنا القرون الاولینا فقل للشامتین بنا افیقوا
سیلقی الشامتون کما لقینا فقال یا اختاه ولو ترک القطا لغفا فرفعت سکینة صوتها بالبکاء
والنحیب وکان یحبها حبا شدیدا فرجع الیها فضمها الی صدره وقبل ما بین
عینها وانشأ یقول سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی
لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة مادام منی الروح فی جثمانی فاذا قتلت فانت اولی بالذی
تاتینه یا خیرة النسوان چون آنحضرت اهل بیت بیکس خود را بدانحالت دید
آهی سوزناک از جگر برکشید از غریبی و بیکسی ایشان براندیشید ایشان را
صغیرا کبیرا بدور خود جمع نمود پس از اظهار تفقد و مهربانی امر بصبر و
شکیبائی زینب خواهر خود را مخاطب ساخت فرمود ای یادگار بتول عذرا
وای بانوی سراپردهٔ عصمت و حیا بدان که زمان وصال گذشت و نوبت
فراق رسید انقدر وقتی باقی نمانده که دفتر عمر نام شود حلت درد امن
خاک رعنا جوانان در پیش چشم خفته هر یک شد نوبت من در خون
طپیدن مرک نو تو باد امبارک حالم چه در رزم کردم شوش جسم چه از
تیر کردم شبک جز تو ندارند پشت و پناهی زنهای بیکس اطفال
کوچک چون بهر بابش گرید سکینه درد دلش را شمار اندک چون
کودکانم کردند بی یار زایشان مباشید یک لحظه منفک ای خواهر من

وقت جدائیست هذا فراق بینی و بینک علی اوسط حضرت زین العبا
که در فراش بیماری و بامراض مختلفه گرفتاری داشت چون پدر خود را
بانحالت و تنها دید از خیمه بیرون دوید و نیزه در دست داشت رو بمیدان
روانه شد اما از غایت ضعف پا را در زمین میکشید و از رنجوری بدن مبارکش
میلرزید باچنین حالی روی بمیدان نهاد چون چشم حضرت سید الشهداء
بروی افتاد که بمصاف گاه میرود در عقبش بتعجیل روان شد فرمود الله الله
ای پسر باز گرد که نسل من بتو باقی میماند و تو پدر اهل بیت خواهی بود و نسل
تو تا قیامت منقطع نخواهد شد من ترا وصی خود ساخته ام و عورات را بتو
وامیگذارم و امانتی که از جد و پدر بمن رسیده بتو میسپارم انگاه امام زین
العابدین را بخیمه در آورد و بنشانید و ودایع امامت را بد و سپرد و بتقوی
و طلب رضای حق عز و علا وصیت فرمود پس جامه کهنه از کنیزان طلبید چند
موضع ویرا چون گریبان طاقت اهل حرم درید و آن کهنه جامه را در زیر جامها
خود پوشید لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش مگر که برنکشد خصم بد منش
ز تنش لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور تنی نماند که پوشند جامه
یا کفنش که گفت از تن او خصم بر کشید لباس لباس کی بود او را که پاره شد بدنش
نه جسم یوسف زهرا چنان لگد کوب است که او توان بپدر برد بوی پیرهنش
و سراپای وجود فایض الجود خود را به اسباب و آلات حرب آراست ❁ ❁

بسر نهاد چو عمامه سید الشهداء	بخلق گشت عیان رجعت رسول خدا
چو بست تحت حنک روزگار تحسین کرد	که طوق بندگی این است و بندگی این کرد

زآهن زره آن شه سعادتمند
چهار آینه چون گشت جلوه‌گر به برش
سپر چه بست بپشت از سپر فغان برخاست
تن مبارکش از جوف ترکش پر تیر
چه بست تیغ علیؑ بر میان ز ایزد پاک
تکاند نیزه چه بر کف بدیدهٔ کفار
ولی بوقت سواری نه هر طرف نگریست
شهی که در همه کون و مکان نظیر نداشت

صدای نغمهٔ داود شد بنا له بلند
چهار مرتبه خورشید گشت گرد سرش
که پشت کرمی من از دو سید الشهدا است
نمود جلوه بنوعی که در نیستان شیر
ندا رسید که ارواح جن و انس فدا است
چنان نمود که شد زنده جعفر طیار
کسی ندید ز احباب و زار زار گریست
سوار میشد یک تن رکاب گیر نداشت

پس بر اسب ذوالجناح سوار شده آهنگ میدان نمود پرده نشینان حجرهٔ عصمت از پی آن دوان دوان گفتند ایشاه بی سپاه ما را بکه میگذاری و این غریبان بیکسان را بکدام کس میسپاری حضرت فرمود باز گردید شما را بخدا میسپارم و او وکیل من است در مهمات شما و کفی بالله شهیدا چون بوسط میدان رسید نیزهٔ خود را بر زمین استوار نمود و رجزی آغاز کرد کفر القوم وقدما رغبوا

عن ثواب الله رب الثقلین
حسن الخیر کریم الابوین
واحشروا الناس الی حرب الحسینؑ
جمعوا الجمع لاهل الحرمین
باحتیاجی لرضاء الملحدین
لعبید الله نسل الکافرین لعن

قتلوا القوم علیا وابنه
حسدا منهم وقالوا اجمعوا
یا لقوم لاناس رذل
ثم ساروا وتواصوا کلهم
لم یخافوا الله فی سفک دمی
وابن سعد قد رمانی عنوة

بجنود کوکوف الهاطلین
غیر فخری بضیاء النیرین
والنبی القرشی الوالدین
ثم امی فانا ابن الخیرتین
فانا الکوکب وابن القمرین
ولجین فی لجین فی لجین
اوکشیئی فانا ابن العلمین
قاصم الکفر ببدر وحنین
خلق الله له اجنحتین
وابی الموفی له بالبیعتین
فانا الزاهر وابن الازهرین
ساد بالفضل جمیع الحرمین
وقریش یعبدون الوثنین
وعلی کان صلی القبلتین
مع قریش لاولا طرفة عین
شفت الغل بقص العسکرین
کان فیها حتف اهل القبلتین
بحسام قاطع ذی شفرتین
امة السوء معًا بالعترتین

لا لشئی کان منی قبل ذا
بعلی الخیر من بعد النبی
خیرة الله من الخلق ابی
والدی شمس وامی قمر
فضة قد خلصت من ذهب
من له جد کجدی فی الوری
فاطم الزهراء امی وابی
مَن لَه عَمٌّ کعمی جعفرٍ
جدی المرسل مصباح الدجی
خصه الله بفضل وتقی
ذاک والله علی المرتضی
عبد الله غلامًا یافعا
یعبدون اللات والعزی معًا
کسر الاصنام لم یسجد لها
وله فی یوم احد وقعة
ثم بالاحزاب والفتح معا
اظهر الاسلام رغمًا للعدی
فی سبیل الله ماذا صنعت
عترة البر النبی المصطفی

وعلی لو ردبین الجحفلین پس فرمود ایقوم بترسید از خدائی که شما را بروز اورد وروز را بشب بمیراند وزنده گرداند وروزی دهد وجان ستاند اگر بدین خدا اقرار دارید برسولش محمد مصطفی صلعم که جد من است ایمان اورده اید بر من ستم مکنید بیداد روا مدارید برانید پشیدار انکه فردا در عرصات جد ومادر وپدر من با شما خصمی کنند شما را از حوض کوثر اب ندهند اینک جمیع یاران وبرادران وبرادرزادکان وفرزندان وموالیان مرا بکشته اید حالا قصد کشتن من دارید اگر برای مملکت است سرراه مرا بکذارید تا بروم بحبشه وترکستان یا روم وعیال مرا که از تشنگی هلاک کنند وجکر ایشان کباب است مقداری اب بچشانید تا من فردا با شما خصمی نکنم واگر چنین نکنید الحکم لله ورضینا بقضاء الله ومیفرمود اذا استنصر المرء امرء لابدی له فناصره والخاذلون سواء انا ابن الذی قد تعلمون مکانه ولیس علی الحق المبین طخاء الیس رسول الله جدی ووالدی انا البدر ان خلا النجوم خفاء الم ینزل القرآن خلف بیوتنا صباح ومن خلف الصباح مساء ینازعنی والله بینی وبینه یزید لیس الامر حیث یشاء فیا نصحاء الله انتم ولاته وانتم علی الدیانة امناء بای کتاب ام بایة سنة تناولها عن اهلها البعداء مردمان بصره که اینسخن بشنیدند از معرکه برمیدند وکوفیان بکریستند وبنالیدند رؤساء لشکر دیدند که کار از دست برفت ونزدیک شد که لشکر با امراء خود بحرب در ایند در برابر انحضرت امده کفتند یا ابن ابوتراب قصه برخود دراز مکن واین کبر از سر بنه وبیا تا تورا پیش پسر زیاد بریم

تا بر یزید پلید بیعت کنی و از اینمهلکه نجات یابی و الا تو را بر اینوجه میداریم
تا از تشنگی هلاک شوی حضرت سر مبارک در پیش انداخت عمر سعد لعین
چون گریه لشکر و فغان ایشان دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخته
بانک بر پیادگان زد که مگذارید پسر ابو تراب دیگر سخن گوید و او را تیرباران
کنید ثم ناداهم یا قوم کنتم غدرتم بنا و اصررتم علی حربنا اسقونی شربة من الماء
اطفی بها ما علانی من الکرب و الغلیل فقال لم تمت عطشا یا حسین فوالله
لا ذقته بل تذوق الموت غصة بعد غصة فقال لهم اذ کنتم لا تسقونی من الماء فابرزوا الی
واحدا بعد واحد فقالوا الک ذلک در این حین تمیم ابن قحطبه که یکی از امراء و
مردی نامدار و در میان قوم عالیمقدار بود در برابر انحضرت امد و گفت ای پسر
ابو تراب تا کی خصومت میکنی فرزندانت زهر هلاک نوشیدند و اقربا و چاکرانت لباس فوت و فنا پوشیدند هنوز جنگ میکنی و یک کس با چندین هزار
کس تیغ میزنی حضرت فرمود ای تمیم من بجنگ شما امده ام یا شما بجنگ من
امده اید سر راه من بر شما گرفته ام یا شما بر من سر راه گرفته اید برادران
و فرزندان مرا بقتل رسانید یدا کنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود
بسیار مگوی و بیا تا ببینم که چه داری این بگفت و از روی مردانگی نعره از جگر بر
کشید که زهرهٔ برخی از لشکریان اب شد تمیم سراسیمه گشته دستش از کار
فرو ماند انحضرت تیغی بر گردنش زد که سرش پنجاه قدم دور افتاد پس حمله کرد
و سپاه دشمن از ضرب تیغ انحضرت ترسان شده بیکبار در رمیدند یزید
ابطحی بانک بر لشکر زد که ای بیحمیتان همه درماندهٔ یکتن شده اید بر بینید

کہ کاروی چون میسازم پس سلاح برخود راست کرده در مقابل آنحضرت آمد واو بہادر زیست در شام وعراق مشہور بود وبجرئت وشجاعت معروف ومذکور سپاه عمر سعد لعین چون او را مقابل آنحضرت دیدند از شادی نعرهٔ برکشیدند اطفال وعورات اهلبیت ازاین حال واقف شده بترسیدند اما حضرت سیدالشهدا بانک بر یزید زد که مکر مرا نمیشناسی که گستاخانه پیش من می ائی یزید جواب نداد وتیغ حواله کرد آنحضرت پیش دستی کرده تیغی بر کمرش زد که چون خیار تر بدو نیم گردید پس آهنگ بر لب آب کرد که بسیار تشنه بود شمر لعین بانک بر لشکر زد که زینهار زینهار مکذارید که حسین؏ آب خورد که اکر یک شربت آب بیاشامد از ما یکی را زنده نکذارد پس لشکر غلبه کردند حضرت باشمشیر کشیده مرکب بر انگیخت وبتیغ تیز سر انکافران را چون برگ خزان بر زمین میریخت تا صف لشکر را بدرید وراه بر خود کشاده ساخته بلب آب رسید همین که اسب در نهر فرات راند کفی آب بر گرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین؏ تو آب میخوری ولشکر در خیمه افتاده غارت میکنند حضرت را غیرت در حرکت آمده آب را بریخت وچون باد بدر خیمه براند کسی را ندید دانست که این سخن بمکر وغدر گفته بودند اما حکم دوست چنان بود که آنحضرت آنشب روزه را بشراب بهشت کشاید

چه کار شاه زحجت بکارزار کشید	زبان پند فرو بست وذوالفقار کشید
زحملهٔ اسدالله پیش مقال عدو	زلا القتال گذشت وبالفرار کشید
نهفت تیغ زبان در نیام وبهر جهاد	زبان تیغ شرر بیز شعله بار کشید
زبان ببست زهل من مزید دوزخ را	ازان زبانه که آن تیغ آبدار کشید

زمین ز نعرهٔ الله اکبرش لرزید
بدان صفت که زنکا و زمین قرار کشید

بتیغ کینه ز پرو دکانش چندان کشت
که انتقام خود از دور روزگار کشید

بنیم قطرهٔ خونش نیرزد این دو جهان
چه سود از اینکه از انقوم دون دمار کشید

ولی دریغ از اندم که رخش خود ز عطش
سوی فرات زمیدان کارزار کشید

ز سوز دل بفرات انچنان نکاهی کرد
که شعله سر زد لاب جو شکوار کشید

پر اب کرد کف اما نخورده ریخت بخاک
بیاد تشنه لبان اه شعله بار کشید

نخورد اب و باطفال دلکباب اورد
ولی چه مشک نبودش ز دیده اب اورد

چون بخیمه رسید وقوف باز اثها و انشا یقول فان تکن الدنیا تعد نفیسة

فان ثواب الله اعلی و انبل
وان تکن الارزاق قسما مقدرا

فقلة سعی المرء فی الکسب اجمل
وان تکن الاموال للترک جمعها

فما بال متروک به المرء یبخل
وان تکن الاجساد للموت انشات

فقتل امرء والله بالسیف افضل
علیکم سلام الله یا ال احمد

فانی اری عنکم قریبا سارحل
اری کل کفور جفو و مناصب

یروم فنا ال النبی و یامل
لقد غرهم حلم الاله و انه

حلیم کریم لم یکن قط یعجل
غدا سیلاقوا فعالهم بمحمد

وعترته یوم الحساب المؤجل
پس فرود امد و قدم در سرا پرده نهاد

و مخدرات اهل بیت همه بخدمت انحضرت حاضر شدند فرمود ای پرده کیان حرم عصمت و طهارت جامه ها در سر و بر کنید میان استوار به بندید که مصیبت مرا اماده شوید اما جامه مدرید جزع منمائید یتیمان مرا نکو دارید پس امام زین

العابدین ء را در بر گرفت و روی او را بوسه داد و فرمود ای پسر چون بمدینه باز رسی دوستان را سلام من برسان و بگو که پدرم چنین فرموده که هر گاه برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آورید چون کشته بر بینید از حلق بناحق بریدهٔ من فراموش نکنید چون آب خوشگوار نوشید از لب تشنه و جگر تفتیدهٔ من یاد نمائید القصه حضرت یك یك از اولاد و اهل بیت را وداع آخرین نموده دیگر باره سوار شد روی بمیدان نهاد و مبارز طلبید عمر سعد لع گفت ایقوم بدانید که شما یك یك حریف او نیستید او حالا تشنه است و بهلاکت نزدیك شده بیکبار برو حمله کنید لشکر از جای خود بجنبیدند و امام مظلوم را درمیان گرفتند آن سرور شهیدان چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای رعد نمای انا ابن رسول الله صم در تزلزل می آورد و شعاع تیغ برق آسای صاعقه رایش چشم اهل خصم را خیره و رخسار امید شان را تیره میکرد غباری که میان آسمان خواسته بود بباران خون فرو مینشانید نزاعی که جان ناپاك مخالف را با بدن تیره اش واقع بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و میفرمود انا الحسین ابن علی ابن ابی

طالب البلد بارض العرب — الم تروا و تعلموا ان ابی
قاتل عمرو و مبیر مرحب — ولم یزل قبل کشوف الکرب
مجلیا ذلك عن وجه النبی صم — الیس من اعجب عجب العجب
ان یطلب الابعد میراث النبی صم — والله قد اوصی بحفظ الاقرب

عمر نحس لع چون چنان دید بتر سید از قلب لشکر بیرون تاخته بانك بر پیادگان

زد که او را تیرباران کنید آن ظالمان بلکرد از بیکبار مقدار پانزده هزار کس تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند از آن تیرباران اسب آن امام مظلوم از پای در آمد بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد چون آنحضرت پیاده بماند روز بوقت نماز عصر رسیده بود و بواسطه بسیاری جراحات ضعیف شده بر زمین نشست عبدالله پسر چهار پنج ساله آنحضرت چون وی را بدانحالت دید بجانب آنجناب دوید و خود را در دامن مبارکش افکند حضرت او را پیش خواست و بر کنار نهاده میگریست مردی از طایفه بنی ازد که او را بحر ابن کعب میگفتند شمشیری حواله آنجناب نمود آن طفل مظلوم دست خود را پیش داشت دست شریفش بضرب تیغ آن لعین جدا گردید حرملة ابن کاهل الاسدی تیری بر حلقوم شریفش زد که طایر روحش اعلی علیین پرواز نمود آنحضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون یا رب تو مرا بدین مصیبتها صبر ده

در روم زکودکی است که با روی همچو ماه
آمد برون بیاری آنشاه بی سپاه
بیتاب چون دل از بر زینب فرار کرد
آمد چو طفل اشک روان در کنار شاه
کای باب تاجدار بحالت از چه خفته
برخیز زآفتاب بیا تا بخیمه گاه
نشنیدهٔ مگر سخن عمه را چو من
تنها زخیمه آمدهٔ پیش این سپاه
میگفت و میگریست که دیدی از ستمی
تیغی حواله کرد بدانشاه دین پناه
آن طفل دست خویش سپر کرد پیش تیغ
دست او فتاد از تن معصوم بیگناه
بی دست جان سپرد بدامان باب خویش
چون ماهی بلجهٔ خون مانده در شناه
میداد جان بدامن شاه الغیاث گوی
میکرد شاه تشنه بحسرت براو نگاه

دران حین تشنگی ور از یاد انده کین کرده بود رو بفرات روانه شد که شاید کفی
اب بنوشد شمر ذی الجوشن گفت ای مردم او را رها نکنید که اب خورد زیرا
که او مرده است و چون اب خورد باز زنده شود پیادکان کرد انحضرت را فرو
گرفتند انحضرت حمله میکرد وایشانرا هزیمت میداد و میفرمود انا الحسین ابن علی
آلیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی تا انکه خود را
بر لب فرات رسانید کفی اب بر گرفت و بدهان برد که ناگاه مردی که نام او
ابان بن دارم بود تیری از کمان رها کرد که بدهان انحضرت امد انمظلوم بر خواست
و تیر از دهان بیرون کشید گفت یارب جز از تو بکه نالم و جز تو بفریادم که رسد
دهانش زمان زمان پرخون شد و بیرون انداختی پس شمشیر را بر گرفت و
حرب همیکرد تا چهل و پنج جا بر تن او بشمشیر و نیزه جراحت رسید سی و پنج
جای بتیر تن مبارکش را مجروح ساختند خون از وی همی رفت و تشنگی بر وی
غلبه کرده بود هر زمان پیادکان بر او حمله کردندی و او ایشانرا هزیمت نمودی
عمر سعد لعین و شمر ذی الجوشن لعین از دور همی نگریستند عمر شمر لعین را
گفت والله ما رأیت مکسورا قط قد قتل ولده واهل بیته وصاحبه اربط جاشا
منه وان کانت الرجال للشد علیه فیشد علیها بسیفه فتکشف عنه انکشاف
المعزی اذا شد فیه الذئب ولقد کان یحمل منهم وقد تکلموا ثلاثین الفا
فیهزمون بین یدیه کانهم جراد المنتشر ثم یرجع الی مرکزه وهو یقول لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون از بسیاری زخم انحضرت دست
از حرب باز داشت عمر سعد دراین حالت که وی را ضعیف دید اهنگ قتل

آنمظلوم کرد حضرت فرمود که تو خود می آئی که مرا بقتل رسانی نمی لعون بی آزرم شرم داشته عنان اسب باز کشید از انجا باز گردید بعضی از لشکریان خواستند که بخیمها در آیند غارت کنند آن امام مظلوم آواز داد که ای آل ابو سفیان علیکم لعنة الملك الدیان اگرچه شمارا دین نیست چرا از عار نمی اندیشید قصد حرم من میکنید اگر غرض شما قتل من است اینك من اینجا ایستاده ام و با شما جنك میکنم تمنای من انست که تا من زنده باشم کسی قصد حرم من نکند شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس باجابت مقرون است و انجماعت را که توجه بجانب خیام کرده بودند باز گردانید گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل اگر مقصود قتل حسین است اینك حاضر است دیگر باره انگروه بی آزرم و حیا بجانب مظلوم کربلا هجوم آوردند انحضرت همچنان ایستاده بود و در ایشان مینگریست و میفرمود عجب حالتی است که چند انکه نگاه میکنم یاری و هواداری نمی بینم و هر چند نظر

برمیگمارم مهربانی و غمگساری نمی یابم | آنشاه بی سپاه چه بنمود عزم جنك
از چار سو مجال بدشمن نموده تنك | زود در فرار گشته چو رو به مخالفان
او حمله و رمعاینه چو شیر تیز چنك | اما چگویم آه که از تاب تشنگی
در صف کارزار نماندش مجال جنك | دست از جدل کشید بیفتاد بر زمین
کورا نبود بر سر زین طاقت درنك | از خاك راه ساخت در اندشت تکیه گاه
وز خون او بسیط زمین گشت لاله رنك | دشمن مجال جست و بفرسود پیکرش
از گرز و تیر و نیزه و شمشیر و چوب سنك | از کافران نکرد بقتلش کسی قیام
گز راه اهل روم بود و راز مردم فرنك | آخر بعزم کشتن او خصم دون رسید

باهیاتی

باهيأتي كه كس نتوانگفت چون رسيد | وقال لهم يا امة السوء بئس ما خلفتم

محمداً في عترته اما انكم لن تقتلوا بعدي عبداً من عباد الله فتهابوا قتله بل يهون عليكم
عند قتلكم اياي ايم الله اني لارجو ان يكرمني ربي بالشهادة بهوانكم ثم ينتقم لي
منكم حيث لا تشعرون فصاح به حصين ابن مالك السكوني فقال يا ابن فاطمة وبما
ذا ينتقم منا لك قال يلقي باسكم بينكم ويسفك دمائكم ثم يصب عليكم العذاب الاليم
وقد ضعف من كثرة الجراح وهو يتلظى عطشاً ويبسط يداه وقلصت شفتاه من
كثرة العطش ويستغيث فلا يغاث ويستجير فلا يجار وهو يقول يا غياث المستغيثين
انهمه پیاده وسواره كه بر ان غريب اواره از وطن حمله میکردند چون نزدیک بوی
رسیده یکی از ترس قدم پیش نمیتوانست نهاد و از هیبت انحضرت چشم نمیتوانست
کشاد ثم رماه ابو الحنوق الجعفی لعنه الله فی جبهته فنزعه من جبهته فسالت الدماء
علی وجهه ولحیته فقال اللهم انک تری ما انا فیه من عبادک هؤلاء العصاة اللهم
احصهم عدداً واقتلهم بدداً ولا تذر علی وجه الارض منهم احداً ولا تغفر لهم ابداً پس
انمعصوم دست مبارک بران زخم مینهاد و چون پر خون میشد بر سر وروی مبارک
خود میمالید میفرمود که بدین هیئت با جد خود محمد رسول الله ملاقات خواهم
کرد حال کشندگان خود را تفصیل خواهم گفت دران حالت رو بقبله نشسته سراً
وجهراً مناجات بحضرت کبریا پیوسته بود یک یک و دو دو بقصد قتل انحضرت
پیش می امدند چون نظر ایشان بران سید عالیشان می افتاد شرم داشته باز
میگشتند میگفتند ما نمیخواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد
وبدین مؤاخذ شویم چون ابن سعد دید که لشکریان در قتل انحضرت تعلل مینمایند

یانك بر ایشان زد که اینهمه توقف چیست پس شمر لعین با شش پیاده اماده قتل
انحضرت شد نزدیکی زرعة ابن شریك بود شمشیری بزد و دست چپ مبارکش را
بیفکند مالك ابن بشیر کندی شمشیری بر فرق همایون انسرور زده برنس خز
ان حضرت را ببرید انجناب فرمود لا اکلت بها و لا شربت و حشرك الله مع الظالمین
ثم رماه ابو ایوب الغنوی بسهم مسموم فوقع السهم فی صدره فقال الحسین بسم الله
و بالله و علی ملة رسول الله و رفع رأسه الی السماء و قال الهی انك تعلم انهم
یقتلون رجلاً لیس علی وجه الارض ابن نبی غیره ثم اخذ السهم فاخرجه و طعنه
صالح ابن وهب المری علی صرخاته فوقع علی الارض علی خده الایمن ثم استوی
جالساً و خرجت زینب بنت علی و هی تقول لیت السماء انطبقت علی الارض
و لیت الجبال تدکدکت علی السهل یا عمر بن سعد ایقتل ابو عبد الله و انت تنظر
الیه و دموع عمر یسیل علی خدیه و لحیته و هو یصرف وجهه عنها و الحسین جالس
و علیه جبة و قد تحاماه الناس فنادی شمر و یلکم ما تنتظرون به اقتلوه ثکلتکم
امهاتکم انحضرت با انحالت افتان و خیزان متوجه خیام اهل بیت عصمت و
طهارت شد سنان بن انس النخعی نیزه بر پشت مبارکش زد که از سینهٔ بی
کینه اش بیرون امد انحضرت برو افتاد چون نیزه را بیرون کشید روح
مبارکش با علی علیین پیوست پس سنان خولی را گفت که قدم پیش گذار و سر
مبارکش را از تن بردار فنزل الیه خولی ابن یزید الاصبحی فاحتز رأسه بعضی دیگر
نصر بن خرشتهٔ ضبابی را فاعل این فعل شنیع میدانند مشهور شمر ذی الجوشن
است ثم اقبلوا علی سلب الحسین فاخذ سراویله ابجر بن کعب التمیمی و اخذ عمامته

اخنس بن مرصد ابن علقمة الحضرمی واخذ خاتمه بجدل ابن سلیم الکلبی فقطع اصبعه مع الخاتم واخذ قطیفة له صلوات الله علیه کانت من خز قیس ابن الاشعث الکندی واخذ قمیصه اسحق بن جویة الحضرمی اخذ درعه التبراء عمر بن سعد لع واخذ سیفه جمیع ابن الخلق الازدی قیل رجل من بنی تمیم یقال له الاسود بن حنظله واخذ نعلیه الاسود بن خالد اخذ درعه الاخر مالک ابن بشیر الکندی لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین وهذا السیف المنهوب لیس بذی الفقار وان ذلک کان مذخورا ومصونا مع امثاله من ذخایر النبوة والامامة اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد وال محمد واخر تابع له علی ذلک اللهم العن العصابة التی جاهدت الحسین علیه السلام وشایعت وبایعت وتابعت علی قتله اللهم العنهم جمیعا ثم نادی عمر بن سعد لع فی اصحابه من ینتدب للحسین ع فیوطا الخیل ظهره فانتدبت منهم عشرة وهم اسحق بن جویة الذی سلب الحسین ع قمیصه واخنس ابن المرصد وحکیم ابن الطفیل وعمر بن الصبیح الصیداوی رجاء بن منقذ العبدی وسالم ابن خیثمة الجعفی وصالح ابن وهب الجعفی واخطا ابن ناعم وهانی ابن ثبیت الحضرمی اسید بن مالک فداسو الحسین ع بحوافر خیلهم حتی رضوا ظهره وصدره قیل وجاء هؤلاء العشرة المیشومه حتی وقفوا علی ابن زیاد فقال احدی العشرة نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الحفر فقال ابن زیاد من انتم فقالوا نحن الذین وطئنا بخیولنا ظهر الحسین ع حتی کسرنا صدره فامرلهم بجایزة یسیرة قال ابو عمرو الزاهد فنظرنا فی هؤلاء العشرة فوجدناهم جمیعا اولاد الزنا وهؤلاء اخذهم المختار فشد ایدیهم وارجلهم بالسکک الحدید واوطا الخیل ظهورهم حتی هلکوا ابن اعثم کوفی کوید انکس کم مراهن

آنجناب را از بدنش بیرون کشیده بود بپوشید بعلتی عظیم گرفتار شده موی سر و روی او فرو ریخت و آنشخص که سراویل وی در پای کرده فی الحال زمین گیر شده تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد مردی که دستار آنجناب بر سر بست بزحمت جذام مبتلا شد آنکس که زره آنجناب در بر کرد لایعقل گشت نمیدانست که چه گوید چه کند دیگر از دستهای وی در زمستان خون وریم روان گشتی و در تابستان هر دو دست وی چون چوب خشک شد و اسحق ابن جویریة الحضرمی که قمیص آنحضرت را ربوده بناخوشی برص مبتلا گردید آنکه خاتم آنحضرت را بیرون کرد مختار در زمان اختیار خود دست و پای وی را بریده در خون خود میغلطید تا بدرکات جهنم واصل شد در عمدة التبراء آنحضرت که عمر سعد لعین بحیطهٔ تصرف در آورده بود زمانیکه مختار او را بدار البوار فرستادند ع را بابی عمر قاتل او بخشید

فی مجالس المفید و امالی الطوسی عن محمد بن عمران عن محمد بن ابراهیم عن عبد الله بن ابی سعید عن مسعود بن عمرو عن ابراهیم بن راجه قال اول شعر رثی به الحسین ابن علی ع قول عقبة بن عمر السهمی

عن بنی سهم بن عود بن غالب
اذا العین قرت فی الحیاة و انتم
تخافون فی الدنیا فاظلم نورها
مررت علی قبر الحسین ع بکربلا
ففاض علیه من دموعی غزیرها
فما زلت ارثیه و ابکی لشجوه
و یسعد عینی دمعها و زفیرها
و بکیت من بعد الحسین ع عصائبا
اطافت به من جانبیها قبورها
سلام علی اهل القبور بکربلا
و قل لها منی سلام یزورها
سلام باصال العشی و بالضحی

تودیه

تودّيه نلباء الرّياح ومورها … ولا برح الوفّاد زوّار قبره

يفوح عليهم مسكها وعبيرها … فى مثير الاحزان ابن نما ره

لابن عايشة قال مرّ سليمان بن قتيبه العدوى مولى بنى تيم

بكربلا بعد قتل الحسينؑ بثلث … فنظر الى مصارعهم فاتكا

على فرس له عربيّه وانشأ … مررت على ابيات آل محمّد

فلم ارها امثالها يوم حلّت … الم تر انّ الشّمس اضحت مريضة

لفقد الحسينؑ والبلاد اقشعرّت … وكانوا رجاءً ثمّ اضحوا رزيّة

لقد عظمت تلك الرزايا وجلّت … وتسألنا قيس فنعطى لفقرها

وتقتلنا قيس اذا النّعل زلّت … وعند غنى قطرة من دمائنا

ستطلبهم يوماً بها حيث حلّت … فلا يبعد الله الدّيار واهلها

وان اصبحت منهم برغمى تخلّت … وانّ قتيل الطّف من آل هاشم

اذلّ رقاب المسلمين فذلّت … وقد اعولت تبكى النّساء لفقده

وانجما ناحت عليه وصلّت … قصيده للدعبل الخزاعى

تجاوبن بالارنان والزفرات … نوائح عجم اللفظ والنّطقات

يخبرن بالانفاس عن سرّ انفس … اسارى هوى ماض واخر آت

فاسعدن او اسعفن حتّى تقوّضت … صفوف الدّجا بالفجر منهزمات

على العرصات الخاليات من المها … سلام شج صبّ على العرصات

فعهدى بها خضر المعاهد مألفا … من العطرات البيض والخفرات

ليالى يعدين الوصال على القلى … وتعدى تدانينا على الغربات

واذهن يلحظن العيون سوافرا ‎ ‎ ويسترن بالايدى على الوجنات

واذكل يوم لى بلحظى نشوة ‎ ‎ يبيت بها قلبى على نشوات

فكم حسرات هاجها بمحسر ‎ ‎ وقوفى يوم الجمع من عرفات

الم تر للايام ما جر جورها ‎ ‎ على الناس من نقض وطول شتات

ومن دول المستهزئين ومن غدا ‎ ‎ بهم طالبا للنور فى الظلمات

فكيف ومن انى يطالب زلفة ‎ ‎ الى الله بعد الصوم والصلوات

سوى حب ابناء النبى ورهطه ‎ ‎ وبغض بنى الزرقاء والعبلات

وهند وما ادت سمية وابنها ‎ ‎ اولى الكفر فى الاسلام والفجرات

هم نقضوا عهد الكتاب وفرضه ‎ ‎ ومحكمه بالزور والشبهات

ولم تك الا محنة كشفتهم ‎ ‎ بدعوى ضلال من هن وهنات

تراث بلا قربى وملك بلا هدى ‎ ‎ وحكم بلا شورى بغير هداة

رزايا ارتنا خضرة الافق حمرة ‎ ‎ وردت اجاجا طعم كل فرات

وما سهلت تلك المذاهب فيهم ‎ ‎ على الناس الا بيعة الفلتات

وما قيل اصحاب السقيفة جهرة ‎ ‎ بدعوى تراث فى الضلال ثبات

ولو قلدوا الموصى اليه امورها ‎ ‎ لزمت بمامون على العثرات

اخى خاتم الرسل المصفى من القذى ‎ ‎ ومفترس الابطال فى الغمرات

فان جحدوا كان الغدير شهيده ‎ ‎ وبدر واحد شامخ الهضبات

وآى من القرآن تتلى بفضله ‎ ‎ وايثاره بالقوت فى اللزبات

وعز خلال ادركته بسبقها ‎ ‎ مناقب كانت فيه مؤتنفات

مناقب لم تدرك بكيد ولم تنل	بشيء سوى حدّ القنا الذّربات
نجي لجبريل الامين وانتم	عكوف على العزى معًا ومنات
بكيت لرسم الدّار من عرفات	واجريت دمع العين بالعبرات
وبان عرا صبري وهاجت صبابتي	رسوم ديار قد عفت وعرات
مدارس آيات خلت من تلاوة	ومنزل وحي مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخيف من منى	وبالبيت والتّعريف والجمرات
ديار لعبد الله بالخيف من منى	وللسّيّد الدّاعي الى الصّلوات
ديار عليّ والحسين وجعفر	وحمزة والسّجّاد ذي الثّفنات
ديار لعبد الله والفضل صنوه	نجيّ رسول الله في الخلوات
وسبطي رسول الله وابني وصيّه	ووارث علم الله والحسنات
منازل وحي الله ينزل بينها	على احمد المذكور في السّورات
منازل قوم يهتدى بهداهم	فتؤمن منهم زلّة العثرات
منازل كانت للصّلوة وللتّقى	وللصّوم والتّطهير والحسنات
منازل لا تيم يحلّ بربعها	ولا ابن صهاك هاتك الحرمات
ديار عفاها جور كلّ منابذ	ولم تعف للايّام والسّنوات
قفا نسأل الدّار الّتي خفّ اهلها	متى عهدها بالصّوم والصّلوات
واين الأولى شطّت بهم غربة النّوى	افانين في الأطراف مفترقات
هم اهل ميراث النّبيّ اذا اعتزوا	وهم خير سادات وخير حمات
اذا لم نناج الله في صلواتنا	بذكرهم لم يقبل الصّلوات

مطاعیم فی الاقتار فی کل مشهد لقد شرفوا بالفضل والبرکات

وما النّاس الّا غاصبٍ ومکذب ومُضطغن ذو احنةٍ وترات

اذا ذکروا قتلی ببدر وخیبر ویوم حنین اسبلوا العبرات

وکیف یحبّون النبّی ورهطه وهم ترکوا احشآءهم وغرات

لقد لاینوهُ فی المقال واضمروا قلوباً علی الأحقاد مُنطویات

فان لم یکن الّا بقربیٰ محمّد فهاشم اولیٰ من هَنٍ وهنات

سقی الله قبراً بالمدینة غیثه فقد حلّ فیه الأمن بالبرکات

نبیّ الهدیٰ صلّیٰ علیه ملیکه وبلّغ عنّا روحه التحفات

وصلّی علیه الله ما ذرّ شارق ولاحت نجوم اللّیل مبتدرات

افاطم لو خلت الحسینٴ مجدّلاً وقد مات عطشانا بشطّ فرات

اذاً للطمت الخدّ فاطم عندهُ واجریت دمع العین فی الوجنات

افاطم قومی یا ابنة الخیر فاندبی نجوم سمٰوات بارض فلات

قبور بکوفانٍ واخریٰ بطیبةٍ واخریٰ بفخّ نالها صلوات

واُخریٰ بارض الجوزجان محلّها وقبر بباخمریٰ لدی الغربات

وقبر ببغدادٍ لنفس زکیّة تضمّنها الرّحمٰن فی الغرفات

وقبر بطوسٍ یا لها من مصیبة الحّت علی الأحشآء بالزفرات

الی الحشر حتّی یبعث الله قائماً یفرّج عنّا الغمّ والکربات

علی بن موسی ارشد الله امره وصلّی علیه افضل الصّلوات

فامّا الممضّات الّتی لست بالغاً مبالغها منّی بکنه صفات

قبور بجنب النهر من ارض كربلا … معرّسهم منّا بشطّ فرات
توفّوا عطاشا بالفرات فليتنی … توفّيت فيهم قبل حين وفات
الی الله اشكو لوعة عند ذكرهم … سقتنی بكاس الذلّ والفظعات
اخاف بان ازدارهم فتشوّقنی … مصارعهم بالجزع والنّخلات
تقسّمهم ريب المنون فما تری … لهم عقوة مغشية الحجرات
خلا انّ فيهم بالمدينة عصبة … مدينين انضاء من اللّزبات
قليلة زوّار سوی انّ زوّرا … من الضّبع والعقبان والرّخمات
لهم كلّ يوم تربة بمضاجع … ثوت فی نواحی الارض مفترقات
تنكّب لاواء السّنين جوارهم … ولا تصطليهم جمرة الجمرات
وقد كان منهم بالحجاز وارضها … مغاوير نحّارون فی الازمات
حمی لم تزره المذنبات واوجه … تضئ لدی الاستار والظّلمات
فان فخروا يوما اتوا بمحمّد … وجبريل والفرقان والسّورات
وعدّوا عليّا ذا المناقب والعلی … وفاطمة الزّهراء خير بنات
وحمزة والعبّاس ذو العدل والتّقی … وجعفر الطيّار فی الحجبات
اولئك لا منتوج هند وحزبها … سميّة من نوكی ومن قذرات
ستسأل تيم عنهم وعديّها … وبيعتهم من افجر الفجرات
هم منعوا الاباء عن اخذ حقّهم … هم تركوا الابناء رهن شتات
وهم عدلوها عن وصیّ محمّد … فبيعتهم جاءت علی العذرات
وليّهم صنو النبیّ محمّد … ابو الحسن الفرّاج للغمرات

ملامك فی آل النبیّ فانّهم ... احبّای ما داموا واهل ثقات
تخیّرتهم رشداً لنفسی انّهم ... علی کلّ حال خیرة الخیرات
رمیت الیهم بالمودّة صادقاً ... وسلّمت نفسی طائعاً لولات
فیا ربّ زدنی فی هوای بصیرة ... وزد حبّهم یا ربّ فی حسنات
سأبکیهم ما حجّ لله راکب ... وما ناح قمریّ علی الشجرات
وانّی لمولاهم وقال عدوّهم ... وانّی لمحزون بطول حیات
بنفسی انتم من کهول وفتیة ... لفکّ عنات او لحمل دیات
وللخیل لمّا قیّد الموت خطوها ... فاطلقتهم منهنّ بالذّربات
احبّ قصیّ الرّحم من اجل حبّکم ... واهجر فیکم زوجتی وبنات
واکتم حبّیکم مخافة کاشح ... عنید لاهل الحقّ غیر موات
فیا عین ابکیهم وجودی بعبرة ... فقد آن للتسکاب والهملات
لقد خفت فی الدّنیا وایّام سعیها ... وانّی لارجو الامن عند وفات
الم ترانّی مذ ثلثون حجّة ... اروح واغدو دائم الحسرات
اری فیئهم فی غیرهم متقسّماً ... وایدیهم من فیئهم صفرات
وکیف اداوی من جوی بی والجوی ... امیّة اهل الکفر واللّعنات
وآل زیاد فی الحصون منیعة ... وآل رسول الله فی الفلوات
سأبکیهم ما ذرّ فی الارض شارق ... ونادی منادی الخیر بالصّلوات
وما طلعت شمس وحان غروبها ... وباللّیل ابکیهم وبالغدوات
دیار رسول الله اصبحن بلقعاً ... ودار زیاد اصبحت عمرات

وآل

وآل رسول الله تدمى نحورهم
وآل زياد في الحصون مصونة

وآل رسول الله يسبى حريمهم
وآل زياد آمنوا السربات

وآل رسول الله هلب فاتهم
وآل زياد غلظ القصرات

اذا اوتروا مدّوا الى واتريهم
اكفّاً عن الاوتار منقبضات

فلولا الذى ارجوه فى اليوم اوغد
تقطع نفسى اثرهم حسرات

خروج امام لا محاله خارج
يقوم على اسم الله والبركات

يميز فينا كل حق وباطل
ويجزى على النعماء والنقمات

فيا نفس طيبى ثم يا نفس فابشرى
فغير بعيد كلما هو آت

ولا تجزعى من مدة الجور اننى
ارى قوتى قد اذنت بثبات

فان قرّب الرحمن من تلك مدتى
واخر فى عمرى ووقت وفات

شفيت ولم اترك لنفسى غصة
ورويت منهم منصلى وقنات

فانى من الرحمن ارجو بحبهم
حيوة لدى الفردوس يوم تبات

عسى الله ان يرتاح للخلق انه
الى كل قوم دائم اللحظات

فان قلت عرفاً انكروه بمنكر
وغطوا على التحقيق بالشبهات

تقاصر نفسى دائماً عن جدالهم
كفانى ما القى من العبرات

احاول نقل الصم عن مستقرها
واسماع احجار من الصلدات

فحسبى منهم ان ابوء بغصة
تردد فى صدرى وفى لهوات

فمن عارف لم ينتفع ومعاند
تميل به الاهواء للشهوات

كانك بالاضلاع قد ضاق ذرعها
لما حملت من شدة الزفرات

في رثاء الحسن لابي عبد الله الحسين عليهما السلام

ءادهن راسي ام اطيب محاسني | وخدك معفور وانت سليب
واشرب ماء المزن ام غير مائه | ويدخل في الاحشاء منك لهيب
بكائي طويل والدموع غزيرة | وانت بعيد والمزار قريب
اروح بغم ثم اغدو بمثله | كئيبا ودمع المقلتين صبيب
فللعين مني عبرة بعد عبرة | وللقلب مني رنة ونحيب

لبعضهم

وتغير القمر المنير لفقدهم | والشمس قد كسفت وكادت تافل
قوم على ابنيائهم من هاشم | فرع اشم وسودد لم ينقل
قوم بهم نصر الاله رسوله | وعليهم نزل الكتاب المنزل
بهداهم رضي الاله بخلقه | وبجدهم نصر النبي المرسل
بيض الوجوه ترى بطون اكفهم | تندى اذا اغبر الزمان الممحل

لبعضهم

يعظمون له اعواد منبره | وتحت ارجلهم اولاده وضعوا
باي وجه بنوه يتبعونكم | وفخركم انكم صحب له تبع
وفيم صيرتم الاجماع حجتكم | والقوم ما اتفقوا فيه ولا اجتمعوا

لام كلثوم حين دخول مدينة جدّه

مدينة جدنا لا تقبلينا | فبالحسرات والاحزان جينا
خرجنا منك بالاهلين جمعا | رجعنا لا رجال ولا بنينا

وكنّا بالخروج بجمع شمل	رجعنا حاسرات مشتتينا
وكنّا فى امان الله جهرًا	رجعنا بالقطيعة خائفينا
ومولانا الحسينؑ لنا انيس	رجعنا والحسين به رهينا
فنحن الضّائعات بلا كفيل	ونحن الباكيات على اخينا
ونحن السّائرات على المطايا	نشال على جمال المبغضينا
ونحن الطّاهرات بلا خفاءٍ	ونحن المخلصون المصطفونا
الا فاخبر رسول الله عنّا	بانّا قد فجعنا فى ابينا
وانّ رجالنا بالطّف صرعى	بلا رؤس وقد ذبحوا البنينا
ورهطك يا رسول الله اضحوا	عرايا بالطفوف مسلبينا
وقد ذبحوا الحسينؑ ولم يراعوا	جنابك يا رسول الله فينا
افاطم لو نظرت الى السّبايا	بناتك فى البلاد مشتّتينا
افاصم لو نظرت الى الحيارى	ولو ابصرت زين العابدينا
افاطم لو رايتينا سهارى	ومن سهر الليالى قد عمينا
فلو دامت حيوتك لم تزالى	الى يوم القيمة تندبينا
وعرّج بالبقيع وقف ونادى	ايا ابن حبيب ربّ العالمينا
وقل يا عمّى الحسن المزّكى	عيال اخيك اضحوا ضائعينا
ايا عمّاه انّ اخاك اضحى	بعيدًا منك فى الرّمضا رهينا
بلا رأس تنوح عليه جهرًا	طيور والوحوش الموحشينا
لقد هتكوا النّسآء وحمّلوها	على الاقتاب جهرًا اجمعينا

وزینب اخرجوها من خباها — وفاطم واله تبدی الانینا
سکینة تشتکی من حر وجد — تنادی الغوث رب العالمینا

لبعضهم

امحب ال محمد جد بالبکا — ان کنت من یهوی النبی المرسلا
واسکب شبابیب الدموع فان تکن — فیه الاخیر فقد تبعت الأولا
وابک الفروع الطیبات تفرعت — من دوحة لمحمد نسقت علا
وابک البدور الطالعات کواملا — حاق المحاق بها نامست افلا
وابک البحور الزاخرات وورد ها — قد کاد للوراد عذبا سلسلا
وابک الجبال الراسخات ومن بنا — مجدا سما السماء العلا مؤثلا
وابک العفیر علی الصعید مضرجا — بدما ئه ترب الجبین مرملا
فمصابه ابکی السماء کآبة — والشهب حزنا والسماک الاعزلا

لبعضهم فی رثاء الحسین علیه السلام

قلیل لهذا الرزء تکویر شمسها — وان تقطر السبع الطباق له قهرا
مصاب بکت فیه السماء واهلها — واشفقت به الشم الرعان علی المسری
وخطب جلیل جل قبل حلوله — لدمع رسول الله من عینه اجری
لیبک بنو الاسلام طرا علیهم — کما بکت الایات والملة الغرا

ایضا لبعضهم

اترجو امة قتلوا حسینا — شفاعة جده یوم الحساب
فلا والله لیس لهم نصیب — وقد اخطوا الرشاد مع الصواب

وقد
٣٥

وقد سئلوا بما قد ابدعوه | لما قد ردوا على رد الجواب

ايضاً لبعضهم فی رثائه ع

فداءك روحي يا حسين عترتي | وانت عفير في التراب جديل
وجسمك عريان طريح على الثرى | عليك خيول الظالمين تجول
بناتك تسبى كالاماء حواسرا | وسبطك ما بين العداة قتيل

ايضاً لزينب بنت امير المؤمنين ع فی رثائه حين رأت راسه الشريف فی كناسة الكوفة

يا هلالا لما استتم كمالا | غاله خسفه فابدا غروبا
ما توهمت يا شقيق علينا | كان هذا مقدراً مكتوبا
يا اخي قلبك الشفيق علينا | ما له قد قسى وصار صليبا
كلما اوجعوه بالضرب ناداك | بذل تفيض دمعاً سكوبا

لبعضهم

بنفسي اخت السبط زينب حوله | ومن دمعها فوق الخدود جرى نهر
وفاطمة الصغرى تعج وقلبها | اقامت به الاشجان وارتحل الصبر
الى اي عذر لي ذا لم امت اسىً | وشاهدت قد غالتك من شانها الغدر
فلو ان بدر الافق لاقاه بعض ما | حملت من البلوى لما طلع البدر
اراك من الصفين ترمي مطالبا | بثارات صفين وما فعلت بدر
فيا ليتني عمياء اوليت لم اكن | وليت انقضى مني من القدم عمر

لام كلثوم بنت امير المؤمنين عليه السلام انشدت بعد قتل الاخوان ونهب الخيام

تقفوا وتدعو يا قبل بعد كم عنا | وداعاً فات الجسم من اجلكم مضنى

فقد نقضت منّی الحیوة واصبحت ‌‌ علی فجاج الارض من بعدکم سجنا

سلام علیکم ما امرّ فراقکم ‌‌ فیا لیتنا من قبل ذا الیوم متنا

وانّی لارثی للغریب واننّی ‌‌ غریب بعید الدّار والاهل والغنا

اذا طلعت شمس النهار ذکرتکم ‌‌ وان غربت جدّدت من اجلکم حزنا

لقد کان عیشی بالاحبة صافیا ‌‌ وما کنت ادری انّ صحبتنا تفنی

لزینب بنت امیر المؤمنین علیه السلام

تمسّک بالکتاب ومن تلاه ‌‌ فاهل البیت هم اهل الکتاب

بهم نزل الکتاب وهم تلوه ‌‌ وهم کانوا الهداة الی الصواب

امامی وحّد الرحمن طفلا ‌‌ وامن قبل تشدید الخطاب

علیّ کان صدّیق البرایا ‌‌ علیّ کان فاروق العذاب

شفیعی فی القیمة عند ربّی ‌‌ نبیّ والوصیّ ابو تراب

وفاطمة البتول وسیّدا امن ‌‌ یخلّد فی الجنان مع الشباب

علی الطفّ السلام وساکنیه ‌‌ وروح الله فی تلک القباب

مضاجع فتیة عبدوا فناموا ‌‌ هجودا فی الفدافد والشعاب

علهم فی مضاجعهم کعاب ‌‌ بارواقٍ منعّمة رطاب

وصیّرت القبور لهم قصورا ‌‌ مناخا ذات افنیةٍ رحابِ

لئن وارتهم اطباق ارضٍ ‌‌ کما اغمدت سیفا فی قراب

کانمارٍ اذا جاسوا رواضٍ ‌‌ واسادٍ اذا رکبوا غضاب

لقد کانوا البحار لمن اتاهم ‌‌ من العافین والهلکی السغاب

فقد نقلوا الیٰ جنات عدنٍ | وقد عیضوا النعیم من العقاب
بنات محمدٍ اضحت سبایا | یسقن مع الاساری و النهاب
مغبرة الذیول مکشفاتٍ | کسبی الروم دامیة الکعاب
لئن ابرزن کرهاً من حجاب | فهن من التعفف فی الحجاب
ایبخل بالفرات علی الحسینؑ | وقد اضحی مباحاً للکلاب
فلی قلب علیه ذو التهاب | ولی جفن علیه ذو انسکاب

لدعبل الخزاعی

هلا بکیت علی الحسینؑ واهله | هلا بکیت لمن بکاه محمد
فلقد بکته فی السماء ملائک | زهر کرام راکعون وسجد
لم یحفظوا حب النبی محمدٍ | انجرعوه حرارة ما تبرد
قتلوا الحسین فاثکلوه بسبطه | فالثکل من بعد الحسین مبدد
هذا حسینؑ بالسیوف مبضع | متخضب بدمائه مستشهد
عارٍ بلا ثوب صریع فی الثریٰ | بین الحوافر والسنابك یقصد
کیف القرار وفی السبایا زینب | تدعو بفرط حرارةٍ یا احمد
یا جد ان الکلب یشرب امنا | ریاً ونحن عن الفرات مطرد
یا جد من ثکلی و مصیبتی | ولما اعاینه اقوم واقعد

لخالد بن معدان

جاؤا براسك یابن بنت محمدٍ | مترملاً بدمائه ترمیلا
قتلوك عطشانا ولم یترقبوا | فی قتلك التنزیل والتاویلا

ويكبّرون بان قتلت وانّما | قتلوا بك التكبير والتهليلا

لسليمن بن قتّة الهاشمي

لهفي على السّبط وما ناله | قد مات عطشانا بكرب الظماء
لهفي لمن نكّس عن سرجه | ليس من النّاس له من حما
لهفي على بدر الهدى اذ علا | في رمحه يحكيه بدر الدّجى

وله

ءانسى حسينا بالطفوف مجدّلا | ومن حوله الاطهار كالانجم الزّهر
ءانسى حسينا يوم سير براسه | على الرّمح مثل البدر في ليلة البدر
ءانسى السّبايا من بنات محمّد | يهتّكن من بعد الصيانة والخدر

للعوني

فيا بضعة من فؤاد النبيّ صلعم | بالطفّ شلّت فاضحت اكيلا
ويا كبدا من فؤاد البتول | بالطفّ اضحت كثيبا مهيلا
قتلت فابكيت عين الرّسول | وابكيت من رحمة جبرئيلا

وله

لم انس يوما للحسين وقد ثوى | بالطفّ مسلوب الرّداء خليعا
ظمآن من ماء الفرات معطشا | ريّان من غصص الحتوف نقيعا
يرنو الى ماء الفرات بطرفه | فيراه عنه محرّما ممنوعا

للزّاهي

اعاتب عيني اذا اقصرت | وافني دموعي اذا ما جرت

لذکراکم یا بنی المصطفیٰ ... دموعی علی الخد قد سطرت
لکم و علیکم جفت غمضها ... جفونی عن النوم واستشعرت
اُمثل اجسادکم بالعراق ... وفیها الاسنة قد کسرت
اُمثلکم فی عراص الطفوف ... بدوراً تکسفت اذا قمرت
غدت ارض یثرب من جمعکم ... کخط الصحیفة اذا قفرت
واضحی بکم کربلا مغرباً ... کزهر النجوم اذا غورت
کانی بزینب حول الحسین ... ومنها الذوائب قد نشرت
تمرغ فی نحره شعرها ... وتبدی من الوجد ما اضمرت
وللسبط فوق الثری شیبة ... بفیض دم النحر قد عفرت
وراس الحسین امام الوفاق ... کغرة صبح اذا اسفرت

للشافعی

تاوه قلبی والفؤاد کئیب ... وارق نومی فالسهاد عجیب
فمن یبلغ عنی الحسین رسالة ... وان کرهتها انفس وقلوب
ذبیح بلا جرم کان قمیصه ... صبیغ بماء الارجوان تصیب
فللسیف اعوال وللرمح رنة ... وللخیل من بعد الصهیل نحیب
تزلزلت الدنیا لال محمد ... وکادت لهم صم الجبال تذوب
وغارت نجوم واقشعرت کواکب ... وهتک استار وشق جیوب
یصلی علی المبعوث من ال هاشم ... ویغزی بنوه ان ذا العجب
لئن کان ذنبی حب ال محمد ... فذلک ذنب لست عنه اتوب

هم شفعائی یوم حشری وموقفی	اذا ما بدت للناظرین خطوب

لبعضهم

اذا جاء عاشور تضاعف حسرتی	لآل رسول الله وانهل عبرتی
هو الیوم فیه اغبرت الارض کلها	وجوماً علیها والسماء اقشعرت
اریقت دماء الفاطمیین بالملا	فلو عقلت شمس النهار لخرت
بنفسی خدوداً فی التراب تعفرت	بنفسی جسوماً بالعراء تعرت
بنفسی رؤساً معلیات علی القنا	الی الشام تهدی بارقات الاسنة
بنفسی شفاهاً ذابلات من الظما	ولم تحظ من ماء الفرات بقطرة
بنفسی عیوناً غایرات سواهراً	الی الماء منها نظرة بعد نظرة
بنفسی من ال النبی خرائداً	حواسر لم تعرف علیهم بسترة

لابی الفرج ابن الجوزی

احسین والمبعوث جدک بالهدی	قسماً یکون الحق فیه مسائلی
لوکنت شاهد کربلا لبذلت فی	تنفیس کربک جهد بذل الباذل
وسقیت حد السیف من اعدائکم	جللاً وحد السمهری الذابل
لکننی اخرت عنک لشقوتی	فبلابلی بین الغری وبابل
اذ لم افز بالنصر فی اعدائکم	فاقل من حزن ودمع سائل

للصاحب اسماعیل بن عباد رحمه الله

یا اصل عترة احمد لولاک	لم یک احمد المبعوث ذا اعقاب
ردت علیک الشمس وهی فضیلة	بهرت فلم تستر بکف نقاب

لم احلت الامارة بنو اصب عاديتك | فهي مباحة الاسلاب
عوملت يا تلو النبي وصنوه | بأوابد جائت بكل عجاب
قد لقبوك ابا تراب بعد ما | باعوا شريعتهم بكف تراب
اتشك في لعني امية بعد ما | كفرت على الاحرار والاطياب
قتلوا الحسين فيا العولي بعده | ولطول حزني او اصير لما بي
فسبوا بنات محمد فكانما | طلبوا ذخول الفتح والاحزاب
رفقا ففي يوم القيمة غسة | والنار باطشة بصوت عقاب

ايضاً

اجروا دماء اخي النبي محمد | فلتجر غرز دموعنا ولتهمل
منعوا الحسين الماء وهو مجاهد | في كربلاء فنح كنوح المعول
نكت الدعي بن الدعي ضواحكا | هي للنبي الخير خير مقبل
تمضي بنو هند سيوف الهند في | اوداج اولاد النبي وتعتلي
ناحت ملائكة السماء لقتلهم | وبكوا فقد اسقوا كؤس الذبل
فارى البكاء على الزمان محللا | والضحك بعد الطف غير محلل
كم قلت للاحزان دومي هكذا | وتنزلي في القلب لا تترحلي

لجعفر بن عفان الطائي

ليبك على الاسلام من كان باكيا | فقد ضيعت احكامه واستحلت
غداة حسين للرماح درية | وقد نهلت منه السيوف وعلت
وغودر في الصحراء لحما مبددا | عليه عتاق الطير باتت وظلت

فما نصرته امة السوء اذ دعا | لقد طاشت الاحلام منها وضلت
الا بل محوا انوارهم باكفهم | فلا سلمت تلك الاكف وشلت
وناداهم جهداً بحق محمد | فان ابنه من نفسه حيث حلت
وما حفظوا قرب النبي ولا رعوا | وزلت بهم اقدامهم واستزلت
اذاقته حر القتل امة جده | هفت نعلها في كربلاء وزلت
فلا قدس الرحمن امة جده | وان هي صامت للاله وصلت
كما فجعت بنت الرسول بنسلها | وكانوا كماة الحرب حين استقلت

لدعبل الخزاعي

جاؤا من الشام المشومة اهلها | للشوم يقدم جندهم ابليس
لعنوا وقد لعنوا بقتل امامهم | تركوه وهو مبضع مخموس
وسبوا فوا حزني بنات محمد | عبري حواسر مالهن لبوس
تباً لكم يا ويلكم ارضيتم | بالنار ذل هنالك المحبوس
بعتم بدنيا غيركم جهلاً بكم | عز الحيوة وانه لنفيس
اخس بها من بيعة اموية | لعنت وحظ البايعين خسيس
بؤساً لمن بايعتم وكانني | بامامكم وسط الجحيم جليس
يا ال احمد ما لقيتم بعده | من عصبة هم في القياس مجوس
كم عبرة فاضت لكم وتقطعت | يوم الطفوف على الحسين نفوس
صبراً موالينا فسوف نديلكم | يوما على ال اللعين عبوس
مازلت متبعاً لكم ولامركم | وعليه نفسي ما حييت اسوس

لابي
٣٦

لابي البحر شرف الدين جعفر الخطي

لك الخير لا تذهب بحلمك دمنة … محاها البلى واستوطنتها الاوابد

فما هي ان خاطبتها بمجيبة … وان جاوبت لم يشف ما انت واجد

ولكن هلم الخطب في رزء سيد … قضى ظمأ والماء جار وراكد

كأني به في ثلة من رجاله … كما حفّ بالليث الاسود اللوابد

اذا اعتقلوا سمر الرماح وجردوا … سيوفا اعارتها البطون الاساود

فليس لها الا الصدور مراكز … وليس لها الا الرؤس مغامد

يلاقون شداة الكماة بانفس … اذا غضبت هانت عليها الشدائد

الى ان ثووا في الارض صرعى كأنهم … نخيل امالتهن ايد عواضد

اولئك ارباب الحفاظ سمت بهم … الى الغاية القصوى النفوس المواجد

ولم ار الا واحدا للناس واحدا … يكابد من اعدائه ما يكابد

يكرّ فينثالون عنه كأنهم … مهًى خلفهن الضاريات شوارد

يحامي وراء الطاهرات مجاهدا … باهلي وابي المحامي المجاهد

فما الليث ذو الاشبال هيج على الطوى … باشجع منه حين قل المساعد

الى ان اسال الطعن والضرب نفسه … فخر كما اهوى الى الارض ساجد

فلهفا له والخيل منهن صادر … خضيب الحوامي من دماه و وارد

فاي فتى ظلت خيول امية … تعادى على جثمانه وتطارد

واعظم شيء ان شمرا له علا … جناجن صدر ابن النبي مقاعد

فشلت يداه حين يفري بسيفه … مقلد من يلقى اليه المقالد

فان قتيلا اجزر الشمر شلوه — لاكرم مفقود يبكيه فاقد
لقى بجانى الطف شلوا وراسه — ينوء به لدن من الخط وارد
ولهفى على انصاره وحماته — وهم لسراحين الفلاة موائد
مضمخة اجسادهم فكانما — عليهن من حمر الدماء مجاسد
تضيئ بهم اكناف عرصة كربلا — وتظلم منه اربع ومشاهد
وان انس لا انس النساء كانها — قطاريع عن اوكاره وهو حاجد
خوارج عن ابياتها وهي بعدها — لارجاس حرب بالحريق مواقد
سوافر بعد الصون ما لوجوهها — براقع الا الاذرع وسواعد
اذا هن سلبن القلائد جددت — من الاسر في اعناقهن قلائد
نوادب لو ان الجبال سمعنها — تداعت اعاليهن فهي سواجد
اذا هن ابصرن الجسوم كانها — نجوم على ظهر الفلاة رواكد
وشمن رؤسا كالبدور تقلها — رماح كاشطان الركي موائد
تداعين يلطمن الخدود بعولة — وتصدع منها القاسيات الجلامد
ويخمشن بالايدي الوجوه كانها — دنانير لا هن بالحك ناقد
وظلن يرددن المناح كانما — تعلم منهن الحمام الفواقد
فيا وقعة ما احدث الدهر مثلها — تبيد الليالي ذكرها وهو خالد
لالبست هذا الدين اثواب ذلة — تزرت لها الايام وهي جدائد

لابن حماد رحمه الله

ارى الصبر يفنى والهموم تزيد — وجسمي يبلى والسقام جديد

وذكّرني بالحزن والنوح والبكا — غريب باكناف الطفوف فريد
عطاشا على شاطي الفرات فما لهم — سبيل الى قرب المياه ورود
لقد صبروا لا ضيّع الله صبرهم — الى ان فنوا من حوله وابيدوا
وقد خرّ مولاي الحسين مجدّلا — قتيلا عفيرا في التراب وحيد
وساقوا السبايا من بنات محمّد — يسوقهم قاسي الفؤاد عنيد
وفاطمة الصغرى تقول لاختها — وقد كظّها جهد هناك جهيد
ايا اخت قد ذابت من السير مهجتي — سلي سائق الاظعان ابن يزيد
تنادي وقد بدّت من الثكل صبرها — بصوت تكاد الارض منه تميد
فيا غائبا لا يرتجى منه اوبه — مزارك من قرب الديار بعيد
ظننت بان تبقى فايسني الرجا — ويأس المرجّى يا ابن امّ شديد
تبيد الليالي والدهور ومهجتي — وحزني على مولاي ليس يبيد

للشيخ علي الخليعي رحمه الله

لم ابك ربعا دارس العرصات — اضحت معارفه من النكرات
درست معاهده وغيّرها البلى — ونأت بساكنها يد الغربات
لكن بكيت على حريم محمّد — يشهرن فوق غوارب البدنات
بابي ربيبات البتول نوادبا — من عظم احزان وطول شتات
لما قفلن الى الشام فريحة — اجفانهنّ سواكب العبرات
والرّاس منتصب وزينب عنده — ودموعها تجري على الوجنات
وتصيح وا حزني وتدعو يا اخي — وخليفتي لعظائم النكبات

لهفي عليك وانت ثاوٍ بالعرى ... مُلقىً على الرمضاء في الفلوات
لهفي عليك وانت صادٍ تشتكي ... حرّ الظماءِ وتلهب الزفرات
لهفي على ما نيل منك بكربلا ... من قتل ابناءٍ وسبي بنات
لهفي لهنّ مسلبات حُسّرا ... بفواضل الاردان مختمرات
لهفي لما اودعت قلب محمد ... وفؤاد فاطمة من الحسرات
يا واحدي لو كنت شاهد ما جرى ... من ذلنا وتعزز الشمات
وتعج والايتام سكرى حولها ... قرحى الجفون خوافت الاصوات
ولراس مولانا الحسين ترنم ... في الليل يتلوا محكم السورات
والسيد السجاد يدعوها ... الا اصطبري فات كلما هوات
كفي الدموع وراقبي رب العلى ... فعليك منه افضل الصلوات
واستبشري يا عمتي فلك الهنا ... بقيام دولة آخذ الثارات
القائم المهدي والمولى الذي ... يستاصل الاعداء بالنقمات
يا سادتي يا من بنور هداكم ... وسناهم يجلو دجى الظلمات
بولاكم يا خير من وطا الثرى ... نيل المُنى وتقبّل الطاعات

وله ايضا رحمه الله

العين عبرى دمعها مسفوح ... والقلب من الم الاسى مقروح
ما عذر مثلي يوم عاشوراءِ اذا ... لم ابك آل مُحمّد وانوح
ام كيف لا ابكي الحسين وقد غدا ... شِلوًا بارض الطف وهو ذبيح
والطاهرات حواسر من حوله ... كلٌّ تنوح ودمعها مسفوح

آسفي لذاك الشيب وهو مضمخ ... بدمائه والوجه فيه قروح
ولفاطم تبكي عليه بحرقة ... وتقبل الوجنات وهي تصيح
اليوم مات محمد يا والدي ... والطهر موسى والمسيح ونوح
اليوم تبكيك السماء بأدمع ... مثل الدما اسفا وتكسف يوح
لهفي عليه مرملا بدمائه ... ومن السوافي كفنته الريح
لهفي له والجسم منه مجدل ... فوق الثرى حتى حواه ضريح
لهفي لراس ابن النبي محمد ... كالبدر من فوق السنان تلوح
والطاهرات على المطايا حسّر ... تغدو العداة عليهم وتروح
والارض ترجف من رزية احمد ... وعليه وحش الفلا مقروح
وعلى الزمان من الكآبة ذلة ... واليه طرف الحادثات لموح

وله ايضا رحمه الله

سحي الدموع على الحسين وحاذر ... ان يستزلك السن اللوام
وابكي على الشيب التريب معفرا ... وابكي على النحر الخضيب الدامي
وابكي مصارع فتية علوية ... شربوا على ظمآء كؤس حمام
احشاء فاطمة لهم مقروح ... وعلى النبي توجع الايتام
وابكي لزينب تستغيث بامها ... ذات المفاخر والمحل السامي
يا ام قومي من ثراك وسارعي ... وتبيني ذلي وسوء مقامي
وقفي على المقتول وانفجعي له ... وابكي له فردا بغير محامي
وابكي على الطفل الصغير مضمخا ... بدماه بعد تحرق واوام

وابكي عزيزات الحسين حواسرا | يسترن اوجههن بالاكمام
وابكي لزين العابدين مقيدا | في الاسر يشكوا كربة الاسقام
وابكي لراس السبط يشهر في القنا | كالبدر يجلو احندس الاظلام
يا للرجال لثار عترة احمد | الهادي ولحمية الاسلام

للناشي الاصفهاني

مصائب قتل فاطمة البتول | نكت حسراتها كبد الرسول
الا بابي البدور لقين كسفا | واسلمها الطلوع الى الافول
الا يا يوم عاشوراء رماني | مصابي منك بالداء الدخيل
كأني بابن فاطمة جديلا | يلاق الترب بالوجه الجميل
يجرن في الثرى قدا ونحرا | على الحصباء بالخد التليل
صريعا ظل فوق الارض رضا | فوا اسفا على الجسم النحيل
اعاديه توطأه ولكن | تخطأه العتاق من الخيول
وقد قطع العداة الراس منه | وعلوه على الرمح الطويل
وقد برز النساء مهتكات | يجززن الشعور من الاصول
فطورا يلتثمن بني علي | وطورا يلتثمن بني عقيل
تنادي جدها يا جد انا | طلبنا بعد فقدك بالدخول

للسيد المرتضى رحمه الله

ان يوم الطف يوم كان للدين عصيبا | لم يدع للقلب مني في المسرات نصيبا
لعن الله رجالا اترعوا الدنيا غصوبا | سالموا عجزا فلما قدروا شنوا الحروبا

طلبوا اوتار بدر عند ناظمها وجوبا

وله

لقد كثرت للذين فى يوم كربلا	كسائر لاتؤسى ولاهى تجبر
فاما سبيئى بالرماح مسوق	واما قتيل بالتراب معفر
وجرحى كما اختارت رماح وانصل	وصرعى كما شائت ضباع وانسر

للسيد الرضى

كربلا لازلت كربا وبلا	ما لقى عندك آل المصطفى
كم على تربك لما صرعوا	من دم سال ومن دمع جرى
وضيوف لفلاة قفرة	نزلوا فيها على غير قرى
لم يذوقوا الماء حتى اجتمعوا	بحد السيف على ورد الردى
تكسف الشمس شموسا منهم	لاتدانيها علوا وضيا
وتنوش الوحش من اجسادهم	ارجل السبق وايمان الندى
ووجوها كالمصابيح فمن	قمر غاب ومن نجم هوى
غيرتهن الليالى وغدا	جائر الحكم عليهن البلى
يا رسول الله لو عاينتهم	وهم ما بين قتل وسبا
من رميض يمنع الظل ومن	عاطش يسقى انابيب القنا
ومسوق عاثر يسعى به	خلف محمول على غير وطا
جزر واجزر الاضاحى نسله	ثم ساقوا اهله سوق الاما
قتلوه بعد علم منهم	انه خامس اصحاب الكسا

ميّت تبكي له فاطمة ... وابوها وعليّ ذو العلى
ليس هذا لرسول الله يا ... امّة الطغيان والغيّ جزا
يا قتيلاً قوّض الدهر به ... عمد الدين واعلام الهدى
لو رسول الله يحيي بعده ... قعد اليوم عليه للعزى
يا جبال المجد عزّاً وعلاً ... وبدور الارض نوراً وسنا
لا ارى حزنكم ينسى ولا ... رزؤكم يسلى وان طال المدى

وله

شغل العيون عن الدّيار بكاؤها ... لبكاء فاطمة على اولادها
اترى دريت انّ الحسين طريدة ... لقنا بني الطرداء عند ولادها
كانت مآتم بالعراق تعدّها ... امويّة بالشام من اعيادها
ما راقبت غضب النبيّ وقد غدا ... زرع النبيّ مظنّة لحصادها
جعلت رسول الله من خصمائها ... فلبئس ما ادّخرت ليوم معادها
نسل النبيّ على صعاب مطيّها ... ودم الحسين على رؤس صعادها
والهفتاه لعصبة علويّة ... تبعت اميّة بعد ذلّ قيادها
طلبت تراث الجاهليّة عندها ... وشفت قديم الغلّ من احقادها
زعمت بانّ الدين سوّغ قتلها ... اوليس هذا الدين عن اجدادها
انّ الخلافة اصبحت مزويّة ... عن شعبها ببياضها وسوادها
طمست منابرها زمان اميّة ... تنزو ذئاباً بهم على اعوادها
هي صفوة الله التي اوحى لها ... وقضى اوامره الى امجادها

يا يوم عاشوراء كم لك لوعة	تترقص الاحشاء من ايقادها
ما عدت الا عاد قلبي غلة	حرّا ولو بالغت في ابرادها

ايضاً للسيد الرضي

وخر للموت لا كف يقلبه	الا بوطئ من الجرد المحاصير
ظمآن يسلى نجيع الموت غلته	عن بارد من عباب الماء مقرور
كان بيض المواضي وهي تنهبه	نار تحكم في جسم من النور
لله ملقى على الرمضاء غص به	فم الردى بعد اقدام وتشمير
تحنوا عليه الربا طوراً وتستره	عن النواظر اذيال الاعاصير
تهابه الوحش ان تدنو لمصرعه	وقد اقام ثلثاً غير مقبور
والنقع يسحب من اذياله وله	على الغز الترجيب غير مزرور
وكل يوم لآل المصطفى قمر	يهوى بوقع المباضع والمباتير
وكل يوم لهم بيضاء صافية	يشوبها الدهر من رنق وتكدير
يا جد لا زال لي هم يحرضني	على الدموع ووجد غير مقهور
ان السلو لمحذور على كبدي	وما السلو على قلبي بمحظور

لابن ابي الحديد

ولقد بكيت لقتل آل محمد	بالطف حتى كل عضو مدمع
عقرت بنات الاعوجية هل درت	ما يستباح وما ذا يصنع
وحريم آل محمد بين العدا	نهب تقاسمه اللئام الرضع
تلك الضعائن كالاماء متى تسق	يعنف بهن وبالسياط تقنع

من فوق اقتاب المطی یشلها | علی جنق وعید اکوع
مثل السبایا بل اذل یشق منهن الخمار ویستباح البرقع
فمصفد فی قیده لایفتدی | وکریمة تسبی وقرط ینزع
تالله لا انسی الحسین وشلوه | تحت السنابك بالعراء موزع
متعلقا حمر الثیاب وفی غد | بالخضر من فردوسه یتلفع
تطأ السنابك صدره وجبینه | والارض ترجف خیفة وتضعضع
والشمس ناشرة الذوائب ثاکل | والدهر مشقوق الرداء مقنع
لهفی علی تلك الدماء تراق فی | ایدی امیة عنوة وتضیع

المغاص فی رثائه علیه السلام

بابی الامام المستظام بکربلا | یدعو ولیس لما یقول مجیب
بابی الوحید وماله من راحم | یشکو الظما والماء منه قریب
بابی الحبیب الی النبی محمد | ومحمد عند الاله حبیب
یا کربلا افیك یقتل جهرة | سبط المطهر ان ذا العجیب
ما انت الا کربة وبلیة | کل الانام بهولها مکروب
لهفی علیه وقد هوی متعفرا | وبه اوام فادح ولغوب
لهفی علیه بالطفوف مجدلا | تسفی علیه شمال وجنوب
لهفی علیه والخیول ترضه | فلهن رکض حوله وجنیب
لهفی له والراس عنه ممیز | والشیب من دمه الشریف خضیب
لهفی علیه ودرعه مسلوبة | لهفی علیه ورحله منهوب

لهفي على حرم الحسينؑ حواسرًا   شعثًا وقد ريعت لهن قلوبُ
حتى اذا قطع الكريم بسيفه   لم يثنه خوفٌ ولا ترغيبُ
لله كم لطمت خدودٌ عنده   جزعًا وقد شقت عليه جيوبُ
ان انس لا انس الزكية زينبا   تبكي لها وقناعها مسلوبُ
تدعو وتندب والمصاب يمضها   بين الطفوف ودمعها مسكوبُ
ءاخيّ بعدك لا حييت بغبطةٍ   واغتالني حتفٌ اليّ قريبُ
ءاخيّ بعدك من يدافع جاهلًا   عني ويسمع دعوتي ويجيبُ

للدرّ المكيّ

امثل السبط في ارض الطفوف وقد   دارت عليه رحى الاعداء بالتلف
من بعد ما قُتلت اصحابه ومضوا   مُعطّشين وحرّ السيف لم يصف
يا ليتني ذقت طعم الموت دونهم   لما اخصهم الرحمن من زلف
لهفي لسبط رسول الله بينهم   يجود بالنفس بين البيض والحجف
يخوض بحر المنايا وهو يختطف   الابطال بالسيف يردي كل مختطف
فعندها احدقوا من حوله زمرا   فصار كالصارم المصقول في الغلف
كلٌّ يهز القنا بغضا ويطعنه   ما بين متفق فيه ومختلف
حتى رموه بسهمٍ في مقاتله   فخرّ عن سرجها على الانف
يا فجعة افجعت آل الرسول ومن   والاهم صار منها في شفا جرف
كأنهم كسبوا اثمًا وحاق بهم   اوخالفوا ما اوحاه الله في الصحف

للسيد محمد رحمه الله

ان المسرّة لا تمرّ بخاطري — حزناً على سبط النبيّ الطاهر
ما جاء عاشورا وهلّ هلاله — الا حزنت بباطني وبظاهري
والله لا انسى الحسين مجدّلاً — بالحزن فيك غداة يوم العاشر
اذ قابلته بالطفوف قبائل — تبعوا العدو وابن الرجيم الغادر
بمحرّم حرموا سليل محمّد — ماء بانهار جري ومغادر
لا ساغ من بعد الحسين واهله — شرب الفرات لوارد ولصادر

لابي عبد الله عليه السّلام في تسلية بنته سكينة

سيطول بعدي يا سكينة فاعلمي — منك البكاء اذ الحمام دهاني
لا تحرقي قلبي بدمعك حسرةً — ما دام منّي الروح في جثماني
فاذا قتلت فانت اولى بالذي — تأتينه يا خيرة النسوان

لبعضهم في رثاء الحسين عليه السّلام

ايا شيعة المختار نوحاً لمصرع — الشهيد فبالدمع الغزير فجودوا
تطأ الخيول الجاريات بركضها — ويسفي عليه بعد ذاك صعيد
وآل رسول الله يشهرن بالملا — وآل ابن هندٍ في الخدور قعود
وراس امام السبط في راس ذابل — طويلٍ على راس السنان يميد
وينكته بالخيزران شماتةً — برو سروراً كافر وعنيد
برزن النسآء الفاطميات حسّراً — عليهنّ من نسج الثكول برود
نوادب يخدشن الوجوه تفجّعاً — وتلطم بالايدي لهنّ خدود

للسيّد المرتضى رحمه الله في مرثية الحسين ع

خلیلیّ من شهر المحرّم غالنی — مصابٌ له عینای اسبلتا دما
وذلت رقاب المسلمین لاجله — وهدّ قوی الاسلام قسرا وهدّما
ومثّل لی یوم الحسین ابن فاطم — غریب بشاطی نینوا یشتکی الظّمآ
وقد احدقت خیل الضلالة به ولم — یجد ناصراً یحمی له منهم حما
فلمّا رای ان لا مناص من الرّدی — تدرّع درعا للوهاء وحزّما
وصال بجیش المارقین مشمّرا — وتحسبه بالقوم سرحا وضیغما
یفلق هامات الکماة بصارم — اذا ما راه الموت فی الرّوع احجما
فلله موتورا تراه لما به — من السّیف امضی بل من اللّیث اهجما
الی ان هوی فوق الثّری عن جواده — بسهم لخولی الاصبحی به رما
کانّی به والصّافنات عواکف — علیه وشمر فوقه قد تحکّما
ونادت به لمّا راته مجدّلا — ابی کنت ملجانا اذا الخطب الهما
کانّی به یومی الیها بطرفه — ثلثا کذا لم نستطع ان یکلّما
کانّ بشمر قد علاها بظلمه — وحکّم فی نحر الحسین مخذّما
دعت زینب یا عمّتا مات والدی — واصبح وجه الدّین اجذع مظلما
فلمّا رات وجه الحسینؑ متربا — رهین المنایا شیبه قد تعنّدما
اکبّت علیه تلثم الخدّ حاسرا — وتدعوا اباها والنبیّ المکرّما
فیا لک من رزءٍ عظیم مصابه — بکته الوری والطّیر والارض والسّما

لبعضهم فی رثائه علیه السّلام

ایقتل ظمآنا حسین وجدّه — الی النّاس من ربّ العباد رسول

ویمنع شرب الماء والسبع امن | علی الشرب منها صادرون نهول
وال رسول الله فی دار غربة | وال زیاد فی القصور نزول
وال ابی سفیان فی عز دولة | تسیر بهم تحت البنود خیول
مصاب اصاب الدین منه بفادح | تکاد به شم الجبال تزول
علیك ابن خیر المرسلین تأسفی | وحزنی وان طال الزمان یطول

لبعضهم فی رثائه علیه السلام

بنفسی طریحا نازحا عن دیاره | تریبا المحیا عاری الجسم مجندلا
بنفسی نساء السبط یبکین حوله | ظما یا حیاری حاسرات وثکلا
بنفسی علی بن الحسین مقیدا | بقید ثقیل بالحدید مکبلا
تنادیه بالشجو العظیم سکینة | ایا ابتاما ذا دهانا واثکلا
وزینب تدعو جدها یا محمد | ایا جدنا یا صفوة الله ذی العلا
ایا جدنا یعز علیك بان تری | حبیبك مقتولا عفیرا مجدلا
وساقوا السبایا حاسرات اذلة | وقادوا علی بن الحسین مغللا
وساروا برؤس الطاهرین وخلفوا | حسینا بارض الطف شلوا مجدلا
یجر علیها السافیات ذیولها | ویبکی علیه الوحش والطیر والفلا

لبعضهم

بنفسی مجروح الجوارح ایسا | من النصر خلوا ظهرها من ظهیرها
بنفسی مجزوز الورید معفرا | علی ظماء من فوق حر صخورها
یتوق الی الماء الفرات ودونها | خدود شفار احدقت بشفیرها

قضى ظامياً والماء يلمع طامياً ... وغودر مقتولاً دوين غديرها

فيا لك مقتولاً علت بهجة العلا ... به ظلمة من بعد ضوء سفورها

فيا لك عيناً لا تجف دموعها ... وثاراً يذيب القلب حرّ زفيرها

ايقتل خير الخلق امّاً ووالداً ... واكرم خلق الله وابن نذيرها

ويمنع من ماء الفرات ويغتدي ... وحوش الفلا ريّانةً من نميرها

يدير على راس السنان براسه ... سنان الاشلت يمين مديرها

ويؤتى بزين العابدين مكبّلاً ... اسيراً الا روحي الفدا الاسيرها

يقاد ذليلاً في القيود ممثّلاً ... لاكفر خلق الله وابن كفورها

لبعضهم

ومن العجائب بعد قتل المجتبى ... بدع واحداث لنسل الاطهر

نسل النبي المصطفى وحريمه ... تسبى كما تسبى بنات الاصفر

ويشهّرون ويلبسون مدارعاً ... ومقانعاً من بعد سلب المعجر

ويسيّرون على المطايا كالاماء ... بين الملا وبكل واد مقفر

لبعضهم

وقفت على دار النبي محمّد ... فالفيتها قد اقفرت عرصاتها

وامست خلاءً من تلاوة قارئ ... وعطّل منها صومها وصلاتها

وكانت ملاذاً للانام وجنّةً ... من الخطب يغشى المعتفين صلاتها

فاقوت من السادات من آل هاشم ... ولن يجتمع بعد الحسين شتاتها

فعيني لقتل السبط عبرى ولوعتي ... على فقدهم ما تنقضي زفراتها

فيا كبدي كم تصبرت على الأذى | اما آن ان تفنى اذا حسراتها

للسيد الجليل والفاضل النبيل السيد محمد مهدي الطباطبائي الملقب ببحر العلوم في رثائه

الله اكبر ماذا الحادث الجلل | فقد تزلزل سهل الارض والجبل
ما هذه الزفرات الصاعدات اسى | كأنها عن لهيب القلب تشتعل
ما للعيون عيون الدمع جارية | منها لخد خدود وهي تنهمل
كأن نفخة صور الحشر قد فجأت | فالناس سكرى ولا سكر ولا ثمل
قد هل عاشور او غم الهلال به | كأنما هو من شؤم به زحل
قامت قيامة اهل البيت وانكسرت | سفن النجاة وفيها العلم والعمل
وارتجت الارض والسبع الشداد وقد | اصاب اهل السموات العلى الوجل
واهتز من دهش عرش الجليل فلو | لا الله ما سكنه اهوى به الميل
جل الاله فليس الحزن بالغه | لكن قلبا حواه حزن جلل

ايضا له رفع الله مقامه

هذا ابن مصطفى الذي جبريل خادمه | ناداه في المهد اذ نيطت تمائمه
هذا ابن مصطفى الشهيد المستظام ومن | فوق السموات قد قامت مآتمه
سبط النبي ابو الاطهار والده | الكرار مولى اقام الدين صارمه
صنو الزكي جنى قلب البتول له | اقسومة ليس فيها من يقاسمه
مطهر ليس يغشى الريب ساحته | وكيف يغشى من الرحمن عاصمه
لله طهر تولى الله عصمته | اراديه رجس عظيمات جرائمه
لله مجد سمى الافلاك رفعته | ماذا العلى قبل ما مادت دعائمه

ضیف ألم بارض ریها شرع | قضی بها وهو ظامی القلب حائمه
لهفی علی الآل صرعی فی الطفوف فما | غیر العلیل بذاک الیوم سالمه
حزن طویل ابی ان ینجلی ابدا | حتی یقوم بامر الله قائمه

ایضاً له رحمة الله علیه

کیف التسلو ونار القلب تلهب | والعین خلف قذاها دمعها سرب
لاصبر فی فادح عمت رزیته | حتی اعتری الکل عنه الحزن والوصب
القی المصاب علی الاسلام کلکله | فکل منتسب للدین مکتئب
کیف العزاء وجثمان الحسین علی | الرمضاء عار جریح بالثری ترب
والراس فی راس میال یطاف به | ویقرع السن منه شامت طرب

خاتمه در ذکر مصائب اهل بیت عصمت وطهارت بعد از شهادت الخضر از کربلا الی کوفه وشام محنت انجام ومراجعت بمدینه طیبه والله المستعان

وعلیه التکلان نعم ما قال ❁ ❁ ❁ | ای چرخ گر ز دست جفایت کنم گله
جای شکایت است که شد تنگ حوصله | مهمان کسی نکشته لب آب تشنه لب
بیمار کس نکرده گرفتار سلسله | پامال کس نکرده تن کشته از ستور
زنجیر کس ندیده بپای پر آبله | تنهای ناز پرور زهرا است چاک چاک
از تیغ شمر و رمح سنان تیر حرمله | سی پاره گشت از تو کلام الهی که داشت
پیکان بجای آیه سنان جای بسمله | با اوره مقاتله پیمود نا کسی
کز وی زیاد بود باتشه مقابله | بعد از شهادتش بتزلزل فتاد خاک
چون حاج کاید از پس قربان بهروله | چون از عناد دشمن او را فرو نبرد

سودی ندارد اینهمہ آشوب و زلزلہ | | ابن اعثم کوفی کہ از ثقات روات است

و اکثر مورخین صداقت آئین چنین مرقوم داشتہ اند کہ حین وقوع حادثہ
ھایلہ شہادت و حدوث اینواقعہ نازلہ سراسر مصیبت غباری سرخ پدید
آمد صحرای کربلا را تاریک گردانید چنانکہ مردم یکدیگرا درست نمیدیدند
گمان بردند کہ مقدمہ عذاب الٰہی ظاہر شدہ امّا بعد از ساعتی غبار مرتفع
گشت و عالم منجلی شد درانحالت کنیزی از ناحیہ خیمہ گاہ بجانب میدان رزمگاہ
آمد و قال لھا رجل یا اَمَۃَ اللہ انّ سیّدک قتل قالت الجاریہ فاسرعت
الیٰ سیّدتی وَاَنَا اَصیح فقمن فی وَجھی وصِحْنَ فو اللہ لا انسیٰ زینب بنت علیؑ
وھی تندب الحسینؑ وتنادی بصوت حزین وقلب کئیب وا محمّداہ صلّی علیک
ملیک السّمآء ھذا حسینؑ مُرمّلٌ بالدّماء مقطع الاعضآء وبناتک سبایا
الی اللہ المشتکا والی مُحمّدِ المصطفیٰ وَاِلیٰ علیّ المرتضیٰ والیٰ حمزۃ سیّد الشّھداءؑ
وا محمّداھذا حسینٌ بالعراء یسفی علیہ الصّبا قتیل اولاد البغایا یا حزناہ یا کرباہ
الیوم مات جدّی رسول اللہؐ یا اصحاب مُحمّداہ ھٰذہ ذُرّیۃ المصطفیٰ یسا قون
سُوق السّبایا یا محمّداہ بناتک سبایا و ذُرّیتک مقتولۃ تسفی علیھم ریح الصّبا
وھٰذا حُسینٌ محزوز الرّاس من القفاءِ مسلوب العمامۃِ والرّداءِ بابی من فسطاطہ
مقطع العریٰ بابی من لاھو غائبٌ فیرتجیٰ ولا جریح فیتداویٰ بابی من نفسی
لہ الفداء بابی المھموم حتیٰ قضیٰ بابی العطشان حتیٰ مضیٰ بِاَبی من شیبتہٗ
تقطر الدِّماءِ بِاَبی من جدّہ رسول اِلٰہ السّمآء بابی من ھو سبط نبیّ الھدیٰ
بِاَبی مُحمّدِ المصطفیٰ بِاَبی خدیجۃ الکبریٰ بابی علی المرتضیٰ بابی فاطمہ الزہراءؑ

سید النساء بابی من ردت له الشمس حتی صلی فتسابق القوم علی نحو بیوت
آل الرسول و قرۃ عین الزهراء البتول حتی جعلوا ینزعون ملحفۃ المرئۃ
من ظهرها فاستلبوه بزتهن ونزعوا جلال بیبهن فمن منعهم اوجعوها ضربا
بالسیاط حتی اخذ وجمیع ما کان معهن ودخلوا الخیمۃ فاخذوا جمیع ما
فیها حتی النطع الفراش المریض من تحت العلیل علی ابن الحسین السید
السجاد مکبوب علی وجهه لا یطیق الجلوس من کثرۃ الجوع والعطش
روی حمید بن مسلم قال رایت امرائۃ من بکر بن وائل کانت مع زوجها
فی اصحاب عمر بن سعد لع فلما رات القوم قد اقتحموا علی نساء الحسین و فسطاط
طهن وهم یسلبونهن اخذت سیفا واقبلت نحو الفسطاط وقالت یا آل بکر بن
وائل اتسلب بنات رسول اللہ ص لا حکم الا للہ یا ثارات رسول اللہ فاخذها
زوجها وردها الی رحله دران حیص بیص شمر لعین با جماعتی از ان
اشقیاء بیدین در خیمہ کہ حضرت امام زین العابدین مسکن داشت
شمشیر کشیدہ خواست کہ امام همام بیمار را بقتل رساند و میگفت اقتلوه
علی فراشه حمید بن مسلم گفت سبحان اللہ این چہ بی مروتی است از سر قتل
این جوان مریض در گذر ابن سعد لعین نیز هر دو دست او را گرفتہ گفت
از خدا تعالی شرم نمیداری کہ بر قتل این بیمار اقدام مینمائی شمر گفت
فرمان عبید اللہ زیاد چنین هست کہ مجموع نرینۂ این قوم را بکشیم واز
اولاد ذکور حسین احدی را باقی نگذاریم ابن سعد لعین چندان دران
باب مبالغہ کرد کہ شمر لعین از ان فعل شنیع وامر قبیح دست باز داشت

پس امر کردند تا تمامی اهل بیت عصمت و طهارت و همراهان ایشان را از خیمها بیرون نموده آتش در بقیهٔ خیمها زدند ابن سعد گفت تا منادی کردند که آن خیمه که بجهت زنان باقی مانده بود در نیایند و متعرض علی بیمار نشوند دست از غارت بدارند و آنچه برده اند پس دهند از این حکم ابن سعد دیگر کسی متعرض نشد و غارت نکردند ولی هیچ باز پس ندادند

فلما رأت ام کلثوم انشأت و تقول

لقد حطمت فی الزمان نوائبه	و فرقنا انیابه و مخالبه
و اخنی علینا الدهر فی دار غربة	و دبت بما نخشی علینا عقاربه
و اردی ابی المرتضی لنوائبی	فطمت رزایاه و جلت مصائبه
حسین لقد امسی به الترب مشرفا	و اظلم من دین الاله مذاهبه
و یخزننی انی اعیش و شخصه	مغیب و من تحت التراب ترائبه
و کیف یعز فاقد شطر نفسه	فجانبه حی و قد مات جانبه
فلم یبق لی رکن الوذ بظله	و غالبنی فی الامر من لا اغالبه
تمزقنا ایدی الزمان و جدنا	رسول لقد عم الانام مواهبه

ثم بکت زینب بنت علی ع ابکاء شدیدا و انشأت تقول

اضحکنی الدهر و ابکانی	و الدهر ذو صرف و الوانی
یا سائلی عن فتیة صرعوا	بالطف اضحوا رهن اکفانی
و فتیة لیس یجازی بهم	بنو عقیل خیر فرسانی
ثم بعون و اخیه معا	فذکرهم هیج احزانی

كانا كليتين غداة اللقا … اذا التقى القرن باقرانى
من كان مسرورا بما ساءنا … او شامتا يوما بنا شانى
لقد ذللنا بعد عز بنا … ادفع ضيما حين يغشانى

وصاحت فاطمة بنت الحسين وانشات تقول

على الحسين فيا لهفى وا اسفى … اذ صار يعلو ضياء الائمة الظلم
يا موت هل من فدا يا موت … هل من عوض الله ربى من الكفار ينتقم
يا اخت قومى انظرى هذا الجواد أبى … ينبيك ان ابن خير الخلق مخترم

ثم صرخت سكينة ورثت بهذه الابيات تقول

مات الفخار ومات الجود والكرم … واغبرت الارض والافاق والحرم
واغلق الله ابواب السماء فلم ترقى … لهم دعوة تجلى بها الغمم
غاب الحسين فيا لهفى لغيبته … وصار يعلو اضياء الائمة الظلم
يا موت هل من فدا يا موت هل من … عوض الله ربى من الاعداء ينتقم
يا امة السوء لا سقيا لربعكم … يا امة عجبت من فعلها الامم

فسمعت فاطمة بنت على شعرها فخرجت صارخة وانشات تقول

مصيبتى فوق ما ارثى باشعارى … وان يحيط بها وصفى وافكارى
شرقت بالكاس فى اخر فجعت به … وكنت من قبل ارى وكل ذى جارى
حتى رميت باسباب مقدرة … من الاله العلى الواحد البارى
فاليوم انظره بالترب منجدلا … لولا التجمل طاشت فيه اسرارى
كان صورته فينا وقامته … شخص يخالط اوهامى وافكارى

قد كنت آمل ما لا اسرّ بها — لولا القضاء وحكم في الورى جاري
يا نفس صبراً على الدنيا ومحنتها — هذا الحسين ع الى ربّ السما صاري

ثمّ خرجن النّساء حواسر سلبات حافيات باكيات تمشين سبايا في اسر الذلّة وقلن بحقّ الله ما مررت على مصرع الحسين ع فلمّا نظرن النّسوة الى القتلى صحن وضربن وجوههنّ وارتفعت من آل محمّد ص الضجيج وكثر منهنّ العجيج

اندم ببست راه فلک از هجوم آه — کافتاد در راه قافلهٔ غم بقتلگاه
زینب چه دید پیکری اندر میان خون — چون آسمان و زخم تن از انجمش فزون
خنجر در او نشسته چو شهپر که در همای — پیکان از او دمیده چو مژگان که از جفون
گفت این بخون طپیده نباشد حسین من — این نیست آنکه در بر من بوده تاکنون
یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من — این زخمها به پیکر او چون رسید چون
یا خواب بوده‌ام من و گم گشته است راه — یا خواب بوده آنکه مرا بوده رهنمون
میگفت و میگریست که جانسوز نالهٔ — آمد ز خنجر شه لب تشنگان برون
کای عندلیب گلشن جان آمدی بیا — ره گم نگشته خوش بنشان آمدی بیا
آمد بگوش دختر زهرا چو این خطاب — از ناقه خویش را بزمین زد ز اضطراب
چون خاک جسم پاک برادر ببر کشید — بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب
گفت ای گلو بریده سر انورت کجاست — وز چیست کشته پیکر پاکت بخون خضاب
ای میر کاروان که آرام نیست خیز — ما را ببر بمنزل مقصود خوش بخواب
من یکتن ضعیفم و یک کاروان اسیر — وین خلق بی مروّت و دهر پر انقلاب
دستم ز چاره کوته و راه دراز پیش — نه عمر من تمام شود نه جهان خراب

گر دل بفرقت تو دهم کو شکیب و صبر | ور بی‌تو رو بشام کنم کو توان و تاب
لختی چو با برادر خود شرح راز کرد | رو در نجف نمود و سر شکوه باز کرد
کای گوهری که چون تو نپرورده صدف | پرورد کانت زار و تو آسوده در نجف
داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید | افتاد شاه باز تو از شرفهٔ شرف
تو ساقی بهشتی و کوثر بدست تست | واین کودکان زار تو از تشنگی تلف
این اهل بیت تست بدین گونه دستگیر | اید ستگیر خلق نگاهی باین طرف
کای جد پاک زیور دامان کیست این | پامال کشته دستهٔ ریحان کیست این
این سرو بین که ناوکش از برگ بیش بود | نخل ریاض دوحهٔ بستان کیست این
این جسم پاره پاره که نتوان شناختش | فرزند ناز پرور دامان کیست این
صد گوهر یتیم بیک رشته پای بند | تسبیح وار عترت عریان کیست این

ثم ان السکینة اعتنقت جسد الحسین ع فاجتمع عنده من الاعراب حتی جرّوها عنه فوکل ابن سعد لع بفسطاط النساء وعلی بن الحسین ع جماعة ممن کان معه وقال حفظوهم لئلا یخرج منهم احد ولا یساء الیهم چون افتاب روز عاشورا غروب کرد ابن سعد بیدین لعین از اعمال شنیع خود باز پرداخت وکار خود را بر وجه دلخواه ساخت وقایع را مفصلا در نامهٔ شرح داد و سر وسر مبارک انحضرت را مصحوب بشر ابن مالك وخولی ابن یزید بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد سنان ابن انس گفت که در حقیقت قاتل حسین ع بن علی ع من بوده ام حامل باید من باشم ابن سعد لع جواب داد که در نامه منظور تو را نگاشته ام چون بشر ابن مالك وخولی ابن یزید بکوفه رسیدند و سر

الطهر را بمجلس ابن زیاد رسانیدند بشر ابن مالک سر مبارکرا در نزد آن لعین بر زمین گذارد و گفت املاء رکابی فضةً او ذهبا انی قتلتُ الملکَ المحجبا ومن یُصلی القبلتین فی الصبا وخیرهم اذ یذکرون النسبا قتلت خیر الناس اُمّاً و اَبا فی الارض نجداً وحراً و یثربا عبیدالله زیاد لعین از این کلمات آثار خشم وغضب از وجنا تش ظاهر گردید گفت اگر میدانستی که او مُتّصف باینصفات است چرا ویرا کشتی والله که از من نفعی و جایزهٔ بتو نرسد بلکه ترا باو رسانم آنگاه فرمود تا اورا گردن زدند خلاصه صبح یازدهم عمر سعد لعین کشتگان لشکر خودرا جمع آورد و بدان اجساد خبیثه نماز کرد و دفن نمود پس حکم کرد تا سرهای شهدا را از بدنهای ایشان جدا کرده بقبایل لشکر تقسیم کرد سیزده سر بقبیله کنده که رئیس ایشان قیس ابن الاشعث بود داد و دوازده سر بطایفهٔ هوازن که رئیس ایشان شمر ذی الجوشن علیه اللعنه بود سپرد چهارده سر بقبیله تمیم و پانزده سر بطایفهٔ بنی اسد هفت سر بقبیلهٔ مذحج و پنج سر بقبیلهٔ ازد و دوازده سر بطایفهٔ ثقیف داد واجسام اباعبدالله ع وسایر ذریهٔ رسول خدا و سایر شهدا را بحال خود گذارد روز چهاردهم محرم که دو روز بعد از حرکت ابن سعد لعین از کربلا باشد طایفهٔ از بنی اسد بیامدند تنی چند بی سر دیدند افتاده و از نوحه و زاری بی آنکه کسی را ببینند میشنیدند آن ابدانرا تجهیز نموده نماز گذارده در همانموضع حربگاه دفن نمودند و دُفِنَ الحسینُ ع حیثُ قبره الآن و دُفِنَ ابنه عند رجلیه و حفروا

للشّہداء من اہل بیتہ و اصحابہ الذین صرعوا حولہ ما یلی رجلی الحسینؑ
حملوھم و دفنوھم جمیعاً معاً و دفنوا العباسؑ ابن علیؑ و الحرّ الریاحی فیموضعہ
الذی قُتل فیھما حیث قبرھما الاٰن القصہ عصر یا زدھم کہ ابن سعد لعین مغرور
فراغت از امور بہم رسانید ثم انّ القوم نادوا بالرّحیل فقالت لھم سُکینۃ یا قوم
الیٰ این ترحلونا و ما تریدون ان تصنعوا بنا قال قائلٌ منھم نرید ان نعرضکم
علی الامیر بالکوفہ فبکت الحرم عند ذلک بکاءً شدیداً فقالت امّ کلثوم
قوموا بنا لنودّع سیّدنا و مولانا الحسنؑ وداع الفراق فتبادرت الحرم الیہ
فراوہ مطروح جثّۃ بلا روح و رأسہ مقطوعٌ فوقعن علیہ یقبّلنہ و
یحثین علیٰ رؤسہنّ التراب و یصحن وامحمّداہ واعلیّاہ واحسناہ واحسیناہ
ھذا الفراق عنک یا نور ابصارنا ھذا الفراق عنک یا حیوۃ ارواحنا فھل من
تلاق یا روح اجسامنا ثم انّ امّ کلثوم انشأت تقول + + + + + + +

نقف نودّعکم قبل بُعدنا عنکم ... وداعاً فانّ الجسم من اجلکم وضنا
فقد نقضت منّا الحیوۃ و اصبحت ... علیٰ فجاج الارض من بعدکم سجنا
سلامٌ علیکم ما امرّ فراقکم ... فیا لیتنا من قبل ذلک قدمتنا
وانّی ارثی للغریب واننی ... غریبۃ بعد الدار والاھل والوطنا
اذا طلعت شمس النھار ذکرتکم ... وان غربت جدّدت من اجلکم حزنا
لقد کان عیشی بالاحبّۃ صافیا ... وما کنت ادری ان صحبتنا تفنا
زمانٌ نعمنا فیہ حتّی اذا انقضا ... بکینا علیٰ ایّامنا بدم اقنا
فواللہ زاد اشتیاقی الیکم ... ولم یدع التنغیض لی بعدکم جفنا

ولا بارحتني ساعة الحزن والاسا — وقد صرت دون الخلق مفترعة سنا
وانا راحلة عنكم احبة خاطري — فما احد منكم على غربتي حنا
عسى ولعل الدهر يجمع بيننا — وترجع ايام الوصال كما كنا

ثم ان ام كلثوم اخذت بيد ابنته سكينة والحسين كان يحبها حبا شديدا فجعلت تمرغ خدها وشعرها في نحر ابيها الحسين وهي تنادي يا ابتاه يعز والله علي ان ادعوك فلا تجيبني يا ابتاه لله در من قال + + + + +

کای جان باب از چه نگیری ببر مرا — افکنده چه اشک چرا از نظر مرا
ایمهربان پدر ز چه نامهربان شدی — مهر تو پیشتر بد از این بیشتر مرا
فرصت نماند میروی و از دست کاروان — بنواز دل بمرحمتی مختصر مرا
با همرهان طریق وفا آمده ز دست — هرجا که میروی ببرای همسفر مرا
زین همرهان دگر بکه امید یاوری — چون نیمه ره بجای گذارد پدر مرا
خاموش شد سکینه و کلثوم زد خروش — کای خفته تا بچند لب از گفتگو خموش
ایساقی شراب طهور این چه جرعه بود — کامروز خورده چنین رفته ز هوش
ای تشنه خواب رفته در این خوابگاه گرم — برخیز و زاب دیده ما جرعه بنوش
خاتم ز دست داده سلیمان من چرا — همسایه طیور و همخوابه وحوش
این نازپروران که چه جان عزیز شان — پرورده تو گاه در آغوش و گه بدوش
از درد بی پناهی و تاب برهنگی — کردند که خرابه نشین گاه کهنه پوش
این را کشیده معجر و آنرا گشاده مو — آنرا شکسته بازو و اینرا دریده گوش

ثم انها لطمت وجهها لطما شديدا وخرت مغشيا عليها وعهدي بالقوم

زجو زجة واحدة عن صوت واحد بالبکاء والنحیب رحمة لهن پس ابن سعد لعین حکم کرد تا ایشانرا بعنف وستم از اجساد کشتگان سوا نمودند ودر کجاوه ومحملهائی که از ایشان باقی بود وبعضیرا بر شتران بی محمل و پارهٔ را بر شتران بی جهاز نشانیده عازم کوفه شدند از مردان علی ابن الحسین ع بیمار وحسن مثنی زخمدار وامام محمد باقر ع سه ساله ومرقع ابن شمامة الاسدی وغلامی از زوجهٔ سید الشهداء ع مادر سکینه ویکنفر از طایفهٔ مذحج که پدر او شاعر بود وهشت نفر دیگر متفرقه که بقید اسیری درآمده بودند با خود بردند چون خبر آمدن لشکر پیش پسر زیاد علیه اللعنه رسید بگفت تا سر مبارک سید الشهداء ع را برده با سایر سرها ملحق نموده وبشهر داخل نمایند فرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال وتماشا بیرون نرود وجمعی را مامور نمود تا گرد محلات برآیند وکوچهارا مضبوط سازند که فتنه وغوغای عوام ظاهر نشود چون از شهر بیرون آمدند هر که را چشم بران سرها ونظر بران محملها می افتاد فغان وزاری در گرفته های های میگریستند بعضی از مخالفان از عمل خود پشیمان شده نوحه وزاری ناله وبیقراری میکردند حضرت سید السجاد ع میفرمود که چون این لشکریان بر قتل پدر وبرادران وخویشان ما میگریند پس کدام جماعت ایشانرا کشتند ومیفرمود + + + + +

یا امة السوء لا سقیا لربعکم	یا امة لم تراعی جدنا فینا
لو انکم ورسول الله یجمعنا	یوم القیمة ما کنتم تقولونا

وتأسرونا على الاقتاب عارية
بنی امیة ما هذا الوقوف علی
تصفقون علی ایدیکم فرحا
الیس جدی رسول الله ویلکم
یا وقعة الطف قد اورثتنی کمدا

کاننا لم نشید فیکم دینا
تلک المصائب لم تصغوا دواعینا
وانتم فی فجاج الارض تسبونا
اهدی البریة من سبیل المضلینا
الله یهتک استار المسیئینا

فی الاحتجاج عن حذیم ابن شریک الاسدی قال لما اتی علی ابن الحسین زین العابدین ع بالنسوة من کربلا وکان مریضا واذا نساء اهل الکوفة ینتدبن مشققات الجیوب والرجال معهن یبکون فقال زین العابدین ع بصوت ضئیل وقد نهکته العلة ان هؤلاء یبکون فمن قتلنا غیرهم فاومت زینب بنت علی ع ابن ابی طالب ع الی الناس بالسکوت قال حذیم الاسدی فلم ار والله خفرة قط انطق منها کانما تنطق وتفرغ عن لسان امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه ابد الابدین وقد اشارت الی الناس بان انصتوا فارتدت الانفاس وسکنت الاجراس ثم قالت بعد حمد الله تعالیٰ والصلوٰة علی رسوله ص اما بعد یا اهل الکوفة یا اهل الختل والغدر والجدل الا فلا رقات العبرة ولا هدات الزفرة انما مثلکم مثل التی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم هل فیکم الا الصلف والعجب والشنف والکذب وملق الاماء وغمز الاعداء وکمرعی علی دمنة او کفضة علی ملحودة الا بئس ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم وفی العذاب انتم خالدون اتبکون وتنحبون والله فابکوا فانکم والله احق بالبکاء فابکوا کثیرا واضحکوا

قلیلاً

قلیلاً فقد بلیتم بعارها و نسیتم شنارها و لن ترحضوها ابداً و انی ترحضون
قتل سلیل خاتم النبوة و معدن الرسالة و سید شباب اهل الجنة و ملاذ
حربکم و معاذ حزبکم و مقر سلمکم و اسی کلمکم و مفزع نازلتکم والمرجع الیه
عند مقالتکم و مدرة حججکم و منارة محجتکم الا ساء ما قدمت لکم انفسکم و
ساء ما تزرون لیوم بعثکم و بعداً لکم و سحقاً و تعساً تعساً و نکساً نکساً لقد
خاب السعی و تبت الایدی و خسرت الصفقة و بؤتم بغضب من الله و ضربت
علیکم الذلة والمسکنة اتدرون ویلکم یا اهل الکوفة ای کبد لمحمد فریتم
وای عهد نکثتم و ای کریمة له ابرزتم و ای حرمة له هتکتم و ای دم له
سفکتم لقد جئتم شیئاً اداً تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر
الجبال هداً لقد جئتم بها شوهاء خرقاء کطلاع الارض و ملاء السماء افعجبتم
ان تمطر السماء و لعذاب الاخرة اخزی و انتم لا تنصرون فلا یستخفنکم
المهل فانه عز و جل من لا یحفزه البدار و لا یخاف علیه فوت الثار کلا ان
ربک لنا و لکم لبالمرصاد ثم انشأت تقول ماذا تقولون اذ قال النبی لکم
ماذا فعلتم و انتم اخر الامم بعترتی و اهلی عند مفتقدی منهم اساری و منهم
ضرجوا بدمی ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی
رحم انی لاخشی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی اری علی ارم
ایضاً قالت ویل لمن شفعائه خصمائه والصور فی نشر الخلایق ینفخ لا بد ان
ترید القیمة فاطمة و قمیصها بدم الحسین ملطخ ثم ولت عنهم قال حذیم
فرأیت شیخاً الی جانبی یبکی و قد اخضلت لحیته بالبکاء و یده مرفوعة الی

السماء وهو يقول بابي وامّي كهولهم خير الكهول وشبّانهم خير شبّان
ونسلهم نسل كريم وفضلهم فضل عظيم ثم انشد شعراً كهولهم خير الكهول
ونسلهم، اذا عدّ نسل لا يبور ولا يخزى فقال علي ابن الحسينؑ يا عمّة
اسكتي ففي الباقي من الماضي اعتبارٌ وانت بحمد الله عالمة غير معلّمة فهمة
غير مفهمة انّ البكاء والحنين لا يردّان من قد اباده الدّهر فسكت واقبلوا على
اهل الكوفة الى الاطفال بين رغيف وتمرة وجوزات فصاحت عليهنّ امّ كلثوم
وقالت يا اهل الكوفة حرامٌ على من يتصدّق علينا فانّا اهل بيت الصّدقة علينا
حرامٌ وتاخذ ما عند الاطفال وترميه الى الارض فضجّت النّاس بالبكاء
والنحيب واللطم ونشرت الشعور وشقّقت الجيوب ونادوا وامحمّداه واعليّاه
فصاحت عليهم امّ كلثوم وقالت يا اهل الكوفة ويا اهل الغدر والمكر تقتلنا
رجالكم وتبكينا نساؤكم اذاً والله ابكوا كثيراً واضحكوا قليلاً الحاكم بيننا الله
يا اهل الختل والجدل والصّلف والعنف لقد تعدّيتم علينا عدواناً مبينا
وطغيتم طغياناً كبيراً اعجبتم ان قطرت السّماء عليكم دماً ولعذاب الآخرة
اشدّ وابقى هل فيكم الا الشّقاق والخذلان والنّفاق والطّغيان لقد جئتم
شيئاً ادّاً تكاد السّموات يتفطّرن منه وتنشق الارض وتخرّ الجبال هدّاً فتعساً
لكم وتعساً افرحتم بقتل امامكم ودعامة دينكم ومنار محجّتكم حتّى سوّلت
لكم انفسكم في قتله فلوا علمتم ايّ كبد لرسول الله ص فريتم وايّ رحم له قطعتم
وايّ ستر له هتكتم الاساء ما تحكمون فضجّت النّاس بالبكاء والنحيب
لقولها وتطاولت اليها الاعناق وشخصت نحوها الاحداق ووضعوا على

رؤسہم التراب واذا براس الحسینؑ قد اقبل داخل من باب الکوفہ ومعہ ثمانیہ عشر راسًا من اخوتہ وبنی عمہ وھو کانہ البدر المنیر فیہم قدعندہ علی قنات طویلۃ وکان لحیۃ الامام قد صبغت فواقعت من دمہ وقد اتصل الخضاب بہا والریح تلعب بہا کریمۃ یمینًا وشمالًا وھو فی اول الرؤس لما نظرت ام کلثوم الی راس اخیہا وھو علی تلک الحالۃ ضربت وجہہا بمقدم المحمل حتی خرج الدم من تحت قناعہا وھی تقول + + +

یا ھلالا لما استتم طلوعہا کما لا | غالہ خسفہ فابدا غروبا
یا قضیبا اعفر لما کان دونہ | ریاح الردای وکان یطیبا
ما توھمت یا شفیق فؤادی | کان ھذا مقدرا مکتوبا
عدلنا ماک ان اردت مغینا | یا اخی بالرجوع وعدا قریبا
فلعل السر فیک ولیتنی | واکید العدا وفیک المریبا
یا اخی حق فیک ماکنت اخشی | واضحی ظنی محیبا مکذوبا
یا اخی فاطم الصغیرۃ کلمہا | فقد کاد قلبہا ان یذوبا
یا اخی قلبک الشفیق علینا | ما لہ قد قسا وصار صلیبا
یا اخی لو تری علیًا اسیرا | ومن الضرب لا یطیق نحیبا
کلما اوجعوہ بالضرب ناداک | بذل ودمعہ مسکوبا
یعز علیک یا ابی لو ترانی | فی الاساری مقیدا مضروبا
یا اخی ضمہ الیک وقبلہ | وسکن فؤادہ المرعوبا
یا اخی زود الیتیم عناقا | والتزاما اذا غرمت المغیبا

هر یک از ناظرین را که نظر بر سر مبارک انحضرت باین هیئت می انداخت
از هیبت و زیادتی تعجب در ان مصیبت واله وحیران میکشتند از زید بن
ارقم نقل شده که چون سر مطهر حضرت سید الشهداء را در کوچهای کوفه
میکردانیدند من در غرفه خانهٔ خود بودم چون در برابر من رسید از سر ان
سرور شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا
عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخواسته ندا کردم که والله
این سر تست یا بن رسول الله و امر تو عجیب تر و غریب تر است و یکی از
ثقات روایت نموده و بصحت پیوسته که چون سرها را بدار الاماره بدر کوشک
پسر زیاد رسانیده از نیزها فرو کرفتند من نزدیک سر مبارک انحضرت بودم
دیدم لب مبارکش میجنبید کوش فرا داشتم این ایه را تلاوت میفرمود که
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون پس ابن زیاد فرمان داد تا مجلس
بالهیبت و زینت اراستند و اندر قصر دار الاماره فرشها بیفکندند و تختی
زرین نهاده در انجا نشست و هزار نفر از لشکریان پیش او صف زدند
و همه اعیان و بزرکان کوفه و صحابه که از رسول خدا در انشهر بود همه را
بار داد و طشتی زرین فرمود اوردند و سر مبارک انحضرت را در او نهاده
پیش روی انملعون کذاردند پس امر نمود علی ابن الحسین را با مخدرات
سرادق عصمت و طهارت داخل انمجلس نمایند حضرت سید السجاد را از
پیش و زنان را از عقب انسرور بر سر پای نکاه داشتند در انهنکام ان
لعین را قضیبی در دست بود بر لب و دندان مبارک انحضرت میزد و تبسم

مینمود زید بن ارقم صحابی که یکی از حضار مجلس بود باوی گفت این قضیب را
بر ثنایای حسینؑ مزن و ترک بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول خدا صلعم
بوسه بر آنموضع میزد آنگاه باواز بلند بگریست وطایفهٔ با او موافقت کردند
ابن زیاد درخشم شده گفت ابکی الله عینیک اتبکی لفتح الله لولا انک شیخ
قد خرفت و ذهب عقلک لضربت عنقک این چه بی دبی است که در
مجلس سلطنت میکنی پس صاحب شرط را گفت تا زید را از مجلس بیرون
کردند لما دخلوا عیال الحسینؑ علی ابن زیاد لعنت الله علیه فدخلت زینب
اخت الحسینؑ فی جملتهم متنکرة و علیها ارذل ثیابها فمضت حتی جلست
ناحیته من القصر وحف بها اماؤها فقال ابن زیاد لعم من هذه اللتی لم
انحازت و معها نساؤها فلم تجبه زینب فاعاد القول ثانیة وثالثة فیسأل
عنها فقال له بعض امائها هذه زینب بنت فاطمه بنت رسول الله صلعم فاقبل علیها و قال
الحمد لله الذی فضحکم وکذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدائی را که شما را
رسوا ساخت وسخن شما را دروغ گردانید زینب خواتون جواب داد که
سپاس و ستایش مر خداوندی را که ما را بپیغمبر خویش گرامی کرد و در
شان ما فرمود که انما یرید الله لیطهرکم اهل البیت الی اخر الایة و عزاسمه
فاسقانرا رسوا سازد وسخن بدکارانرا دروغ گرداند ابن زیاد لعم گفت
چون دیدی صنع الهی را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود جز
نیکوئی چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که ارادهٔ ازلی بقتل ایشان
تعلق پذیرفته بود انجماعت حکم و تقدیر ربانی را در بارهٔ خود مشاهده کرده

بآن راضی کشتند و بمضاجع خود شتافتند عنقریب ای پسر زیاد تو را با ایشان
در موضع محشر جمع نماید تا با تو مخاصمت کنند ای ولد من غانر بیندیش که در انروز
ظفر و نصرت تو را باشد یا ایشانرا عبید الله در غضب رفته قصد ایذاء زینب کرد
عمرو بن حریث المخزومی گفت ایها الامیر نسوانرا بر گفته ایشان مواخذه نمایاز عبید الله
گفت ای زینب خدایتعالی ضمیر مرا از طغیان ابا عبد الله و عصیان او و اسایش داد بکشتن
او و متابعانش درد و رنج از خاطر من کردانید زینب فرمود نیکوکاری
ساختهٔ وطرفه مهمی پرداختهٔ که بسبب آن راحت روح و فراغ بال توقع
میکنی مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجرهٔ بستان
رسالت را بر کندی اگر اینمعنی موجب شفای تست عنقریب مشقتی روز
تو خواهد شد و بهمین زودی بجزای عمل نامرضی خویش خواهی رسید
ابن زیاد گفت این زن نه جزع میکند بلکه اظهار شجاعت مینماید و فصاحت
خویش ظاهر میسازد و از وی اینه وصفت غریب نیست زیرا که پدرش هم
شجاع بود و هم شاعر پسر زیاد علیه اللعنه روی از او بکردانید و متوجه حضرت
سید السجاد شد و پرسید که اینجوان بیمار کیست گفتند علی ابن الحسین است
گفت چون است که خدایتعالی تو را نکشت امام زین العابدین ع جوابی
نداد گفت چرا هیچ سخن نمیگوئی حضرت فرمود برادری داشتم از خود
بزرگتر که بر دست شما بقتل رسیده و من فردای قیامت خون او را از
شما طلب خواهم کرد عبید الله لعین گفت او را حضرت باریتعالی کشته
نرما امام زین العابدین ع فرمود که الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان

نفس

نفس اَن تَمُوتَ اِلّا بِاِذنِ اللّٰه عبیدالله زیاد گفت اَنتَ وَاللّٰهِ مِنهُم پس گفت این را نیز بکشید که من نمیخواهم از فاطمه نسلی بماند صاحب شرط آمد و دست آن حضرت را گرفت که بیرون برد زینب خاتون در روی او یخته گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهلبیت پیغمبرؐ سیر نشدهٔ این پسر را با این زبان که دعوی قرابت میکنی واگذار و اگر علی را خواهی کشت و بر چنین محظوری اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان حضرت سیّد سجّاد فرمود ایعمه تو خاموش باش تا من جواب او بگویم بعد از آن روی بعبیدالله زیاد آورده فرمود ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از جملهٔ عادات ماست و شهادت خود را از عنایتها و کرامتهای حضرت ربّانی میدانیم ابن زیاد لحظهٔ متفکر شده زینب خاتون را مخاطب ساخت و گفت خون او را بتو بخشیدم پس با ملاعین زمان خویش خطاب کرد که مرا از گفتگوی این جماعت نجات دهید و ایشان را از این قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آورید ملاعین زمان بموجب فرمان او عمل نمودند هیچ یک از اهل کوفه از ترس ابن زیاد به پیش ایشان نرفت مگر جواری و فقرا از ابو برزه صحابی که یکی از حضار مجلس وی بود پرسید که حال من و حال حسینؑ در روز قیامت چگونه خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدایتعالی بهتر میداند عبیدالله گفت هرچه بخاطر تو میرسد بگوی که من از دانش تو سؤال میکنم ابو برزه گفت که ظنّ من آنست که شفیع اباعبدالله محمدؐ خواهد بود و تو را پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد عبیدالله لعین گفت از مجلس من بیرون رویقین

بدان که اگر تو در ظل حمایت و رعایت من نمیبودی گردنت را میزدم بعضی از مورخین اینجواب وسؤال را با عبید الله زیاد از یزید بن حارثه عدوانی نوشته اند الله اعلم پس فرمود تا سر مبارک حضرت سید الشهداء ع را بر در مسجد جامع بر دار نمودند و حکم کرد مردم بمسجد در آمده بر منبر رفت و گفت سپاس و ستایش مر خدایرا جلت کلمته که حق را در مرکز خویش قرار داد و یزید دوستدار اورا نصرت و ظفر ارزانی داشت و کذاب ابن کذاب را یعنی امام حسین ع و شیعهٔ اورا بقتل رسانیده هلاک نمود چون سخن ابن زیاد باینجا رسید از کبار شیعه پیری که اورا عبد الله بن عفیف ازدی میگفتند و یکچشم وی در حرب جمل و دیگری در حرب دیگر کور شده بود گفت ای پسر مرجانه کذاب توئی و پدر تو وانکس که ترا امارت داده و بر سر مسلمانان گماشته ای دشمن خدا اولاد انبیارا میکشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این نوع سخنان میگوئی ابن زیاد لعین در غضب رفته گفت من المتکلم عبد الله جواب داد که انا اتقتل الذریة الطاهرة وتزعم انك على دين الاسلام اين اولاد المهاجرين والانصار من طاعتك اللعين ابن اللعين على لسان محمد نبی رب العالمین ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده شد باخذ و حبس وی اشارت کرد طایفهٔ از اعوانان عبد الله ابن عفیف را بگرفتند جمعی از قبیلهٔ ازد و پسران عم عبد الله اورا از چنگ ان ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و عبید الله لع از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الاماره رفت و از عبد الله ابن عفیف و جرئت و جسارت او با ایشان شکایت کرد

اشراف

اشراف کوفه گفتند حق بجانب امیر است و غصه ما بیشتر از سادات از دست که عبدالله را ابتهور و تغلب از سرهنگان ستانند ازین سخن نایره خشم عبیدالله اشتعال یافت فرمان داد تا عبدالرحمن بن مخنف الازدی را با طایفه دیگر از رؤساء قبیله ازد گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد ابن الاشعث و عمرو بن الحجاج و شبث ابن ربعی گفت بروید و آن کور ظاهر کور و باطن را نزد من آرید و ایشان متوجه منزل عبدالله عفیف گشته مردم ازد و قبایل یمن بممانعت پیش آمدند و ابن زیاد بر این معنی اطلاع یافته قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو فریق قتالی فاحش روی نموده جمعی کثیر کشته گشتند و آخر الامر سپاه عبیدالله غالب شده و در سرای ابن عفیف را شکسته درآمدند دختر عبدالله فریاد برآورد که ای پدر دشمنان با تیغهای کشیده رسیدند عبدالله گفت سهل است شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر بدست پدر داد و ابن عفیف ساعتی اعدا را از خود باز داشت و میگفت

انا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر عفیف شیخی و ابن ام عامر
کم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جدلته مغادر

عاقبت گرفتار گشت و او را بسرای امارت آوردند ابن زیاد ملعون گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر و دستگیر و فضیحت و رسوا شدی عبدالله گفت بخدا سوگند که اگر روشنائی چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن را بر تو تاریک میکردم عبیدالله گفت ای دشمن جان خویش در حق عثمان چه گوئی ابن عفیف گفت ای بنده بنی علاج و ای پسر مرجانه و سمیه این سؤال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان

هم نیکی در وجود آمد و هم امری که خلایق آنرا پسندیده نداشتند حقتعالی میان
او و آن جماعت که بروی ظلم کردند حکم کند تو از حالت خود و پدر خود و یزید
و پدرش پرس عبیدالله گفت از تو هیچ سؤال نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف
جواب داد که من پیوسته از خدایتعالی مسئلت مینمودم و امید میداشتم
که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت خداوند دور باشد و بلعنت او نزدیک
چون دیدهٔ مرا آفت رسید از حصول شهادت مأیوس گشتم اکنون دانستم
که دعای من بعز اجابت اقتران یافته که بدست ملعون ترین خلق خدا کشته
خواهم گشت خشم عبیدالله زیاد ازین کلمات سمت ازدیاد یافت فرمود تا آن
پیر عزیز را گردن زده جثهٔ او را بردار کردند بعد از آن عبیدالله جندب ابن
عبدالله الازدی را طلب داشته با او گفت ای دشمن خدا نه در حرب صفین با
علی ابن ابیطالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از جملهٔ محبان و هوا
خواهان او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بدوستی و خدمتکاری آن
حضرت مباهی و مفتخرم و پیوسته تو را و پدر تو را دشمن داشته ام
بتخصیص اکنون که پسر رسول خدا ص و فرزندان و برادران و شیعه و یاران
او را کشتی و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود بهزار
مرتبه از آن نابینا بی شرم و بی آزرم تری و من ریختن خون تو را مستلزم
تقرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل من موجب سخط حضرت
عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم
چه مرا هر چند بمذلت تو بکشی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه

من

من خواهد بود و پیدا است که از عمر من چیزی نمانده و بنابر تهدید و وعید از محبت خاندان مصطفی ص و مرتضی ع ابرا و تبرا نخواهم کرد باقی تو دانی هر چه خواهی میکن عبید الله لعین گفت این پیر را از مجلس بیرون کنید که خرافت بروی استیلا یافته است آنگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و ببهانهٔ دیوانگی از آن مهلکه خلاص شد اما کتب ابن زیاد بیشرا اولیائه و اصحابه و تابعی رأیه بقتل الحسین ع تقدم الی عبد الملک ابن ابی الحرث السلمی فقال انطلق حتی تاتی عمرو بن سعید بن العاص بالمدینة فبشره بقتل الحسین ع قال عبد الملک فرکبت راحلتی و سرت نحو المدینة فلقینی رجل من قریش فقال ما الخبر فقلت الخبر عند الامیر قال انا لله و انا الیه راجعون قتل والله الحسین ع فلما دخلت علی عمرو بن سعید قال ما وراک فقلت ما سر الامیر قتل حسین ابن علی ع فقال اخرج فناد بقتله فنادیت فلم اسمع والله واعیة قط کواعیة بنی هاشم فی دورهم علی الحسین ع ابن علی ع حین سمعوا النداء بقتله ثم دخلت علی عمرو بن سعید فلما رانی تبسم الی ضاحکا ثم انشا متمثلا بقول عمرو بن معد یکرب عجت نساء بنی زیاد عجة کعجیج نسوتنا غداة الارنب ثم قال عمرو هذه واعیة بواعیة عثمان ثم صعد المنبر فاعلم الناس بقتل الحسین ع و دعا لیزید لعنه الله ابن معویة و نزل و قال صاحب المناقب قال فی خطبته انها لدمة بلدمة و صدمة بصدمة کم خطبة بعد خطبة و موعظة بعد موعظة حکمة بالغة فما تغنی النذر والله لوددت ان رأسه فی بدنه و روحه فی جسده احیانا کان یسبنا و نمدحه و یقطعنا و نصله کعادتنا و عادته و لم یکن من امره ما کان

ولکن کیف نصنع بمن سلّ سیفه یرید قتلنا الّا ان ندفعه عن انفسنا فقام عبد الله ابن السایب فقال لو کانت فاطمة حیّة فرأت راس الحسینؑ لبکت علیه فجبهه عمرو بن سعید قال نحن احق بفاطمة منک ابوها عمّنا و زوجها اخونا وابنها ابننا لو کانت فاطمة حیّة لبکت عینها و جرت کبدها وما لامت من قتله و دفعه عن انفسنا ثمّ قال المفید فدخل بعض موالی عبد الله ابن جعفر ابن ابیطالب فنعی الیه ابنیه فاسترجع فقال ابو السلاسل مولی عبد الله هذا ما لقینا من الحسینؑ ابن علیؑ فحذفه عبد الله ابن جعفر بنعله ثمّ قال یا ابن اللخنا اللحسینؑ تقول هذا والله لو شهدته لاحببت ان لا افارقه حتی اقتل معه والله انه لمما یسخی بنفسی عنهما و یعزی عن المصاب بهما انهما اصیبا مع اخی وابن عمّی مواسیین له صابرین معه ثمّ اقبل علی جلسائه فقال الحمد لله عزّ علیّ بمصرع الحسینؑ ان لا اکن اسیت حسینا بیدی فقد اساه ولدای و خرجت امّ لقمان بنت عقیل ابن ابیطالب حین سمعت نعی الحسینؑ حاسرة و معها اخواتها امّ هانی و اسماء و رملة و زینب بنات عقیل و تبکی قتلاها بالطف وهی تقول ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم اخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرّجوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوءٍ فی ذوی رحم فلمّا کان اللیل من ذلک الیوم الذی خطب فیه عمرو بن سعید بقتل الحسینؑ بالمدینة سمع اهل المدینة فی جوف اللیل منادیاً ینادی یسمعون صوته ولا یرون شخصه

ایّها القاتلون جهلاً حسینا	ابشروا بالعذاب والتنکیل

کُلّ مَنْ فِي السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُم	مِنْ نَبِيٍّ وَمُرسَلٍ وَقَبِيلٍ
قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ	وَمُوسَى وَصَاحِبِ الْإِنْجِيلِ

بعد از چند روز ابن زیاد لعین بتهیهٔ اسباب سفر حضرت امام زین العابدینؑ و اهل بیت سید المرسلینؐ اشتغال نموده زجر ابن قیس و محضر ابن ثعلبة و شمر ذی الجوشن علیهما اللّعنة و العذاب را با پنجهزار کس مقرر کرد تا حضرت علیؑ ابن الحسینؑ را زنجیر نموده با سرهای بنی هاشم با اهل بیت بشام برند ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل مینمودند در هر موضعی کرامتی روی مینمود و برهانی دیگر ظهور میفرمود که بدو سه حکایت از آن که بصحت اقرب بود اختصار نمود از انجمله در یکی از منازل خانه شخصی یهود که او را یحیی گفتندی در آن منزل بود باستقبال انمردم بیرون آمد و انسرها را نظاره میکرد ناگاه نظرش بر سر مبارک حضرت سید الشهداءؑ افتاد دید که لبهای مبارک او میجنبد پیش رفت و گوش فرا داشت شنید که آن سر مبارک این آیه را تلاوت میکند وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یحیی از مشاهده انحال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن حسینؑ ابن علیؑ گفت پدرش معلوم شد مادرش که بود گفتندی فاطمهؑ بنت محمدؐ رسول خدا یهودی گفت که اگر دین جد او برحق نبود این کرامت از سر بریده فرزند وی پدید نیامدی پس کلمهٔ شهاده بر زبان رانده اسلام اختیار نمود رُوِيَ عَنْ سُلَيْمَانَ ابْنِ اعمش قَالَ بَيْنَا أَنَا فِي الطَّوَافِ أَيَّامَ الْمَوْسِمِ إِذَا رَجُلٌ يَقُولُ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَأَنَا أَعْلَمُ أَنَّكَ لَا تَغْفِرُ فَسَأَلْتُهُ عَنِ السَّبَبِ

فقال كنت احد الاربعين الذين حملوا راس الحسين ع الى يزيد على طريق الشام فنزلنا اول مرحلة رحلنا من كربلا على دير للنصارى والراس مركوز على رمح فوضعنا الطعام ونحن ناكل اذا بكف على حائط الدير تكتب عليه بقلم حديد سطرا بدم اترجوا امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب فجزعنا جزعا شديدا واهوى اصحابی بعنف الى الكف ليأخذها فغابت فعاد اصحابی وهم چنين در هنگام طی مسافت اكثر لشكريان آوازی شنيدند كه ميگفت و كسی را نميديدند ايها القاتلون جهلا حسينا ابشروا بالعذاب والتنكيل

كل اهل السماء يدعوا عليكم	من نبی وملائك وقبيل
قد لعنتم على لسان ابن داود	وموسى وصاحب الانجيل

چنانكه در مدينه نيز همين آواز شنيده بودند مذكور ساختيم چون بحوالی دمشق رسيدند شمر ملعون سر مطهر را بزجر ابن قيس داده از پيش فرستاد چون بيزيد پليد ملاقات كرد گفت كه يا زجر ما وراك گفت ابشر ايها الامير بالفتح والنصر گفت يا امير اين شخص با هيجده مرد از اهل بيت و شصت نفر از شيعهٔ خويش بكربلا رسيده ما با لشكری گران متوجه او شديم و تلاقی فريقين روی نمود با او گفتيم يا بحكم عبيد الله زياد رضا داده يا جنگ را ساخته باش و او قتال را اختيار كرد وسورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه وما مانند چرخ كه بر سر صيد فرود آيد فرود آمديم و باندك فرصتی دمار از روزگار ايشان بر آورديم اكنون اجساد آنقوم در صحرا افتاده و اثواب ايشان بخون آغشته آفتاب ايشانرا ميگدازد و باد خاك را بر انفرقه می اندازد زوار

ایشان کرکس و عقاب است و مرجع ایشان عذاب و عقاب یزید پلید که
اینسخن بشنید سر در پیش افکند بعد ازان سر بر آورده گفت والله که
از طاعت شما بدون قتل امام حسینؑ راضی بودم بخدا سوگند که اگر او را
پیش من می آوردید از وی عفو میکردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین
امری اقدام نمود و در انزمان عبد الرحمن ابن حکم در انمجلس بود و این بیت را
انشا کرد لهام بجنب الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل
سمیة امسی نسلها عدد الحصی وبنت رسول الله صلعم لیست بذی نسل

مضمونش این است که انکشتکانرا که بموضع طف انداخته اند از روئے خویشی
بما نزدیکترند از پسر زیاد بد اصل بد بین که مهم جهان برچه سا انست که ذریت
پسر سمیة از عدد ریک بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدا را نسل نمانده
یزید لعین گفت هم چنین است لعنت بر پسر مرجانه باد که کاری چنین از وے
صادر شد و شخصی چون حسینؑ ابن فاطمهؑ را بقتل آورد ولکن قضی الله امراً فلم یکن له
مردٌ و قال یزید سر العبد الرحمن سبحان الله انی هذا الموضع ما یسعك
السکوت ثم امر براس الحسینؑ و نصب علی باب مسجد دمشق و دیگر حکم
کرد که شهر را ائین بستند سر مطهر را بر گردانیده بسایر سرها ملحق ساختند
و مردان شهر بتماشا بیرون رفتند از سهل ساعدی صحابی بتواتر رسیده
که من بتجارت بولایت شام رفته بودم روزی در کوچهای دمشق میگردیدم
مردم انشهر را دیدم شادی میکردند و دهل میزدند و شهر را ائین بسته
بودند و با یکدیگر مصافحه میکردند با خود گفتم مگر اینمردم را عیدی است

ورای عیدهای مردم از یکی احوال پرسیدم گفت ایشیخ مگر تو غریبی گفتم
من سهل ساعدی هستم مصاحب حضرت رسول الله صلعم آنکس آهی سوزناک
از سینه برآورد و گریه در گرفت گفت عجب است که در این تعزیت خون از
آسمان نمیبارد و از این مصیبت زمین اهل خود را فرو نمیبرد گفتم کدام ماتم است
روشن تر ازین بگوی گفت از بابت سر مطهر امام حسین است که اهل عراق
بسوی یزید پلید هدیه فرستاده اند مردم شام فرح و شادی میکنند گفتم آن
سر را از کدام دروازه بشهر درمی آورند گفت از باب ساعات پس پیش
دویدم و بسی رنج بردم تا خود را میان شتران اهل بیت رسانیدم بر نیزهٔ
سری دیدم که بسر حضرت رسول الله صلعم شبیه بود گریه بر من افتاد یکی از
عورات اهل بیت با من بسخن درآمد که ای پیر چرا میگرئی گفتم من انت
گفت من سکینه ام دختر حضرت سید الشهداء ع گریه من زیاد شد گفتم
ایفرزند زادهٔ خاتون قیامت من سهل ساعدی از اصحاب جد بزرگوار توام
هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم فرمود آری این نیزه داران را بگوی تا سر
پدر مرا با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبهٔ ابصار شامیان بدیشان باشد
و ما اندکی از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار را
گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد دینار بتو دهم گفت حاجت چیست
گفتم تقدیم رأس حسین ع انمرد چنان کرد و من زر بوی دادم خواستم بنزد
اهل بیت باز آیم از غلبهٔ مردم میسر نشد از دحام بمرتبهٔ رسید که از باب
ساعات در آمدن متصور نبود باز گشتند از دروازه توما در آمدند که

ایشان

ایشان پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید
چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و ان عورات را درهودجها بدید
گفت شکر مر خدای را که اکابر شما را هلاک کردانید مرد ما نرا از فتنه شما
اسایش داد و یزید پلید را بر شما مستولی ساخت حضرت روی بوی اورد
که ای پیر قران خوانده گفت اری فرمود که این ایت در قران دیده که قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت دیده ام امام زین العابدین علیه السلام
فرمود فنحن ذوالقربی پس مائیم ان خویشان رسول خدا صلعم که مودت ما لازم است
انگه فرمود که ایشیخ این ایت خوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت خوانده ام حضرت فرمود که مائیم ان اهل
البیت که بایه طهارت اختصاص یافته ایم پیر که این سخن بشنید زمانی
سر در پیش افکند گریه در وی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار
که ندانستم شما چه کسانید پس روی بقبله کاه دعا اورده گفت اللهی از دشمنی
این قوم توبه کردم و بیزارم از دشمنان ایشان و تولی دارم بدوستان ایشان
پس خود را در پای شتر امام زین العابدین ع انداخت و میغلطید میگفت
خدایا نمیدانستم تایب شدم توبه مرا قبول فرمای و از من خوشنود شو خلاصه
اول روز بود که سرها را بدروازه در اوردند از بسیاری مردم که بنظاره
و تماشا امده بودند نماز دیگر را بکوشک یزید پلید علیه اللعنه رسیدند
و ایشانرا داخل کردند در خانه که یزید پلید گفته بود وانخانه مخروبه بود که هر از مرتبه مجلس
و زندان بران شر افت داشت زیرا که از واهم افتادن سقف و دیوارها

انخانه دران دو روز که اهلبیت درانمنزل داشتند ساعتی مطمئن و آسوده نبودند لله در قائل

چون شام گشت آل پیمبر مقامشان | از چاشتگاه کوفه بتر گشت شامشان
از درد درد و زهر و غم و شربت الم | کردانچه داشت ساقی دوران بجامشان
منزل خرابه فرش زمین سما لحاف | در شام شد ز کوفه فزون احتشامشان
خواند اهل بیت او سر شاه را یزید | در طشت زر نهاد پی احترامشان
انروز خلق آل نبی را شناختند | کاورد آنلعین بصف خاص و عامشان
بد شامشان ز کوفه بتر کوفه شان ز شام | زاحوال شام و کوفه شما ر کدامشان
کشت و گرفت و بست و بتاراج داد و سوخت | مرد و زن و لباس و جهیز و خیامشان
با انچه کرد کرد پشیمانی اشکار | صیدی نداشتند که میکرد رامشان

روز دیگر یزید پلید حکم کرد که کوشک وی را بیاراستند پرده ها در آویختند و تختی از عاج و ساج موصل کردانیده و بزر و جواهر مکلل ساخته در یک صفه نهاده و دیباهای رومی و ششتری در وی افکندند و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرد و امراء شام برخی نشسته و بعضی ایستاده چون شمر بداختر و اند و لعین از خدا بیخبر دیگر رسیدند حکم شد که در آیند و سرها و اهل بیت را در آورند ایشانرا در آورده در یک صفه کوشک جای دادند قال محضر بن ثعلبة لعنه الله اتی امیر المؤمنین باللئام الفجرة فاجابه یزید ما ولدت ام محضر اشر و الأم قال علی ابن الحسین ع ادخلنا علی یزید و نحن اثنی عشر رجلا مغللون ثم ادخل ثقل الحسین ع و نساؤه و من تخلف من اهله علی یزید هم مقرنون فی الحبال وقفوا بین یدیه و هم علی تلک الحال ــــ

وسرها را در پیش تخت بداشتند یزید پلید یک یک سرها را میدید و احوال صاحبان سر میپرسید تا بر تمام سرهای سروران دین اطلاع یافت زمانی سر شومش در پیش افکنده هیچ سخن نگفت پس طشتی زرین طلبیده حکم نمود تا سر مطهر را در انجا نهاده پیش وی بردند با قضیبی که در دست داشت لبهای مبارک انسرور را بر هم میزد و میگفت + + + + + + +

لیت یشهدون بطشتی	لا بأس فیکم سطوتی
و دفعت لی مالها من دفعتی	وقد نعت بدینا او با دفیها حیدة صحتی

وجعل یزید لعنه یتمثل بابیات ابن الزبعری

لیت اشیاخی ببدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا واستهلوا فرحا	ثم قالوا یا یزید لا تشل
لست من خندف ان لم انتقم	من بنی احمد ما کان فعل
لعبت هاشم بالملک فلا	خبر جاء ولا وحی نزل
قد قتلنا القوم من ساداتهم	وعدلناه ببدر فاعتدل

یکی از حضار که از صحابه سید ابرار بود روی بوی اورده گفت ای یزید تو چوب بر ثنایای حسین میزنی و حال انکه من دیده ام که رسول خدا بوسه بر لب و دندان وی و برادرش حسن میزد و میگفت که ایشان سید جوانان بهشتند یزید گفت که اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشدی گردن ترا میزدم وی گفت طرفه حالتی است که تو ملاحظه صحبت مرا با ان حضرت میکنی و رعایت فرزندان اورا مهمل میگذاری بعضی از انمردم ازین سخن در گریه

افتادند یزید حکم کرد وی را از مجلس بیرون کردند پس یزید روی باهل
مجلس آورد گفت اینشخص آنکس است که بر من فخر میکرد و میگفت
که پدر و مادر وجد من بهتر از پدر و مادر وجد یزید است امّا آنچه
گفت که پدر من بهتر از پدر یزید است پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت
کرده باهم محاربه نمودند خدا یتعالی خلافت را بوالد من ارزانی داشت
و از اینجهة رجحان و فضلیت پدر من بر پدر او بوضوح پیوندد و آنچه گفت
که مادر من بهتر از مادر یزید است راست گفت زیرا که فاطمهؑ بنت رسول الله فاضل
تر از جمیع نسوان عالم است و آنچه گفت که جدّ من بهتر از جدّ یزید است در این
امر اشتباهی نیست و کرا در عالم حدّ آن باشد که باجدّ او دعوی مساوات کند
امّا آنچه گفت من بهتر از یزیدم مگر این آیه را در قرآن نخوانده که قل اللّهمّ
مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممّن تشاء وتعزّ من تشاء وتذلّ
من تشاء بیدك الخیر پس روی بعلیؑ ابن الحسینؑ کرد و گفت یا علی پدرت
قطع رحم نمود و حق مرا نشناخت و خواست که سلطنت را تصاحب نماید
سیّد سجّاد فرمود ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الّا فی کتاب
من قبل ان نبراها انّ ذلك علی الله یسیر یزید خالد پسر خود را گفت جواب
او را بگوی خالد گفت ما اصابك من مصیبة فبما کسبت ایدیکم عن کثیر
در آن اثناء یکی از شامیان گفت بیزید ایّها الامیر این جاریه را بمن بخش
و اشاره بفاطمهؑ بنت علیؑ خواهر سیّد الشهداء نمود فاطمهؑ گفت لا والله کرامةً
لك ولهذا و اشاره بیزید نمود یزید را از این سخن خشم آمد و گفت اگر خواهم

شما را برده کنم و باز از دمشق بفروشم فاطمہؑ گفت مگر ظاہرا از دین بیرون
آئی یزید گفت از دین پدرت بیرون آمد فاطمہؑ جواب داد جدّم و پدرم
و برادرم بہتر از شما بودند یزید گفت جدّ تو بہتر از جدّ من بود و مادرت
بہ از مادر من امّا پدرت پیش خدا یتعالیٰ شد خصومت انجا افتاد و امر
مرا و ملک مرا می بینی اینمملکت او را بود کہ خدای عزّ و جلّ خواہد شما ہا
اگر سلامت خود را میخواہید زبان درازی را کوتاہ کنید وَقَالَتْ فَاطِمَةُ
بِنْتُ الْحُسَيْنِؑ يَا يَزِيدُ بَنَاتُ رَسُولِ اللهِ صلعم سَبَايَا مَا ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللهِ لَوْرَانَا
عَلٰى هٰذِهِ الْحَالَةِ فَقَامَتْ زَيْنَبُ بِنْتِ عَلِيٍّؑ فَقَالَتِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ
وَصَلَّى اللهُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ وَاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ صَدَقَ اللهُ كَذٰلِكَ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِيْنَ
اَسَآؤُا السُّوْءٰى اَنْ كَذَّبُوْا بِاٰيَاتِ اللهِ وَكَانُوْا بِهَا يَسْتَهْزِءُوْنَ يَقُوْلُ اَظَنَنْتَ
يَا يَزِيْدُ حَيْثُ اَخَذْتَ عَلَيْنَا اَقْطَارَ الْاَرْضِ وَاٰفَاقَ السَّمَاءِ فَاَصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا
تُسَاقُ الْاُسَارٰى اِنَّ بِنَا عَلَى اللهِ هَوَانًا وَبِكَ عَلَيْهِ كَرَامَةً وَاِنَّ ذٰلِكَ لِعِظَمِ
خَطَرِكَ عِنْدَهٗ فَشَمَخْتَ بِاَنْفِكَ وَنَظَرْتَ فِيْ عِطْفِكَ جَذْلَانَ مَسْرُوْرًا حِيْنَ
رَاَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ مُتَوَسِّعَةً وَالْاُمُوْرُ مُتَّسِقَةً وَحِيْنَ صَفَا لَكَ مُلْكُنَا وَسُلْطَانُنَا
مَهْلًا مَهْلًا اَنَسِيْتَ قَوْلَ اللهِ تَعَالٰى وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا اَنَّمَا نُمْلِيْ لَهُمْ
خَيْرٌ لِاَنْفُسِهِمْ اِنَّمَا نُمْلِيْ لَهُمْ لِيَزْدَادُوْا اِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِيْنٌ اَمِنَ الْعَدْلِ يَابْنَ
الطُّلَقَاءِ تَخْدِيْرُكَ حَرَائِرَكَ وَاِمَائَكَ وَسَوْقُكَ بَنَاتِ رَسُوْلِ اللهِ صلعم سَبَايَا
قَدْ هَتَكْتَ سُتُوْرَهُنَّ وَاَبْدَيْتَ وُجُوْهَهُنَّ تَحْدُوْ بِهِنَّ الْاَعْدَاءُ مِنْ بَلَدٍ اِلٰى
بَلَدٍ وَيَسْتَشْرِفُهُنَّ اَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَالْمَنَاقِلِ وَيَتَصَفَّحُ وُجُوْهَهُنَّ الْقَرِيْبُ

وَالبعید وَالدنیّ والشریف لیس معھنّ من رجالھن ولیٌّ ولا من حماتھنّ حمیٌّ وکیف یرتجی مراقبة من لفظ فوہ اکباد الازکیاء ونبت لحمہ بدماء الشھداء وکیف یستبطی فی بغضنا اھل البیت من نظر الینا بالشنف والشنآن والاحن والاضغان ثم تقول غیر متأثم ولا مستعظم واھلوا واستھلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل منتحیا علی ثنایا ابی عبد اللہ سید شباب اھل الجنة تنکتھا بمخصرتک وکیف لا تقول ذلک ولقد نکأت القرحة واستاصلت الشافة باراقتک دماء الشھداء من ذریة محمد ﷺ ونجوم الارض من آل المطلب وتھتف باشیاخک زعمت انک تنادیھم فلتردن وشیکا موردھم ولتودن انک شللت وبکمت ولم یکن قلت ما قلت وفعلت ما فعلت اللھم خذ بحقنا وانتقم من ظالمینا واحلل غضبک بمن سفک دماءنا وقتل حماتنا فواللہ ما فریت الا جلدک ولا حززت الا لحمک ولتردن علی رسول اللہ ﷺ بما تحملت من سفک دماء ذریتہ وانتھکت من حرمتہ فی عترتہ ولحمتہ حیث یجمع اللہ شملھم ویلم شعثھم ویاخذ بحقھم ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء عند ربھم یرزقون حسبک باللہ حاکما وبمحمد ﷺ خصیما وبجبرئیل ظھیرا وسیعلم من سوی لک ومکنک من رقاب المسلمین بئس للظالمین بدلا وایکم شر مکانا واضعف جندا ولئن جرت علی الدواھی مخاطبتک انی لاستصغر قدرک واستعظم تقریعک واستکبر توبیخک لکن العیون عبری والصدور حری الا فالعجب کل العجب بقتل حزب اللہ النجباء بحزب الشیطان الطلقاء فھذہ الایدی تنطف من دمائنا والافواہ

تتحلب من لحومنا و تلک الجثث الطواهر الزواکی تنتابها العواسل و تعفرها امهات الفراعل و لئن اتخذتنا مغنما لتجدنا و شیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت و ما ربک بظلام للعبید فالی الله المشتکا و علیه المعول فکد کیدک واسع سعیک و ناصب جهدک فواللہ لا تمحو ذکرنا و لا تمیت وحینا و لا تدرک امدنا و لا ترحض عنک عارها و هل رایک الا فند و ایامک الا عدد و جمعک الا بدد یوم ینادی المنادی الا لعنة الله علی الظالمین فالحمد لله الذی ختم لاولنا بالسعادة و لآخرنا بالشهادة و الرحمة و نسأل ان یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و یحسن علینا الخلافة انه رحیم ودود و حسبنا الله و نعم الوکیل فقال علی ع ابن الحسین یا یزید اتاذن لی الکلام فقال قل و لا تقل هجرا فقال لقد وقفت موقفا لا ینبغی لمثلی ان یقول الهجر ما ظنک برسول الله ص لو رآنی فی الغل و آرانا فی هذه الحالة فقال یزید یا صیحة تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح ثم استشار اهل الشام فیما یصنع بهم فقالوا لا تتخذ من کل سوء جزوا فقال له النعمان بن بشیر الانصاری انظر ما کان الرسول ص یصنعه بهم فاصنعه بهم فامر یزید بالحبال فقطعت ثم ان یزید انزلهم فی داره الخاصة فما کان یتغدی و لا یتعشا حتی یحضر علی ابن الحسین ع

پس آں ملعون بجہت اصلاح ظاہر امر و سکوت مردم مجمعی ساختہ ہمہ اکابر شام را طلبید امر نمود تا شمر لعین و سایر امراء کوفہ را حاضر نمودند جناب سید السجاد ع را نیز در آں مجلس دعوت نمود امراء کوفہ را سخنان درشت گفت و بر ایشاں لعنت کرد گفت من از طاعت شما بر قتل حسین ع راضی نبودم اگر او را

زنده می آوردید من حق خدمت وی بجای می آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نموده و مرا در عالم بدنام کرد چندی از اینگونه سخنان روی اندود منافقانه مصلحت آمیز گفته پس بسید سجاد عرض کرد که اگر مطلبی داری بیان کن انحضرت فرمود مطلب واقعی من این است که اگر بر قتل من اقدام خواهی نمود اینجمع زنان مصیبت رسیده را رخصت مراجعت ده و کسی را از صحابه رسول الله صلعم با ایشان همراه کن که بمدینه برساند اگر من از تعرض توایمنم مرا با اهل بیت اجازت ده تا بمدینه برویم و بسر روضهٔ جد بزرگوار خود مشغول طاعت و عبادت پروردگار باشیم تا باشیم یزید لعه انحضرت را تسلیه داد و معذرت خواست انگاه نعمان ابن بشیر را امر نمود که تهیهٔ سفر و زاد راه لایق و شایسته مهیا نموده سی نفر سوار با یک نفر ادمی فهمیده امین مشخص نماید نعمان ابن بشیر برحسب فرمودهٔ انلعین باتذویر معمول داشته و در خدمتگذاری و محافظت ایشان بسیار مبالغه نمود انچه معروفست رئیس انجماعت بشیر بن جذلم نام داشت اما سر مطهر و مبارک انحضرت انچه بصحت اقربست که پسر ابو ایوب انصاری که در دمشق اقامت داشت و یزید کمال احترام را از او مرعی میداشت از یزید گرفت و بجاپاری بکربلا فرستاد که روز بیستم صفر همانسال با بدن شریفش ملحق و اتصال دادند ملخص کلام انکه اهل بیت رسالت با پسر جذلم و سواران همراهی از شام محنت انجام حرکت و عازم مدینهٔ طیبه گردیدند و در راه بشیر جذلم در ملازمت اهل البیت دقیقهٔ فرو نگذاشت و قاعدهٔ تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی

داشت و نزول و ارتحال اهل بیت بموجب دلخواه بود هر جا خواستندی نزول فرمودی و هرگاه اراده کردندی رحلت نمودندی و وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت ملاذ زمان دور شدندی تا ایشان را حجاب لازم نشدی و بمثابه ادب ایشان را نگاه داشتی که زیاده از آن متصور نمیشد و برحسب خواهش ایشان و فرمایش امام عالیشان از راه عراق عازم حجاز شدند چون بکربلای معلی رسیدند مخدرات سرادق عصمت و طهارت و آن بقیه ذریه حضرت رسالت صلعم خود را از هودج و محملها بزیر افکنده بر سر روضه امام شهید و قبور شهدا فزع اکبر و شورش محشر ظاهر و هویدا نمودند لله در من قال

هنگام بازگشتن ایشان بکربلا
افغان کشید زینب محزون مبتلا

بعد از تو ای برادر با جان برابرم
شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم

بودم یقین ز آل زیاد اینهمه عناد
وز خود گمان نبود که طاقت بیاورم

طعن سنان و طعنه اغیار و جور شمر لعین
از کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم

بر دیده من از چه نیامد خدنگ کین
تا بنگرد تو را هدف تیر ننگرم

کس آب و نان نداد عیال تو را بشام
الا که لخت‌های دل و دیده ترم

گر از برهنگی بتربت شکوه کنند
زین جرم درگذر که نمیشد میسرم

آغوش و دوش من بد شبانها خوابگاه
من خود خرابه منزلم و خاک بسترم

اطفال تو بسایه من بود تا بشام
من نیز سایه‌بان ز سر تربت بود بر سرم

چون سایه تو بر سر من بود غم نبود
گر بود آفتاب بسر سایه گسترم

تا کوفه از مدینه رخت در مقابلم
وز کوفه تا بشام سر تربت در برابرم

خونی که از گلوی تو شد شد ز چشم من | من زنده و تو کشته شکایت کجا برم

زینب چه این بگفت لب از شکوه در کشید | زین العباد ناله زار از جگر کشید

گفت ای پدر چگونه روم بی تو در وطن | خویشان بهیچ چون دهم آرام خویشتن

چون انجمن کنند کنند از تو جستجو | جز سوختن چه چاره کند شمع انجمن

گیرم بود مدینه یکی باغ چون کنم | بی سرو و بی صنوبر و بی نخل و بی سمن

از بسکه یوسفان ز من مهجور گشته است | نام من حزین شده یعقوب ممتحن

زان یوسفان گمشده اکنون بارمغان | خود میبرم باهل وطن بوی پیرهن

تهمت بگرگ یوسف و گرگان یوسفم | اینک بخون او همه آلوده شان دهن

از کوفه تا بشام شد از شام تا حجاز | چون صحن لاله زار ز خون عزیز من

رخشنده بد سر تو ببزم یزید آه | زانسان که خاتم جم از انگشت اهرمن

از چشم خون فشان من و کودکان تو | صحرای شام کان عقیق است چون یمن

گوهر برده درج تهی داده باز پس | یعنی سر تو داده که بسپارمش به تن

این گفت و او فتاد شد از گفتگو خموش | سر داد سیل اشک و بیکباره شد زهوش

فی مهیج الاحزان لما وصل اهل البیت الی کربلا جعلن ینشدن + + +

هذه الاشعار علی تربة القتلی | فناح لسان حال بنات طه

وهن من الشکایت یرتمینا | فقدناها هنا قمرا مضیئا

بنور هداة یهدی التائهینا | فقدناها هنا روحا و روحا

وریحانا و زیتونا و تینا | هنا سن الحراب علوج حرب

هنا سنت خیول الحرب فینا | هنا ذبح الحسین بسیف شمر

هنا قد ترّبوا منه الجبینا
حبال الماء قد امسی رهینا
اکف القانتین المتقینا
فما رحموا اصغار المرضعینا
بذبح بنی امیر المؤمنینا
و رؤس بنی عقیل العاقلینا
وقسم فیئنا فی الخائنینا

هنا العبّاس فی یوم عبوس
هنا قد طیّرت اسیاف جود
هنا ذبح الرّضیع بسهم حقد
هنا صبغت نواصینا دماء
هنا علوا رؤس بنی علیّ
هنا نهبوا الخیام واحرقوها
+ + + + + + + + +

ای پیکرت بکوفه سری انورت بشام
بران سپاه غرقه بخون شهید تو
برچاك فرق اکبر ناکام نوجوان
بربیکس ایستادن تو پیش روی خصم
بران هزار تیر که انرا دلت هدف
برجسم پاره پاره پاکت بکربلا
برنوجوان خستهٔ بیمار بی غذا
بردختران نورس و اطفال ناصبور
این تعزیت بکعبه بگوئیم یا حطیم
زان صد مها که دید عیالت بشام شوم
جانها فدای جان توای تشنه کام باد

کم نیست درد هاتو گوئیم بر کدام
یا از سپاه خصم بد و رتو ازدحام
یا خون حلق اصغر بی شیر تشنه کام
یا بر خروش پرده گیان تو در خیام
یا بر هزار تیغ که انرا تنت نیام
یا بر عیال بیکس زارت بشهر شام
یا بر غذا زخون جگر خوردنش مدام
یا بر زنان بیکس و ایتام بی طعام
زین داوری بر کن بنالیم یا مقام
در حیرتم که صبح چرا صبح و شام شام
بعد از تو اب اگر همه کوثر حرام باد

واقاموا الماتم ثلاثة ایام واجتمع علیهم من السّواد خلقا کثیرا من الرّجال

والنساء فلما کان الیوم الرابع ارتحلوا طالبین المدینه چون قریب بمدینه
رسیدند ام کلثوم بازینب گفت ادای حقوق بشیر برما واجب گشت و
ما چیزی نداریم که بوی دهیم زینب خاتون فرمود راست گفتی ما را چیزی
نیست که بصله و عطا بوی دهیم مگر آنکه زیورها و پیرایها که از ما باقی مانده است
بدو فرستیم پس آن پیرایها از دست و گوش و انگشت بیرون کرده بدو فرستادند
و عذر خواهی نمودند که بعضی از جزای خدمت تست و باقی پاداش حسن
مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید بشیر مطلقا از آن قبول نکرد و
همه را باز پیش ایشان فرستاد پیغام داد که اگرچه همراهی ما بفرمان یزید
بود اما از غایت حرمت شما بلکه برای خوشنودی جد بزرگوار شما کردم
وبحمد الله که خدمت قبول اهل بیت نبی افتاد و من شکر این نعمت چگونه
توانم گذارد و سپاس ذاری این موهبت که نامزد من شده چه نوع بجای توانم
آورد و اهل بیت او را دعا کردند قال بشیر ابن جذلم لما صرنا قریبا من
المدینه نزل علی ابن الحسین و حط رحله و ضرب فسطاطه و انزل نساوه
و قال یا بشیر امض الی المدینه و اهلها و اخبر بموت ابی عبد الله و اخبرهم
بقدومنا قال بشیر فرکبت و دخلت المدینه و رفعت صوتی بالبکاء
والنحیب یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم
منه بکربلا مضرج والراس منه علی القناة یدار افقلت یا اهل المدینة
هذا علی ابن الحسین قد قدم الیکم مع عماته و اخواته وقد نزل قریبا
منکم و انا رسوله الیکم اعرفکم بمکانه قال فما بقیت فی المدینه مخدرة ولا

مجروحًا الا وبرزت من خدورهن مخمشات الوجوه يدعون بالويل والثبور وعظائم الامور فلم ار باكية ولا باك اكثر من ذلك قال ثم اهل المدينة تبادروا الى نحو زين العابدين وانا معهم فوجدت طرقات المدينة والامكنة قد انسدت من كثرة الناس فنزلت عن فرسي وجعلت اسير معهم حتى وصلنا الى زين العابدين فلما نظر الامام اليهم صرخوا الى وجهه وبكوا بكاءً شديدا لما دخلوا المدينة فلما رأت ام كلثوم مدينة تجددت احزانها وانشأت تقول مدينة جدنا لا تقبلينا فبالحسرات والاحزان جينا

خرجنا منك بالاهلين جمعا رجعنا لا رجال ولا بنينا

وكنا في الخروج بجمع شمل رجعنا حاسرات مسلبينا

وكنا في امان الله جهرا رجعنا بالقطيعة خائفينا

ومولانا الحسين لنا انيس رجعنا والحسين به رهينا

فنحن الضائعات بلا كفيل ونحن الباكيات على اخينا

ونحن السائرات على المطايا نشال على جمال المبغضينا

ونحن الطاهرات بلا خفاء ونحن المخلصون المصطفونا

الا فاخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا في ابينا

وان رجالنا بالطف صرعى بلا روس وقد ذبحوا البنينا

ورهطك يا رسول الله اضحوا عرايا بالطفوف مسلبينا

وقد ذبحوا الحسين ولم يراعوا جنابك يا رسول الله فينا

افاطم لو نظرت الى السبايا بناتك في البلاد مشتتينا

أفاطم لو نظرت إلى الحيارى
أفاطم لو رأيتنا سهارى
فلو دامت حيوتك لم تزالي
وعرج بالبقيع وقف تنادي
وقل يا عمي الحسن المزكى
أيا عماه إن أخاك أضحى
بلا راس تنوح عليه جهرا
لقد هتكوا النساء وحملوها
وزينب أخرجوها من خباها
سكينة تشتكي من حر وجد

لو ابصرت زين العابدينا
ومن سهر الليالي قد عمينا
إلى يوم القيمة تندبينا
أيا ابن حبيب رب العالمينا
عيال أخيك أضحوا ضائعينا
بعيدا منك في الرمضا رهينا
طيور والوحوش الموحشينا
على الأقتاب جهرا أجمعينا
وفاطم واله تبدي الأنينا
تنادي يا الغوث رب العالمينا

وسمعت جارية تنوح على الحسين ع

نعى سيدي ناع نعاه فاوجعا
أعيني جودا بالمدامع واسكبا
على من دعا عرش الإله فزعزعا
على ابن نبي الله وابن وصيه

وأمرضني ناع نعاه فافجعا
وجودا بدمع مسعد لكما معا
واصبح أنف الدين والمجد أجدعا
وإن كان عنا شاحط الدار أشسعا

آمد اهل بیت چون بشهر مدینه در آمدند از گرد راه بروضهٔ حضرت مصطفیٰ
رفته باواز سوزناک و جگر جان نعره برکشیدند واجداه وامحمداه و...
یتیمان خانهٔ توایم و غریبان دور دمان توایم سوزان و گریان از غم فرزند
توایم و محنت کشیدگان بادیهٔ هجران توایم مظلومان صحرای کربلاییم و جمع

بیابان نجح وصنائیم لگدکوب کوفیان بینوائیم وازرده ستم خنجر شامیانیم
تشنه لبان فراتیم سلام از فرزند دلبند تو آورده ایم وازشرارهٔ اشرار [illegible] ناه

بروضهٔ مطهر اشان تو آورده ایم لله در قائل

انگاه پرشکایت و گریان اشکبار
بردند شکوه جانب جد بزرگوار

کای جد پاک ما چو یتیمان الغریب
غرقیم جمله در عرق انفعال خویش

ای جد پاک ما حسینت سؤال کن
آشوب حشر بین بجواب سؤال خویش

ای جد نامدار که هیچ او مباد
گریان بحال عترت حیران بحال خویش

هر چند بسته [illegible]
در زیر تیغ داشت نظر بر عیال خویش

[illegible]
از [illegible] ملال خویش

[illegible]
[illegible] واقعه [illegible] خویش

[illegible]
[illegible] ساخته از [illegible]

[illegible]
[illegible] طاقت [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گر دشمن ... خونش کشید شیم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
...اد دل بگوش تو آید فسانه ام
اسیر بوده ام ... دیده ام ستم
...ندلیبی از آن باغ بیکلم
...سته ز لگدکوب محنتم
...د هنوز نشان طپانچه ام
...تار و زمین بود تا بشام
...انه گرفت از من آسمان
... دشمنان تو را سرکشی نکرد
میسوخت خیمه ز آتش و طفلان ز تشنگی
من خود بر آن سر آتش و بر سر غم فراق
زان پس سکینه مرقد پاکش ببر کشید
کای جد نور دیده ان نور دیده بین
زین دستگیری پدر داغ دیده پرس
بیجا مرد بعزای حسینت دریده شد
هم سیل خون حلق شهیدان ز چشم ما

... ماهی شد ... ماه
[illegible]
... خواه
کلثوم ... ستاد پیش
من نیز بلبل غدیده از این میانه ام
اینک ز شام و کوفه هزاران نشانه ام
صد نوحه بیش تعبیه در هر ترانه ام
من هم جفا کشی بلای زمانه ام
بر تن بود هنوز اثر تازیانه ام
فرشی ببافت دست قضا بهر خانه ام
در دل عوض نهاد غم جاودانه ام
با صد زبان گواه ستاده است شانه ام
وز آفتاب جسم حسین یگانه ام
بد چاره بین که میزدی از دل زبانه ام
سر کرد شکوه ناله زار از جگر کشید
طفل ز ره رسیده خواری کشیده بین
این دردمند بیکس محنت رسیده بین
مادر انبو بیجا مر بگوش دریده بین
در راه شام و کوفه و یثرب چکیده بین

این ناله‌ها از فرقت باب بهشت و زر ... آن باتوا رسیده ز لا زمین رسیده بین
آن نخلها که هر یک از آن نیش عقرب ... در نیل شعله کوه بپا یم خلیده بین
آن بارها که هر یک از آن پشت بشکند ... آن بارها کشیده به پشت خمیده بین
ور مانند سیل اشک نظر وا نمیکنی ... یا در بهشت عدن و بر وا نمیکنی

مورخین متبحر و محدثین متقدم و متأخر در این قصه جانسوز و واقعه غم اندوز رسایل چند و مجلدات بحد ساخته و پرداخته اند که چنانچه این بنده خواهد عشری از اعشار و اندکی از بسیار اختلاف روایات را برشته تحریر در آورد وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ دون قال

زمانه بار بلائی بجان خلق گذاشت ... که کوههای گرانش نمیتوان برداشت
شنیده نیست بلائی که دید آل رسول ... وگر نه دیده فرو بسته هم چنین نگذشت
بدیده هر چه کنم خاک آستان فرو است ... چه چشمه ایست که با گل نمی‌توان انباشت
بخیزم که چراغ زمین ستاره نسوخت ... ز شعله که در نهاد برآید افروخت
زمانه داد ازل تا به پاشتگاه ابد ... سپهر ... این چنین انگاشت
کنون ز چشمه چشم جفا دهان بس ... چه تخم بود که دهقان ... بکاشت
از آن زمان که بیشتر بوستان نبی ... زمانه ... خود هیچکس نگذاشت
بهر چه بر آمد ز دست ستم ... که هر که ... انکاشت
کسی که گریه براو از برای کینه کرد ... براو ... طمع ...

فیالها من مصیبة ما اعظمها فی الاسلام ... بین ... الا ...

بة وانا اليه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وهذا منتها
ناه واخر ما قصدناه ومن علي ترتيبه وتتميمه مع اختصاره وصغر
فيه شرفه على ابناء جنسه وفهم فضيلته في نفسه والحمد لله رب
وصلى الله على خير خلقه ومظهر حقه محمد واله الطاهرين المعصومين

القوم اثار النبوة فيهم ... تلوح واثار الامامة تلمع

مهابط وحي الله خزان علمه ... وعندهم سر المهيمن مودع

اذا جلسوا للحكم فالكل ابكم ... وان نطقوا فالدهر اذن ومسمع

وان ذكروا فالكون ند ومندل ... له ارج من طيبهم يتضوع

وان برزوا فالدهر يخفق قلبه ... لسطوتهم والاسد بالغاب تجزع

وان ذكر المعروف والجود في الورى ... فبحر نداهم زاخر يتدفع

وهم سماء المجد والائمة شمس ... نجوم لها برج الجلالة مطلع

فيا نسبا كالشمس ابيض مشرقا ... ويا شرفا من هامة المجد ارفع

فمن مثلهم ان عد في الناس متقي ... اعد نظرا يا صاح ان كنت تسمع

ميامين قوامون عز نظيرهم ... هداة ولاة للرسالة منبع

ولا فضل الا من بذكر ولائهم ... ولا علم الا علمهم حين يرفع

[illegible] ... اذا يوم [illegible] الخلق تجمع

[illegible] ... [illegible] العالمين يشفع

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] يوم القيامة تنفع